

موج هشتم^۱

چون راجه و تسبیح کلنگ سینا را دیده مفتون جمال او شده بود، روز دیگر بفرار گشت و نیکی بدست گرفته نزد وی آمد و او نوازم تعظیم بها آورد. راجه گفت: مرا بحلالی بخوان. کلنگ سینا گفت: من حلال دیگری شده‌ام و بر تو حرام گشته. راجه گفت: تو بشوهر سیوم نامزد شده‌ای، اگر از تو کام خود بگیرم، بر من نهمت زنا نباشد. کلنگ سینا گفت: من خود نزد تو آمده بودم. چون تو نخواستی و بدهداری بصورت تو^۲ بر آمده مرا بقتل خود در آورد، شوهرم هموست. و اگر بر مردم غریب^۳ قیمت کنند، چه عجب. و خواهر خوانده من بمجرد رسیدن بدینجا شگون بد دیده بود و از فرستادن بهام نزد تو مرا منع فرموده. چون من بقول او عمل نکردم این نتیجه دیدم. و اگر تو بزور قصد محبت من کنی، من خویشتن (را) هلاک سازم، چه زن هارسا هرگز بمثل زشت اقدام ننماید. و دین باب حکایتی دارم بشنو.

حکایت

آورده‌اند که در زمان قدیم در شهر چند^۴ که بجندهری مشهور است راجه‌ای بود اندر دت نام. چون فای عالم را بچشم بصیرت معاینه کرده بود، از برای بقای نام در معبد^۵ باب بودن بخانه عالی بنا نمود^۶ و داهم از راه صدق بانجا میراث، و مردم شهر نیز برای غسل کردن بانجا می‌آمدند. روزی بان زنی که شوهرش بصحارت رفته بود بان معبد رسید. چون در خوبه نظیر نداشت و بانواع زبور پراسته بود، راجه را نظر بر جمالش افتادن همان بود و دل از دست دادن همان، چنانکه از نهایت بفراری بی اختیار شده همان شب بخانه^۷ او رفت و از در زاری در آمده کام خواست. زن گفت تو باسپان ملکی، ترا کی روا باشد که در حق دیگری خیانت کنی؟ و اگر بر من دست دراز کنی من از بیم سلامت قصد جان خود کنم و تو در وبال عظیم اتی. راجه بیخواست دست زد و او را بجانب خود کشید،

۱- ح ندارد: موج هشتم، د: هشتم از مدن منچکا ۲- ح: گفت خود نزد تو بر آمده

۳- ح: و بر مردم غریب اگر ۴- ح: در متن سانسکروت چیدی آمده است

۵- ح: معبدها ۶- ح: عالی نمود

وزن را از بیم زوال عصمت زهره بفرید. راجه چون او را بهمان دهد، با صد هزار شرمساری و پشیمانی از آنها باز گشت، و اندک آن حال برداش زخمی منکر زده در اندک زمانی او را هلاک ساخت.

کلنگ سینا این حکایت را بهمان نموده از کمال بیم و هراس سر فروانداخت و گفت: در بند این وصال که موجب هلاک من است میباش که من در شهر شما بجهت سکونت مانده ام. و اگر دست از من باز نداری، از اینجا آواره شوم و بجای دیگر بروم. راجه و تسییر چون نیکو کار بوده سخن حق در دلش قائل تمام کرده قطع هوای نفس کرد و خویش را (را) بکلیه از آن خیال باز آورد و با وی گفت: بفراغ خاطر هم درین شهر با شوهر خود می باشی که ترا از خود ایمن ساختم. این بگفت و بمنزل خود آمد. مدن بیک که از نظرها پنهان پانجا توقف نموده ماجرا شنیده بود ظاهر شد و با زن خود گفت: آفرین بر تو و بر عصمت تو، بغایت نیک دفع او کردی. و اگر اینچنین نمیکردی چو آنت میرسید. این بگفت و با وی شب معیش خوش و نشاط و اتساع گذرانید. و همچنین همیشه نزد وی آمد و رفت می نمود و کلنگ سینا او را بشوهری یافته هم درین عالم از وصال بهشتی کام می یافت. و راجه و تسییر از خیال او گذشته بر وزیر آفرین و با حرم خاص خود نشاط و کسراتی میکردانید. و باسودت و یوگندراین از درخت تدبیر بر خورده شادمان می بودند.

و کلنگ سینا حامله شد. مدن بیک با وی گفت که بهشتیان را رسمی است که چون در عالم آدمیان از حاملی بوجود آید از زن دوری گزینیم، چه مینا نام خور بهشتی که در مقام کنو رکوشر شکستلا را بزاد و او را گذاشته خود برفت. و اگر تو گوئی که من هم بهشتی ام، چون بسبب دمای بد بصورت و خاصیت آدمیان بر آمده (ای) بهشتی بودن نشاء اول درین کار فایده ندارد. و نیز اگر چه تو پاک داهشی، لها قیمت آنود هم شده ای. اکنون خود را نیکو محافظت کنی که من بتمام خود میروم، و هرگاه مرا باد کنی نزد تو حاضر شوم. کلنگ سینا بگریه در آمد و مدن بیک کجی از جواهر بوی داده بجهت ضرورت حفظ رسم بهشتیان برآفت، و او در پناه راجه و تسییر باید فرزند لایق میکردانید.

و در آن ایام زن کاندو، رت نام، که سهادو شوهرش را کشته بود برای زنده شدن شوهر بعبادت و ریاضت مشغول شد. سهادو از وی شنود گشته مرده داد و گفت: شوهرت کاندو بجهت بی ادبی که با من کرده بود در آدمیان بخانه راجه و تسییر متولد شده نرباهندت

نام یافته، و تو از بسیاری پرستش من در نوع بشر پیدا می شوی، اما نه آنچنانکه از راه فرج بلامرور آئی، و ترا آنجا با شوهر وصال جسمانی خواهد بود.

مهادیو رت را این اوپد داد. و با برهما گفت که کلنگ سینا را از بهداری پیری متولد خواهد شد، تو آن پسر را بهدائی از آنجا بردار و بجای او این رت را بصورت بشری دختری نوزادی ساخته بگذار. برهما بموجب امر مهادیو همچنان کرد و همه دانستند که کلنگ سینا دختر یزاد، دختری نورانی که طاعتش خانه را منور ساخت و چراغهای جواهر نزد او پرنوی داشت، و او بر روی چنان دختری همچنان شادی کرد که در زادن پسر کنند.

و همان روز راجه و تسیش خبر ولادت این دختر بدیع جمال شنید و از آگاهی دل بی اختیار با وزیر و پاسودت گفت که این کلنگ سینا بهشتی است و بسبب نفرین کسی در نوع انسان پیدا شده. و او دختری زاده است در حسن بی نظیر عالم، لایق پیوند پسر نرپاهن دت است. گفتند: این فرزند از جانب پدر و مادر کریم الطرفین است، دختر زانیه چه سزا وار پیوند او بود؟ راجه گفت من این سخن از خود نمیگویم، در دل من کسی هست او میگوید، و همانا از آسمان آوازی شنیدم که این دختر که متولد شده از قدم حلال نرپاهن دت است. و کلنگ سینا نیز عالی نژاد است و جز بیک شوهر نرسیده و پاکدامن است و این تهمت همانا که از نفرین کسی بوی رسیده.

بوگندراین گفت که آنچه صاحب فرمود حق است و من نیز اینچنین شنیده‌ام که وقتی که کامدیو بسوخت زن او رت عبادت بسپار کرده نوید^۱ یاز آمدن شوهر بصورت آدمیان یافت. و در وقت ولادت نرپاهن دت آوازی از غیب شنیده شده بود که این پسر اوتار کام است و رت نیز فرمان حق سبحانه و تعالی بعالم بشری پیدا گشته و او برسد. و دایه‌ای که در وقت بار نهادن کلنگ سینا حاضر بود گفت من اول این فرزند را پسر دیده بودم و در همان لحظه او را دختری بالتم، و چون این بوالعجوبه چیزی دیدم، برای آگاه ساختن تو آمدم، و یقین است که این دختر را برای پسر تو که اوتار کام است در کنارش نهاده اند. و من اندرین معنی از دیوتایا حکایتی دارم.

حکایت

آوردند که بیشرون که صاحب دهنوهایست بروهاچه نام دهنو را نگاهبان گنجهای
 بیشمار ساخته و او برای محافظت گنجی که در بیرون شهر مقرر بود دهنوی عادی را که
 داشت چون ستون آهن بود بگماشت و در آن شهر برهنی از دین پاشیمان در یافتن گنجها
 و دینه‌ها مهارت تمام داشت. وقتی چراغ از روغن مغز استخوان آدمی روشن ساخته طالب
 دینه شد و بناگاه بکجا چراغ از دستش افتاده داشت که اینجا چیزی هست. پس برای
 آن کار دوستی چند از برهمنان فراهم آورده شروع در کنندن کرد و نگاهبان گنج واک شده
 خبر بشنید خود برد. بروهاچه از روی خشم فرمود که همه آنها را بکش و دهنو آن
 برهمنان را که زمین گنج می‌گذاشتند بکشت.

ولی خبر به بیشرون رسیده با بروهاچه عتاب نمود و گفت: ای بدبخت، آن برهمنان
 را چرا این زود بکشتی که قرا از تنگدستی قصد اینچنین کارها کنند. اینجا را باید
 ترسانید نه هلاک ساخت. و در حق بروهاچه دعای بدکرد و گفت: ازین وصال که اندوختی
 مدتی در عالم بشری بوجود آمد، بنکت بگذرانی. و او در خانه برهنی که اگرهار یعنی
 مدد معاش داشت متولد شد. و زنی از بیشرون درخواست نمود که او را نیز بحالم بشری
 اوتار شده دیگر باز با شوهر وصال باید.

بیشرون فرمود که تو در خانه کنیزک آن برهن که شوهرت متولد شود بی مشقت
 لطفه شدن پیدا شوی و بان شوهر پیوند یابی، که از برکت حال تو شوهرت باز با اینجا خواهد
 آمد. و آن دیزن بحکم بیشرون بدرخانه کنیز آن برهن دخترکی شده نزول کرد. و کنیز
 دخترک را در لحاظ حسن دین برگرفت و با برهن نموده گفت که این دختر لایق پیوند
 برترست. و چون این دختر و پسر یکدیگر را دیدند، محبتی صادق پیدا کردند و برهن ایشان
 را باهم نسبت کرد. و اگر چه این دو تن عالم قدیم خود را یاد نداشتند، اما آن قدر هم
 را دوست میداشتند که گویا از هم جدا افتاده یکدیگر را یافته بودند. و بعد از چند که
 آن مرد وفات یافته، زن نیز خود را در وفاداری او پیوست. و چون از وصال پاک شدند
 دیگر باز ببرکت عبادتی که کرده بودند برآیه خود رسیدند.

و گندراین وزیر چون این حکایت تمام کرد، با راجه و تسیشر گفت: بهشتیان بتقریب درین عالم وجود می یابند و در آخر باز همانجا میروند. و راجه و پاسودت، حرم راجه و تسیشر، بر صدق حکایت وزیر را آفرین گفتند. و وزیر بخانه رفت و راجه با حرم خود آن روز شادمانی و عیش گذرانید. و دختر کلنگ سینا تربیت می یافت، و سادر و مردم دیگر او را مدن منچکا نام کردند که از بدن بیک بیدار که خوش منظر بود پیدا شده بود. و روزی پاسودت از بس که آواز حسن او شنیده بود نزد خودش طلبید، و راجه و تسیشر و یوگندراین او را در کنار دایه اش مانند شیجراغ دیده با خود بدن کردند که این دختر همان رت است که در عالم بشری بوجود آمده. پس پاسودت فرزند خود نرباهن دت را حاضر کرد و روی نرباهن دت از بدن مدن منچکا چون گل ارغوان بشفقت. و مدن منچکا نیز از بدن نرباهن دت سیری نداشت، مانند مرغ چکور نام که از بدن ماه سیری ندارد. و هر دو از هم تاب جدائی نداشتند، نو گفتی برشته' نظر بکندبگر باهم بسته شدند.

و بعد از چند گاه که بسن بلوغ رسیدند راجه و تسیشر در خیال کدخدائی ایشان افتاد و کلنگ سینا بشتیدن این خیر شادمان گشته نرباهن دت و اداماد خود دانست. و راجه برای پسر خود منزلی علیحدہ بنا فرمود. چون پسر را بغایت لایق و قابل دید، او را خطاب جوواج داده بمرتبه قائم مقامی خودش سر بلند گردانید. پیش از آنکه آب تیرتپهای بزرگ بر سرش بریزند، سادر و پدرش از کمال شادمانی آب دیده خود بر سرش ریختند، پس بان آبها او را غسل فرمودند، و از آن آبها نه تنها روی او صفا یافت، بلکه شش جهت روشن گشت. و سادران گل بر سرش نثار کردند و از عالم بالا نیز گل بر سرش افشاندند. و از بس آواز تقارو و دیبکر سازها در فلک پیچیده صدای آن بر ساز بهشتیان غلبه نمود. و تعامی بزرگ سران او را بر سر فرو بردند و او سر بلند گشت.

و راجه و تسیشر پسران وزرا را بخدمتگاری او تعین فرمود. از آنجمله پسر یوگندراین و نیز را که مربوط نام داشت وزیر او ساخت، و پسر رستوان، هرشک نام را بخشی و سر لشکر او گردانید، و پسر وشتک را، که تپتشک نام داشت، همدم و نهم او کرد، و گوسک، پسر اتیک، را منصب سرداری دربالان او داد، و پشوان و شانت سوم، که هر

دو پسران پهلوی پروعت بودند، بتعلیم آداب تعین نموده پروعت ساخت. و چون نوزندان وزرا را بدست او نصب کرد از حواکلی باریه و آوازی از طرب شنیدند که این همه در خدمت این نوجوان کار گذار و لربان بردار خواهند بود، لیکن گویک بغایت مقرب و محبوب خواهند شد. و راجه و تیسیر بشنیدن این نوید همه آنها را بانعام و تشریفا ممتاز ساخته بجمیع خلایق از سیاه و رعایا آن قدر عطا داد که معنی افلاس همچو لفظ او بر افتاده. و از اهل رقص و سازنداهای بلند آواز مجلسی بر شده بود، و بررقها^۱ از تحریک باد همانا خلایقی را بجانب خود میطلبید و سلامی داد. و درین وقت کلنگ سینا بشادکلی آن داماد و پاسودت و بدساقی بروی ارزند خوشحالی میکردند. و این هر سه تن تو گفتی بمنزله^۲ سه صفت پادشاهی بکجا جمع آمده بودند: یکی استقلال در بزرگی، دوم رای درست و کنکاش راست، سوم دلاوری و چابکی در کارها. درختان آن بوستان میچنبیدند، گویی از کمال شادمانی رقص می نمودند.

و بعد از آنکه مجلس اجلاس بآخر رسید ترپاهن دت بر فیل بزرگ سوار شده بیرون آمد و زنان شهر بنظاره وی بر آمده، تو گفتی گل چشمان خود را که سرخ و سفید و سیاه بود بروی نثار میکردند. و او^۳ سیر و گشت شهر کرده بپا^۴ خود آمد. و فی الحال کلنگ سینا نعمتهای گوناگون از خوردنی و آشامیدنی و خلعتهای فاخر و حلههای بهشتیان برای داماد و وزیر و دیگر خلصان او فرستاد. و آبروز را راجه و پسرش و دولتمخواهان بهتایب شادی^۵ و شادکامی گذرانیدند، تو گفتی همه آبه حیات نوشیدند.

و کلنگ سینا در فکر عروسی دختر خود شده سوم برپا را که خواهر خوانده او بود بیاد آورد. و هم در آن وقت شوهر سوم برپا که ندکیور نام داشت و بر اصرار غیبی مطلع بود بر لوده کلنگ سینا اطلاع یافته با سوم برپا گفت که خواهر^۶ خوانده تو مشتاق تست و ترا میخواهد. برو و برای دختر او باغی بهشت آسا بساز، و آنچه از حال گذشته و آینده کلنگ سینا و دخترش مدن منچکا میدانست بزبان خود بیان نموده او را نزد ایشان فرستاد. سوم برپا از کمال شوق نزد کلنگ سینا آمده او را در کنار گرفت و مبارک باد گفت که ترا با بدواری بزرگ پیوند نصیب گشت، و دختر تو اوقات رت که زن کام دهر بود شد.

۱- د: بررقها

۲- ح: از

۳- ح: شادمانی

۴- ح: که خوانده

و او را با نرپاهن دت که اوتار کام دیوست وصات می شود، و او تا مدت یک کله بهشتیان در بهادران سلطنت خواهد کرد و دختر تو سرور تمامی حرمهای او خواهد بود. و تو بسبب دعای پدری که اندر در حق تو کرده بود از مرتبه خوری الناده در عالم بشری وجود گرفته بودی. اکنون مدت آن نفرین نزدیک شده که بآخر برسد، زیرا که اندکی مانده است. و من این چیزها را از شوهر خود که دلقای امرار است شنیده‌ام. تو خوشحال باش و هیچ فکر و اندیشه را بخود راه نده که این همه چیز تو را میسر می‌شود. و اکنون من برای دختر تو آنچنان بوستانی می سازم که در هر سه عالم مانند نداشته باشد. این بگفت و از کلنگ سینا رخصت گشت.

و چون پری از نظر غایب شده، بقوت جادوگری بوستانی ساخت و بخاله خود رقت، و مردم شهر سیاح روز دیگر بوستانی سبز و خرم دیدند که گویی باغی است از بهشت فرود آمده. و راجه و امیر و سایر خبر این بوستان شنیده با تمام حرمها و وزرا و امرا بشان آمد و نرپاهن دت نیز با خدم و حشم بدیدن آن باغ رسید. باغی دیدند که درختانش تمام سال بر گل و سیوه باشد و دیوار و ستونهای عمارتش همه از جواهر مرصع و چشمه‌ها از دیوار هایش روان و سرخان زمین بال در پرواز. و باد همچون نسیم بهشتی میوزید، تو گفتی بهشتی از آسمان بزین آمده. راجه از مشاهده آن باغ با کلنگ سینا گفت که این معجوبه^۱ بوستان از کجاست؟ گفت که اوتار پش کرما دیتی است می نام که او برای جدشتر و اندر عشرتگاهها ساخته بود. او را دختر یست سوم برپا نام که خوانده نست، شب نزد من آمده بود. او از عبتی که با من دارد بقوت کرامت این بوستان را برای دختر من ساخته. کلنگ سینا این بگفت و تمامی آنچه از سوم برپا شنیده بود بیان کرد و ایشان او را در آن قول صادق دانسته پاور کردند.

پس کلنگ سینا شرایط میمانداری^۲ بها آورد و راجه آن روز را با حرم و خدم و سلاطین نزدیکان در آن بوستان گذرانیده روز دیگر به بتخانه رفت و آنجا جمعی از زنان را بنورهای گوناگون بهراسته دید. پرسید که چه کسانی؟ گفتند: ما علوم و هنرهای مجسمیم، آمده ایم تا در دل پسر تو در آئیم. این بگفتند و از نظر غایب گشتند. و راجه حیران آن حال

شده بمنزل خود آمد و حال خود^۱ را با باسودت و وزرا بیان کرد. همه شادمان گشتند و گفتند :
اینچنین کارها و عیاشیها از دیوثها عجب نباشد .

بعد از آن نرباهندت آمد . راجه با باسودت گفت که فلان ساز را بنواز . چون
بنواخت ، نرباهندت با مادر خود گفت که این ساز اندکی از آهنگ افتاد . راجه^۲ گفت :
ای لرزنده ، تو بنواز . نرباهندت آن ساز را بنوازش در آورده چنان نواخت که گندریان نیز
حیران گشتند . و همچنین راجه پسر خود را در جمیع هنرها و علوم آموخته صاحب کمال
یافت .

پس دختر کلنگ سینا یعنی مدن متیچکا را بر قاضی آموختن فرمود . و او مانند هلال در
هنر روز افزون بود و نرباهندت از مشاهده کمال آن صاحب جمال از رقاصی و پای کوبی
و غیر آن شاد کام می شد ، و آن همه حرکات و سکنات و نغمات که مدن متیچکا ادا میکرد^۳ ،
تو گفتی فرمان کام دهو که سلطان عشق است میخواند و بیان می نمود . و اگر یکدم
نرباهندت را کمی دهد ، چشمانش مانند لرگی که هر از شبتم باشد هر آب می شد ، و نرباهند
دت نیز چون پی او نمی توانست بود ، بدهدن او بیوستان می آمد .

کلنگ سینا شرایط عزت بها می آورد و نرباهندت از دیدن مدن متیچکا و اکرام کلنگ سینا
خوشدل می گشت . و گویند که وزیر نرباهندت و مزاج دان بود ، سخنهای دلپذیر در محل گفتی
و ساحری کردی ، چنانکه راجه زاده بغایت خوشحال^۴ شدی و او را بغایت دوست داشتی ،
چه هیچ سحر برابر آن نباشد که کسی خود را در دل صاحبان جای کند . و نرباهندت جانی
که در آن بیوستان از برای رقاصی ساخته بودند ، آنجا نشسته بهر اصولی که مدن متیچکا رقاصی
کردی بهمان اصول ساز می نواخت . و همچنین هر دانشمندی که از هر مملکتی آمدی و با
کابلان هنرور و ماهران فنون سواری اسب و فیل و ارابه و علم سلاح یا سلاح آموختن ،
بر همه فایده آندی ، چرا که این همه علوم و هنر از روی خواهش و شوق مجسم شده هم
در خرد سانی او را در یافته و دلش جمع آمده بودند .

الفصل ایام نرباهندت در خرد سانی اینچنین میگذشت . روزی راجه زاده با مدن متیچکا

۱ - ح : حال را
۲ - ح : راجه
۳ - د : کرد

۴ - د ندارد : خوشحال شدی . . . برای وزارت کمانی را بگزیند

در میان ناگهین سر میکرد. اتفاقاً پتال زنی که با همزادان خود آنجا آمده بود. میل صحبت با گومک ظاهر کرد و گومک او را کام نداد. زن از آن حال آشفته گشته شربتی زهر آمیخته نزد گومک آورد و گومک از همزاد او حقیقت حال شربت را معلوم نموده نخورد و زبان در مذمت حال زنان گشاده گفت که آفریدگار عالم اول کارهای مشکل را آفرید و بعد از آن زنان را پیدا کرد، چه هیچ مشکلی نیست که نزد ایشان آسان نیست. و زنان از آب حیات و زهر آفریده شده‌اند.

لیک داناتان بارها حکم آب حیات دارند و بد سهرتانی زشت کار تاثیر زهر. وقتی که مرد مایل ایشان باشد و دلجوئی کند به خاصیت آب حیات با وی زندگانی خوش نمایند و چون به پیته که از ایشان خود را کشیده میدارد تاثیر زهر را بکار دارند. زنان را کیست که تواند شناخت؟ چه روی دارند دلپسند و دل سخت پر وبال، مانند آبگویی بزرگ که رویش بر از گل تیلوفر باشد و اندویش بر از جانوران مردم کش. و زنی که تعریف و مدح شوهر خود کند مانند روشنی ماه فرج بخش است، و آنکه شوهر خود را نخواهد و با دیگران درسی آویزد، مانند ماریست بر زهر. و من درین باب حکایتی میگویم.

حکایت

آورده‌اند که شترگوئی نام شخصی در دهی می بود، زنی داشت برایشان کار. بیک بار بیک زن را در خانه خود با بیگانه‌ای یکجا یافت، فالحال شمشیر بگرفت و آن مرد بیگانه را بکشت و زن را بجائی بر بسته مرد را برداشت تا بصحرائی برده در جایی بیندازد. زن از مسائری غریب که در خانه ایشان شب مانده بود مدد جست، تا او را بگشاید پس از عقب شوهر خود شتافته، که شوهرش میخواست که مرده را در جاه افکند، رسید و دست بر شوهر زده او را نیز بجای انداخت. و گفته اند: زنی که بدبخت بود کدام کار است که از وی بوجود نیاید؟ گومک با وجود خرد سالی اینچنین مذمت زنان کرد.

بعد از آن تره‌ای درت زمانی بازایش فیلان برداشته بغانه خود آمد و روز دیگر بهجت استعان عقل و رای هر یک از گومک و دیگر وزرا از آئین و ادب ملوک پرسید، با

آنکه خود تمام آداب ملوک را بطور و جوی میدانست. ایشان گفتند: ای خداوند، تو خود همه چیز را بهترینی دانی، اما بجهت اطاعت امر آنچه دانیم میگوئیم.

پس همه اتفاق نموده گفتند که پادشاه را باید که بر اسبان حواس سوار شده حصار درون را فتح کند و دشمنان را که در اندرون اند مثل هوس غضب و حرص و غفلت و تکبر و غرور بکشد، تا بر نفس خود ظفر باید و نفس در فرمان او شود و مدام که نفس را محکوم خود سازد، دیگران را مغلوب نتواند ساخت. و برای وزارت کسانی را بگزینند^۱ که منتهای ایشان پسندیده خلق باشد، و پروعت که پیشواست کسی را سازد که صفای باطن داشته باشد و کارگزاران و عاملان را اول بیازماید، بعد از آن کار فرماید، و آزمون آنها پنهانی باشد نه آشکارا، چنانکه هیچکس نفهمد. و چون این مردم با هم سخن در آیند توجه نام در شنیدن سخنان هر یک بکارد، تا درواید که چه کسی راست است و که رهائی و که نیک اندیش و غلطی و که صاحب عرض؟ بعد از آن راستکار و مختص را با نصاب دادن بهره مند گرداند و عرض مقدم و سرائی را فراخور جرم سیاست رساند و بگماشتن جاسوسان اعمال و اطوار آنها معلوم فرماید. و بدین تدبیر احوال همه را^۲ بر خود روشن ساخته عاملان ظالم طبع را معزول نماید و وفراست و توان گرفتن از آنها خزانه را معمور سازد.

پس همیشه طریق نیکو کاری را پیش دهد. همت ساخته این سه صفت را لازم حال خود گرداند: یکی آنکه خود قوی دل بود و در کارها جد تمام نماید، دوم آنکه کارها را به تدبیر و مشورت از پیش برد، سوم کارها را چنان بسازد که عظمت و بزرگی او در دلهای خلایق بنشیند و دانند که همه کارها بنفسی خود میکند. پس احوال لغتیم را ستجید و محالک را بگشاید و با خردمندان راستکار و خداوندان علم که تدبیرک و دانا باشند همیشه مشورت کند و بقل خود از هفت رکن پادشاهی خبر دار باشد و همه را بی غش و قوی سازد: یکی وجود خود را، دوم وزیر را، سوم دوست، چهارم خزانه، پنجم ولایت و محالک، ششم محاربا هفتم لشکر را. و چهار عمل را لازم گیرد: اول سام یعنی صلح، دوم دان یعنی چیزی دادن، سوم بد یعنی مخالف ساختن مردم لغتیم با وی، چهارم دند یعنی جنگ کردن.

۱- د ندارد: خوشحال شدی و او را بغایت . . . کسانی بگزینند

۲- ح: همه را بر همه را

دیگر باید که همیشه در طلب نو پیدا کردن باشد و در نگاه داشت تدبیر نهایت احتیاط
بجا آورد. دیگر شای خدشات را همیشه بنگر دارا و رواج دهد؛ یکی دوشمنی کردن و دوم
دشمنی تولد؛ سوم بچنگ دشمنی رفتن؛ چهارم تشنه در حای خود، بهیم را دشمنی غریب
مواظب شده کار او را ساختن؛ ششم محاصره کردن.

و هر کسی از اصل سلطنت بدین نوع محبت نگذارد و در باب خالک خود و دیگری این
تدبیرها را بوی دریا؛ محبت، فتح و قدرت، ملازم حال او باشد و هیچکس را بر وی ظلم
نکرد. لیکن باید مواظب بود که سر او بر سر باشد و از درنگش جز بدی راه نیابد، و بهینوی
که از هیچ قدرت به پستی خواری افتد. و آن به درنگ چون او را گرفته باشند هیچ
برداشتی در او نماند و از سر او آید و بدی زیاد. و هم درین حکایت میگویند:

حکایت

آوردند که در زمان پهلوی راجه‌ای بود شورشین نام که بر حلق پانگرا
و خستگراقت قدرت بودی و لا جرم وزرا و از درنگش او را مسخر خود ساخته با هم تفاف
داشتند و بطاهر خود کار گذاری میکردند. و اگر راجه از مردم نیک کسی را اعلامی
یا مافوقی و اثر مطلق کردی، وزرا برگه‌های وی و انداختندی و هر کرا خود خواستند اعلام
و اعلام کردند. و از رجعت مردم خوب در گرد او نمی توانستند بود. و وقتی راجه
بسر وقت این حال افتاد دریافت که این خود ستادی دند دغل با هم نیک در ساخته اند و هر
چه بدخواهند میکنند. پس عقل و کار فرموده ایشان را با هم مخالف ساخت و آنها را مخالفت
دیگری هم کرده همه به افتادند. و بعد از آن راجه از سلطنت خود کام یافت، دیگر از
هیچکس آزی نبرد. و نیز درین باب حکایتی میگویند.

حکایت

آوردند که در زمان قدیم هرینگ نام راجه‌ای بود که اندک جانی داشت، اما در

مستقیم بنگ دادند و دانه ساری بابت دادند. و دانشوران و زاری بنگ بخت را ملازم
 می ساختند. عصاره ها می نمود و سال جمع می آورد. و با انواع البیور طافند میرانند. تا آنکه
 ملایق را بحد و ظاهر خود ساخت. و هر چند واحد های عظیم الشان قصد آرزو را او
 میکرد. از اندیشه عالی که بیکر بر روی دست می داشتند و بدین نوع خوشایری بنگ
 میکردند و نگاه میداشتند.

اهل بنگ و دیگران این فیس بختان بیان کردند و نوبانده در رای و هر
 نشان این بخت و گفت: در کارهایی که تدبیر و شجرت را جای باشد فکر نوزاد کرد
 تا در آنچه تدبیر رسته باشد و اراده حق کار کرد. فکر و تدبیر بکار نیاید.

بعد از آن در بختان از شوق دیدار بخت منجی از آنجا بر حلقه با وزرا دیدن او رفت.
 و بنگ که جدا نشد و بخت او بختی آورده روی بنگه بنگ آورد و گفت: عجب چیزی مشاهده
 کردم که چون بخت منجی از اشتباهی دیدار باشد زاده بر نام بر آمده دیده بر راه انتظار او
 دوخت. دیدم که شخصی از هوا آورد آمد. تاجی بر سر و تیفی بر دست. صورت پیشانی.
 و این گفت من بخت بنگ نام دارم و سرور بدیدار نام. و تو سربند نام جوئی که بخت
 مدای به گرفتار تاجی بقوی شده. و این دختر تو نیز بهشتی است که اینجا پیدا شده.
 و این احوال را معلوم شده است. اکنون تو این دختر را بمن نسبت کن که همه از
 بنگ عالمیم. چون آن شخص این سخن گفت. من تبسم نموده با وی گفتم که در واقع
 و پیشانی این دختر مرا به نوبانده در بختی داده اند و او پادشاه^۳ همه پادشاهان خواهد شد.
 و این سخن بر روی بنگان شد از نظر من و دخترم و چون برق بجانب هوا رفت.

گویند چون این سخن شنید. گفت که پادشاهان چون آواز غیبی شنیده بودند که
 نوبانده در پادشاه ایشان خواهد شد. و ایشان همیشه بطور خود روزگار گردانیده بودند و
 نمیتوانستند که در این حکم پادشاهان ظاهر در آورد. قصد هلاک نوبانده در کردند. معاند
 قصد ایشان را در پادشاهان خود را آورده است. تا طافند او بیکر باشد. و ازینجهت
 پادشاهان همه با ما دشمن شدند. و این سخن را نارت و کبیر به مردم گفته بود و من از پدر
 معلوم نمودم.

کلنگ سینا از شنیدن این سخن پرسید که میباید در اندرانی در رنگ من دخترها نیز بازی داده و باطن خود درآورد. پس با گوسنگ گفت که راجه زاده نرباهن دت چرا در لجاج کردن این دختر توانست میکند ؟ گوسنگ و دیگران گفتند که تو خود راجه و تیشتر را بر سر این کار بیار و تا کندی بکن. و بعد از آنکه در میان اهشانی این سخن گذاشت نرباهن دت دامن و پیکان را که باورق چون گل پهلوار و پیشی چون گل آتول و لیلی چون ترشوان و پستان چون گمهای بسیار درهم بست و اعضایی در نرمی و نازکی چون گل سرش بود و کوئی سرک باوشی از این بیخ گل ساخته بودند. پنداشای او آفریز را در آن بوستان گذاشت و روز دیگر کلنگ سینا نزد راجه و تیشتر رفته عرض کرد که کار خیر این دختر و راجه زاده هر چه بود تر شود لایق ترست.

راجه او را تسلی داده رخصت کرد و وزرا را در حضور رانی با سعادت طلب آورده گفت که کلنگ سینا در باب کار خیر دختر شایسته میبکشد و با وجود آن که دامن او از شایسته نیست بدگوان پاک است، زبان مردم را کمی توان بست. و رعایت سخن مردم واجب است، چرا که وایچند بجهت سخن مردم سینا را با آنهمه پاک دانستی گذاشت و وایچم پناه و آلیا را، که برای برادر خود میخواست، چون او را دیگری سخن گفتدانی خود در میان آورده بود او را برای برادر قبول نکرد. و همچنین این کلنگ سینا بطریق سپهر نزد من آمده بود و بدن رنگ او را بعد خود دو آورد و مردم او را بهمین نسبت بشهر میدارند. و دخترش در حسن و جمال معالی نرباهن دت است، نرباهن دت او را بطریق کنه و رب برده بخواد و بر خود حلال سازد. یوگندراین وزیر گفت: اگر کلنگ سینا باین طریق رانی شود خوب آید، چرا که کلنگ سینا و دخترش هر دو بهشتیانند و ما این معنی را مکرر شنیده ایم، و برمه واکشی که دوست منست و بهایت داناست، او نیز دامن اوچنین گفته است.

اهشانی درین سخن بردند که آوازی از غمب بر آید که کام دیو که از تاب نظر من سوخته بود بصورت نرباهن دت ظهور کرده است، و رت نام زن قدیمی او بجهت آنکه مرا بهیادت بسیار از خود راضی ساخته بصورت بدن متحکا ظاهر شده و من او را بحلالی نرباهن دت مقرر گردانیدم. و این سرور تمام حرمهای او خواهد بود و شوهرش نرباهن دت بهایت من بر همه دشمنان نظر رانده تا این حرم دت یک کلپ بهشتیان بر بداندان سلطنت خواهد راند.

چون راجه با دارا و مردم خود این سرفروش عیسی شجسته و سجده نعلایم بها آورده دل
در لشکر از خبر پسر شریعت و وزیر اعظمی را آفرین کرد . همچنین را طلب طاقت ، ق
ساعلی بعد اختیار کردند و گفتند : این کار طاقت بسیار است ، اما بهکم نجوم چندان
بسیاریم که روزی چند راجه زنده را در این حرم مزارف روی خواهد داشت . بعد از آن
راجه در پیر انجام و سلامت کار خبر پسر شده آنگاه که از پادشاهان سواروار باشد اسباب
ملوی را آید طاقت و کله مردم شهر مانده حتی چنانکه در سامان این کار داد گوشتی دادند .
و چون شب تاریک شد ، شکسته شدن مانچکا را بدان ساعدهای بهشتی و زیورها
که در آن بین سنگ سواروار فرستاده بود باز است و سوم بر آن بهکم شوهر خود آید
خواهد بود شکسته شدن زیورهای بهشتیان بدین سبب که در پوشانید . و او در حسن و خوبی
و شکر و در این زیورها و حلههای بهشتی حسنان را یکی در حد افزوده بهایت زین
ساعت ، ساعت ماه که با همه روشن خانی در موسم آخر بهسات طاقت و روشن آن نماید .
و چون بهشتی آنها از نظر مردم و پنهان حاضر شده سرود و نغمه سازی بشغول گشتند .
و پنهان شدن آنها برای آن بود که در پیش حسن روی او ترمساری میکنند و گویند :
های بهشتی این سخن گفتند که ای پادشاه ، تو بر پستانان غلظت شرف بسیار داری و تا
پروا طاقت و دغای رت را قبول کردی . ازین سخن معلوم کردند که پادشاه نیز آنها
حاضر شد .

بعد از آن که پادشاهان نیز خود را پادشاهان آراسته را گویانای و سازندهای و
پادشاهان سواروار بدین سبب که دوامد و بر معنای که موافق رسم و آیین خود انش رویت کرد
بودند با عیسی برآمد ، تو گفتی بر سر راجهها که تاج سر صحت داشت های بود . و هر
دو در گرد آتش گشتند و طواف کردند و زنان گلای شانی یعنی خانی سران کرده بر سر
پادشاهان تبار کردند . و از آسمان نیز کل بر سر ایشان میبارید . و نیز صدای دهن و نای
و تار و کلر و آواز سازهای آسمانی را مدد میدادند . و شکسته حیف در پیش پادشاه آن لمر
کنجایی و در کوه و قوه حاجت که بشرون که گویانای و به بسیاری مال و گنج سرور
و مشهور بود او مانند ایلانی بر بهشت و فرد سده عود .

چون شرایط عقد و نوازم تلخ بها آمد . پادشاه و عروسی برای خلوت در خانهای که

رنگ نگارستان چمن بود در آمدند ، نو گشتی در دل کس خدامان به منزل کردند ، و از پس
 که سلطان و ملوک تحفه های نفیس از اسب و زر و گوهر و لعل و سربارید و شیر آن
 فرستاده بودند ، آن شهر بآن تحفه ها چنان پر شد که درهای محیط از دیگر سوهما محلو گردد
 و راسه و تپش نیز آنقدر زر بر نوگران و خادم نگاران خود دارد که گویا ساه نور خود را بر
 روی زمین افشاند . و از بسیاری اهل نامه و ساز و راهی که از اطراف بمالک جمع آمد
 بودند ، تو گوئی خاق این شهر بتمام گویته و سازنده است . سرقها که از باد در حرکت
 آمده بود ، نو گشتی شهر خوشامی ساختند زنان رهای دشمنای خود را در حرکت آورده رهای
 میکنند . و چون طری و تادی ساخته شد تمام شهر براد دل و کام خاطر رسیدند و نوباهن دت
 با بدن منچکا روزگار را بهشور و سرور و عیش و کسائی میگذرانید

تمام شد لبیک ششم بدن منچکا که هشت ترنگ داشت ، یعنی نهم ششم از درهای
 اصار که مشتمل هشت موج بود بآخر رسید^۱ .

اکنون شروع در نقل هر با که لبیک هفتم است می رود .

نیمه ساله

رنگ نارنگی و آن نه روح دارد

فصل اول

در مردم غایت و محاسن و عیوب و احوال را خبر دهان آن سپاه بود که پاریزی که حلال است، و آن که حرام است بوی خوشی را از هم می کشاید، از دامنهای دست او ده حلال دیگر بار یک حلال که بر او پنداری همیشه هست نمودار میشود، و گشایش که رویش چون روی بین است بنگارن شما بود، آنکه غرطوشی که بخزانه دستش و همیشه یکبخت و سعادت چشمانش که همیشه مرادات خلق میدهد.

بعد از آنکه پریاخن دست، پسر راجه و پسرش، بدن دینچه را بری خواسته از جان دوست گرفت، در شهر کوشانی با آن، حرم خود بعضی خوشی زندگانی می نمود، و گوشت و دیگر دورای او را از لذای پریاخن دست مرادات به حصول می رسیده پادشاهی می گذرانیدند.

پری در تمام سال ده پوستها سبز و خرم شده بود و سرخانی از معش توانا از پریاخن دست در بومانی صحبت می داشت و هرکس سیر و گشت میکرد، از میان وزیرا و لشکر یا پری کلی کلی شبکه آمده و با پریاخن دست گفت: من زهر درخت اشوکه که بغایت زودیک است دختری را دیدم که از آسمان فرود آمده بنشیند و با من سخن آمده مرا بطلب می فرستد. پریاخن دست با وزیرا و وزیرکان خود از کمال شوق بدیدن او رفت، دختری را دیدند پری دیگر در عایت خوبی، تو گفتی دوتای آن باغ بود مجسم شده آمده. پری دیگر راجه زاده را تعلیم کرد و راجه زاده او را تفقد نمود و چون انقضای آرام گزیند، گوشت از وی رسید که تو کیستی و اقربان آمدن بدینجا چیست؟ پری دیگر را سلطان عشق مغلوب ساخته جواب دیا از رویش برگرفت و واله حسن راجه زاده شده سخن در آمد و این حکایت بشرح و بسط آغاز نمود و گفت:

حکایت

همانکه کوهیست در ده عالم مشهور، و اولاد بسیار دارد، و از آنجهت فخریست که ده سپاه و سرورست و آن قلعه بر از جواهر است و برف بسیار دارد و پستی و فراخی

این تر مخاطره میرواست. و آن بدلی دراهمات و سون دوانها، و مفتی و مالی دارد که
 اوس و پوری و سرگ را دور میکند. و آن کوه را توان وجود پنداران و سرخی بدن امثال
 کوه سوز را که از دست بی قدم ساخته. و بر آن که تلخ شرنگه نام شهرست زبون،
 رعایت فراخ و روزگ. و در آن شهر همیشه نام راجه است از خاندان مهاباد، رعایت
 و بی کار. و او را انگار بود نام خدی است در روز سرما. و هر صبح را آن حرم غیبی
 کرد. و باداد تمام بر منتر سپاه و با منتر بعد آورده در خانه آدمیان بر روی زمین می
 اند. و در آنکه باید طلا را به او بپردازد بر همان مغایر خور میکند. بعد از آن یعنی خود آید
 و مغایر امار رعایت تمام میخورد. و بدین طریق روزگار وی میگذشت. روزی بجهت
 فرزندی اندیشه شد اند و سرخی سالت او را مشاهده نموده از سبب آن پرسید. و گفت از
 دوات بود هیچ چیز نیست که ندارم، مگر فرزندی که بر روی او شادی توان کرد.
 و هرگاه مغایر آن سره صابر که فرزندی نداشت به ما مارم میگردد، این اندیشه دو دلم پیدا
 می آید. حرم پرسید که شکایت او چگونه بوده است؟ راجه برای خاطر او این حکایت را
 بطری مختصرا بیان نمود و گفت:

حکایت

آورده اند که در شهر چترکوت راجه ای بود بر همین نام که تعلیم برهمنان را
 آوری. و او خدمتگاری داشت بنوشه نام که سردانه و جنگجوی بود و صد مهر مایهانه
 داشت. چون رعایت صاحب گرم بود زر در داد و دهش او و با تکریدی، و چون فرزندی
 نداشت سعی بخت بر خور و مغایرت نموده بود. وقتی با خود اندیشید که خداوند تعالی مرا
 فرزندی که موجب نشاط و گرمی دل می باشد آید، و همین خدمت داد، آن هم بی دستگیر
 دلی. و وجود درخت و سنگ بهتر از این نوع آدمی که صاحب همت بود و زود داشته باشد
 بنوشه در همین اندیشه روزی در باشی سوز می کرد و اتفاقاً گنجی یافت و آن را
 بهانه خود برد و خدمت و دل را خور همت نشاند. عیش و تنعم میکرد و برهمنان و دوستان
 و باران عطا میداد. اینای جنس بر روی حسد برده قصد یافتن گنج او را راجه گفتند. راجه
 که با طلب داشت و چون او را بر دوراو راجه حاضر کرده باشندند و خبر برآید آورده،

دروغ گفت او در اندیشهٔ اینکه حال من چه شود زمین را بهایاله خود لالین گرفت. اتفاقاً
 آوردن کسی نبود؛ شد که در آن گنجی بود، و عاذاً طالع نیک او را باین گنج راهبری
 کرد که چون آن گنج که پادشاه بودی تمام شده این را برآید بگذران تا از تو راضی
 شود. پس او را بود راجه بردند. راجه آورد؛ شنبام گنجی پادشاهی، آن را باز،
 ستودیل شرط شدت بهآورد و گفت: گنجی ده امروز با تمام سپاهم با آنچه اول
 بدستم راجه گفت؛ همین گنج به پادشاه را باز. ستودیل آن گنج نو پادشاه را برآید نمود
 و راجه را برآید شد و آورد که آن گنج که اول راضی از آن شد، برو و بطلب
 جمع حرف بستی و او شرط خود آمده برآورد دل و دست خود آرا بقل می نمود و ششم
 دیگر و همیشه و خوش اندیشهٔ نبودن ارزند از دل و آورد.

همهٔ یوز جور سخن بهآوردانید، با هم خود التکاوریا گفت: من بهاد آوردن احوال
 او دانستیم، التکاوریا گفت که این را می دانست، اما بدانکه خدا باز صاحبان است.
 و صاحبانکه ستودیل از برکت خدمت خود درجای هلا که گنج یافت، تو نیز از همت خود
 بجزا خواهی رسید. و درین معنی حکایتی از حال راجه بکرم تنگ دارم.

حکایت

در شهر فاطمه پسر که زبور عروس گیتی است راجه ای بود بکرم تنگ نام که در
 کارزار دشمنان و در عطا کردن بکامیابان هرگز روی نمیگردانید. روزی بشکار برآمد و جنگلی
 رسید و اینجا برهمنی را دید که به شری و دل آتش پرستی میکرد. خواست که با وی
 سخن در آید، اما چون دل شکار برداشتن غالب بود بیشتر رازد و بهانورتن شکار رسید، از
 روی قدرت شکاربان را بدست خود میگرفت و بر زمین میزد، مانند گوی دست بازی، و میگشت
 و چون از شکار فارغ شد، برهمن را در میانها بهمان حال یافت، پیش و پشت و برهمن را
 از نام و نتیجهٔ آتش پرستی پرسید. برهمن اول راجه را دعا و ثنا کرد و گفت من ناگ
 شرم نام برهمنم، و آنچه آتش پرستی است که چون بدین شری و دل آتش را پرستد،

۱- ح: اتفاقاً در کتور، ۲- ح: شده است، ۳- ح: و جنگلی

۴- ح: اتفاقاً: حکایت، ۵- ح: در، ۶- ح: رشت برهمن

آتش خشنود شود و برای برستیدن ازین آتشان لقمه‌های زرین برآید . بعد از آن آتش جسم شده دعای بیکو در حق او گرامت فرماید . و سرا روزگاری شد که همچنین برایش می‌انگشام ، اما چون عیارات و چیز دادن از من کم بوقوع آمده ، با این همه برایش آتش او سن راضی نشده . راجه دلاور و صاحب کرم فرمود که بیک شری‌دل بمن بدهد ، باندک برایش آتش را بر او خشنود سازم . برهن گفت : تو از شکو باز آیدم و غسل نکرده ای و دریا بگرفته ای و طاعتی بجای نیاورده ای و پاک نشده ای ، آتش را چگونه راضی گردانی که با این همه دیانت و طاعت که راست از من خشنود نشد . راجه گفت : تو اری بیک شری‌دل بعد تا در زبان عیارات مشاهده کنی .

برهن شری‌دل داد و راجه با دلی نوری و سراسر اخلاص همت بست و بزبان حال با آتش گفت که اگر با این شری‌دل راضی نشوی ، سر خود را در کار تو کنم . این بگفت و شری‌دل را در آتش انداخت ، و بالفور آتش شخصی^۱ جسم شده شری‌دل زبانی بست ، که همان مریه سال همت و مردانگی راجه بود ، ظاهر گشت و گفت : من از کمال دلاوری تو شنودادم ، اکنون از من دعائی و مرادی بخواه . راجه گفت : کدام مراد ازین بهتر باشد که این برهن بمراد رسد . آتش ازین التماس راضی تر شد و نفس زائد که ای راجه بیکو کار ، این برهن توانگر خواهد شد و ترا نیز از عنایت^۲ من در خزانه از هیچ چیز کم نخواهد بود .

برهن ازین نوری خوشحال شد و از طریق ادب آتش گفت که این راجه تاگاه ابرین مقام سرکش عیور کرد و ثوابی الحال از وی خشنود شدی ، و از من که چنین طاعت بها آورده ام راضی نگشتی ، سبب این چه بود ؟ آتش گفت : این راجه معتقد و غافل نیست ، اگر او را باز بیدادم و بیداد خودش مشرف کنی ساجم ، سر خود را از کمال دلاوری در کار من میکند . و هر که در همت و مردانگی کامل باشد ، در اندک وقتی بدولت رسد ، و آنکه کامل نباشد او را نیز بدولت باوری کند ، اما بعد از مدتی . این بگفت و شخصی آتش راجه را وداع کرد و از نظری غایب گشت . و ناگه شرم از آنجا دولت و بعد از سرور تمام قوی مالدار شد . و زردکان و ملازمان آیدان دلاوری از راجه مشاهده کرده آفرین

گوداد و لژاها گفتند: و راجه بشمر مراجعت نمود.

روزی شامی نام دوران راجه پیش آمده عرض کرد: که برهمن زاده‌های ششمین نام حاضر آمدند میگویند که عرق دارم که دو خاوت با راجه عرق کاوم. راجه او را بار داد. برهمن زاده آمد و خدمت کرده نشست و گفت: من گنجیا میدانم و از آموختن این فن آموخته‌ام. راجه فرمود: تا خبر خود ظاهر سازد. پس همی را بگذاخت و ادویه را روزه روزه فروه پرداخت. و زوری که او را هیچکس نمی‌داند آن ادویه را از میان بدر برد. و راجه بگذاشت و نهانی که از آن شخص آتش یافته بود دهنو را دهد. و برهمن زاده سه بار این عمل کرد و چون داروها کار نکرد و زور شد، راجه داروها را از برهمن زاده گرفته خود در آن سر پرداخت. دهنو آن را نتوانست ریود. و از آنجا بگریخت. چون روزه‌های دارو را حسن و شایسته روز حاصل شده برهمن زاده از راجه پرسید: این چه بود؟ راجه حال دهنو ریودن او را درها را بیان فرمود. و بعد از آن از وی طریق ساختن آن روزه‌های گویگرد اجازت خواست و برهمن زاده را باعام بسیار دروور ساخت. و از عمل گنجیا راجه را پندین خوانه معذور گشت و روزگار را با خرمسای خود بهیشتی و کامرانی میگزوانید و برهمنان را توانگر گردانید. خلاصه سخن آنکه حق سبحانه و تعالی سراد صاحب دلال همت خوی را بزرگی دوکناز نمود.

چون انکار پیرا سخن برینجا رسانید با راجه همیشه‌ایب گفت که مثل شو خود هیچکس صاحب کرم و دلاور نیست، اگر تو طاعت و ریاضت معیود بجا آری، ترا البته پسروزی میشود، دیگر اندوه بخاطر خود راه مده. چون راجه از حرم خود این سخن عالی علامه شنید، بقایت به پسندهد و بروی آفرین کرد و گفت: از طاعت و عبادت خدای تعالی بی شک این سراد که و جهد فرزادست حاصل میشود.

پس راجه روز دیگر با حرم خود غسل برآورده پیرانش مهادهو مشغول شد و نه کرده برهمنان نقدی داد و ترک طعام کرده با خود مقرر ساخت که با دوین ریاضت سرا پسری حاصل شود. با قالب تمی کنی. پس زبان مدح مهادهو گشاده گفت که تو آن صاحب بزرگی که این نام گویدک برهمن زاده را که ترا بطاعت خشنود ساخت دروای

شیر عطا کردی و پنداشی به عالم و ثانوی پنداشی آن بدست اختیار نمود . سحله اهل عالم برای تو داد و آردا را آن همه سعادت که داری از همه مدح و آفرین رسد . و انتقال این مدح و ثناء گفت و تفریب بسیار کرد . بعد از آن گفت که با وجود آنکه دانند پادشاهی که در سخن بی نظیر است عظمی و متعالی داری هرگز شهادتی . و ازین روایت و روایتی به پنداشی به شما روز روز داشت . تا آنکه سوادیه بطوریکه او خوبش (وا) نمود و فرمود که ای عابد بخلی ، من از تو مستبد شدم و ترا پسری شجاع چراغ خاندان روزی خواهم شد . و از تو گرم و حمایت داری ترا دختری صاحب جمال و کمال پیدا خواهد آمد که آردا به پنداشی دت که پادشاه پنداداران خواهد بود نسبت خواهد شد .

چون راجه عیبه رسد پندار شد ، خواب خود را با حرم خود انظار برپا نفرمود و او نیز خواب خود را که پادشاهی را در خواب دیده بود ، از وی همان طور بشارت پادشاه به راجه پدید کرد . هر دو رسیده و پس از آنکه در خواب و خیال برآوردند و خبرات بسیار کردند اظهار نمودند و شهادتی کردند . بعد از آنکه بدی انظار برپا سخن گرفت و راجه از شهادت اثر حمل از روی او حرم و پادشاه شد . و بدست سخن برآمده پسری زائید که با نام روشن در دوازده سنور گشت و بموجب ترفیش تعیین او را به پسر پند نام کردند . و تا نور و حسن روز افزون ماند هلال می یافت . بعد از آن انکار برپا پند که بدی دیگر بار حامله شد ، و چون آثار حمل از روی او بر وجه کمال ظاهر گشت ، راجه پنداداران از نزدیکی او بعهدهای برای وی آرداد ساختند تا در هوا سیر و گشت بکنند . و بعد از گذشتن ایام حمل دختری متولد شد ، در حسن و خوبی بعدی که جز خاموشی ، مدح او را چاره نبود و آوازی از غیب شنیدند که این دختر منزل آریهان دت خواهد بود و راجه عیبه هرست در ولادت او شری عظیمه یافتند چنانکه که بوجود پسر ترنس داده بود ، فرد و نداشت دین برپا نمود و او تربیت بی نهایت و هنر می آموخت ، پس پسر خود به پسر پند را آرداد باطاعت و کاروبار سلطنت برای سفوح فرمود و فرزند چراغ مال می بود . اما بجهت است دختر که با که باید کرد همیشه تامل می نمود .

پادشاه دختر پیش راجه بسته بود . راجه با مادرش گفت : هرچند که دختر زودتر رسیده شود باشد ، اما پدر همیشه در غم و اندیشه کار اوست . و تا نوازی از غیب شنیده ایم که فرایح دت خواهد رسید ، چون او بدست پنداداران خواهد شد . چرا تا پسر دختر

را بیشتر روی اسواریم؟^۹ انکار پیدا گفت: خواهش من اینست که برای روزگار باید، چه تو
 توان نام بویست. اما چون برآمد بهادری رسید، و شاهانهای آن طایفه در حال او
 پیدا کرد، قزاقان حاکم. دختر را که دل بدادند، براهن شد آمد بود. بشنیدن این سخن
 تمام قبیله جوانی از سر برآید و همچون آتش دهواری متحرک گشت و با تیر و پیکان مادر و پدر
 را محاصره کرد و در خانه بر آمد و در آن آتش فرو ریخت خواهش تو بود. قزاقی در
 میان بر روی ظاهر شده گفت نه من دختر، فردا ساعت یک است، خود یا بشهر خودت
 بیا. پس راجه و تاسیسم را که تو می خواهی شد بدین که بعد از آن پدرش او را
 اینجا آورده تا تو بخواهی دهد.

رتن پیرا پیدا شده صورت واقعه را با مادر گفت و مادرش بر رفتن دستوری داد.
 و این پیرا خود را بستری که براهن شد بود رسانیده او را در سحر^{۱۰} بخت، با وی گفت:
 چشم من بر تو نهاده است^{۱۱} من حرف را که در میان قزاقی جوش آب جوشیده و بعد او
 را بین آب جوش دیده و خود را بگوشتش کرد که من با این ده چشم و دو گوش چگونه
 شایسته چنان که فدایم شد و خود بدو را بصدای تو بفرماید؟ پس گفت که من خود
 را شایسته که بگذاشت بودم و کرد آن امروز یافتیم، هم آنکس که تو مرا بصدای خون
 آوازش کردی.

پس آن قزاقی هر چه می خواست که لشکری از بهادران دو هوا بیدار شد و رتن پیرا
 گفت: اینک پدرم آمد، و درین میان پدرش راجه و تاسیسم را پدرش بفرستاد تا لشکر
 خود از هوا برده آمده پیش براهن شد و راجه و تاسیسم نیز این خبر شنیده با
 دزدی خود عجله رسید و از طرفین آوازی و اکرام بجا آورده سیزده نفر اندی متوقف سیزده نفر
 بر آوردند و بعد از آن هر چه برب مادرش رتن پیرا را بخت شود و گفت: من بیوشی
 صبر داشته که دخترم بدیده آمده و بجهت من تو بخواهی ای لایق حال بهادران آوردی.
 و پشت فریاد تا این دختر و پدر را بشهر خود برده مراسم ازدواجی بجا آورده هر دو را
 بخدمت تو فرستم. راجه و تاسیسم دستوری داد و هر چه برب بدادند و بپاک خود بفرستاد
 کرده بدان شد و همیشه^{۱۲} کاسک و بویگنداران و سنگ و زر را همراهی و خدمت و عده

پرب ایشان را بشهر خود گنجین شرکتگ آورد .

فرماندهن دت شهری بود که مدارانش همه از زبور و دیوارهای بلندش تو گشتی . شادمانی
 مردم ناماد کنار خود را برای سالانه بگشاد . و همه پرب ران برادر را با گنن وادشاهان
 و فرماندهن سپه ، مانند دروای صید که دولت را با داران سپرده بود . و از نعل و سوار
 تارشان خودها کرد . تو گشتی این توده نعل همان آتش است که هنگامه دت موانی . مردم
 مرد درازدند . و راجه همه پرب از کثرت انعام و ثمار و عیرات و رزقش و خلعت دهن
 خازنه را با مردم آن پورته و معمور ساختند . و فرماندهن دت با رن ورا هم دران شهر گنجین
 شرکتگ بخرم و سوتشان کاهری میگرد و نعمتهای بشتی میخورند و همیشه با مردم خود
 میور با هم و چشمه ها و شرابها میخورند و در صفا نشسته بر هوا نیز میور و گشت میگرد .

بعد از آنکه به شرکتگش برگردان که زبور اعظم پدرش بود^۱ بهایب شهر خود دلی
 سرافعت تو و جسر و مادر زن و برادر زانش استعداد دنان ساختی او کرده انواع خدمت
 و مراسم بجا آوردند و فرماندهن دت رتن برادر را بر بختن دا خود سوار کرد و راجه همه پرب
 و بیورپ را همراه گرفته در همان باغ شهر خود که راجه و تمشیر آنها برای تادی آمد
 بود فرود آمد . و راجه و تمشیر و باسودت از دینش دیوار و سر و عروس^۲ بجا آوردن ایشان
 آداب خدمت کامیاب و سرور گشتند . و راجه همه را در منزل خود برده بطوری عظیم کرد
 و تادی بود و همه پرب و پسرش را با کرام و اعزاز^۳ رخصت نمود . و فرماندهن دت با رتن برادر
 و مدن سچکا روزگار بهوش و عشرت بگذرانید .

موج دوم^۱

چون پراگندگی را از بین بردن، پس از دوستان بهادران دست آمد^۲ و بشهر خود رسید. روز دیگر علی الصبح گرونگ و دیگر وزیران برای دیدار بر در حرم حاضر آمدند. دران زن از در آیین خارج آمد، غیر کرد. فرمان شد تا در آمدند. و زن هر با دران زن گفت که این خاندان و اینکه اسیران شوهرم را باز دیگر بر در انتظار نماند، چه ایشان سکر جزوی از اجزای وجود ما دارند. بعد از آن با شوهر گفت که درین باب حکایتی دارم، بسج رضا بشود. آنک زمان عالی گوهر را خدمت و ارادتش ذاتی است، و آنانی که عصمت ایشان ذاتی نیست. اگر بر سر در خدمت ایشان اعدام نماید، نتواند نگاه داشت، که چوئی روز و زن جوانی که از دوستان بیکو نماند توان باز داشت. و حکایت اینست.

حکایت^۳

آورده اند که دربان عیط جزیره ایست که آنرا زن کوته گویند و آنجا راجعای بود و تبار است^۴ نام و او بهجت طلب ظفر بر دیگر راجعه ها و دست یافتن بر دختر ایشان بطوری عقد بپرستش آرازم مشغول شد. و از بی که روایت کشید و عبادت نمود، نادان از وی حسود شده در خواب نزد او حاضر شد و گفت: من از تو حاضر شد، دیگر ازین ریاضت برآید و آنچه دیگرم بشنود که یکی از گدازان بدعا می دهد و سفید شده و نامش سورت اشم است. و چون در اصل از پسران و معتقدان من بوده است عالم قدیم خود را یاد دارد و بر هوا می رود. من آن قبل را فرمودم که خود بنزد تو آمده ترا سواری دهد، چنانچه لیل ایوانت اندر را. و تو بر آن لیل سواری شده بر سر هر پادشاهی که بروی من در خواب او را اطاعت تو کنم و تو بروی ظفر بانی و همچنین راجعه ها ترا اطاعت نموده بتقریب حور و دختران خود اموال بسیار بخشش کنند و تو روی زمین را تصرف شوی و از دختران راجعه ها هفتاد هزار حرم فرامی آوری.

۱- ح نداد: موج دوم

۲- ح: دست و

۳- ح نداد: حکایت

۴- ح: پادشاهان

۵- ح: رعایت

رازی این گفت و شایسته شد و راجه از خواب در آمده . چرخ روز شد طعام خورد
و آن لیل را چایس خوا برداشت و عجبانه که از این گفته بود بر آن سوار شد و متوجه آنجا
شد و در آن روز رسید را بدست آورد . هشتاد هزار عرم بپای داشت ، با این عرمها در جزیره
رزی گشت و پیش میگردانید و بدست تصدق قبل هر روز پانصد برهمن را طعام میدادند .
روز یکم بر همان لیل سوار گشته حیرت انعامی جزیره ها کرد و دیگر بار جزیره خود آمد ،
تا که سرای از نوع سحر بر سر آن لیل زخم زد و راجه بگفت پس کجایک کنی و اذاع
کرد و از لیل فرود آمد . اما قبل از آن زخم بی تاب گشت و از دانه و غلب خوردن و
برخاستن شد ، تا پنج روز بر یکجا افتاده بود . راجه نیز قرص طعام نمود و از آن حال
بداشت شدتین شد و بهایس دروازه ها توجه نمود . گشت : سرا در چاره کار این لیل و هشتمین
فرمانده از جزیره فرمود : و اگر از این قوم توبه نکنند من سر خود را ببرم و بر شما تار کتعم
این بگفت و پنج بدست گرفته قصد بریدن سر کرد و بالعبره ندانی از هراشتی که ای راجه ،
قصد جان خود میکنی و زنی پارسا را بگویی که دست برین لیلی بکشد تا بر خیزد که چاره
کار لیل این است

راجه ازین بوی شدت کلام گشت و عورتی که عرم خامه او بود ابرت انا نام او را
غلبه و فرمود تا دست بقبل رساند و اول بر نطاست^۱ . پس راجه همه عرمها را گشت تا بنوقت
بر آن لیل دست رساندند و با وجود آن قبل بر نطاست^۲ . چون این معنی بر بی عصمتی آن همه
عرمها که عدد آنها هشتاد هزار میرسد دلالت کرد ، راجه و تمامی آن عرمها از آن حال
انفعال یافتند . پس راجه فرمود تا انعامی زنان شهر حاضر آمده همچنان از پی یک دیگر بر
لیل دست رسانند و قبل همان شهر افتاده ماند . با خود اندر شید که واهجاء یک زن
درین شهر صاحب عفت و عصمت نیست .

و هم درین اثنا بتانی هرش گشت نام ، که از شهر تضرعیت بداندنای این حال آنجا
آمده بود و زنی شیلونی نام در خدمت او بود ، آنجا حاضر شد . « این زن را وی گفت که
من هرگز خیال غیر شوهر را در غیبه خود^۳ این راه نداده ام . اگر فرمانی ، این لیل را پس

- ۱- ح : از این گفت ۲- ح ، د : ابرت انا ۳- د : بر نطاست
۴- د : بر نطاست ۵- د : راجه تمامی ۶- د : شوهر خود

کنم. بطلان زن را نزد راجه برد تا دست بفیل رساند، و در الحال فیل برخاست و بخوردن
دانه و علم و رفعت خود، و سرآمدن از سادات آن حال همه بیک زبان گفتند که اینچنین
خودت در عالم بغایت عزیز و تم راجه است و از چنین زنان پاداش عالم و نگهبانی آن
و ثواب ساختن دستور باشد. پس راجه رفتادوت از آن زن راضی شد و نصیحت و آئین سوار
بر وی کرد و بعضی جواهر بی نهایت او را دربردار ساخت و صاحب او هرش گیت بطلان را
نیز جواهر بسیار داد و بخوبی برای ارشاد در حوال خود تعیین فرمود. و از همه زنان خود
ناشنو شده آنها را دیگر نزد یک خود راه نداده و بخیر خوددن و پوشیدن و ما بهنجار
ایشان بر نامه تمهد خود نگذاشت^۱.

بعد از آن تمام خورد و هرش گیت و خادمانش شیلونی را نزد خود طلبیده تا شیلونی
گفت که در قیامت خود هیچ دختری گمان داری که من او را برای خود بخواهم، شاید
مثل تو بارها بوده باشد. گفت: در شهر تاسیست مرا خواهریست راجه دانا نام بغایت چیده،
اگر خواهی او را بفراش خود عترم ساز. راجه روز دیگر با هرش گیت و شیلونی بر همان
فیل سوار آورد سوار شده بآن شهر رسید و درخانه^۲ هرش گیت فروز آمده از سجدان ساعت
عقد رسید. گفته ساعت بعد آمد از سه راه است. و اگر این عقبه از سه راه این طرف
باشد در آید در آن رفته در عفت او راه یافته حال او بدانداری گفت.

راجه را چون طاعت شکیانی طاق شده بود با خود اندیشید: این همه احتیاط در ساعت
گوشایش و امروز او را عقد در آورده کام از وی بگیرم. و بجهت محافظت حال او را
دوستان فلان لطمه جزیره که در عیظ است و هیچ آورده را بداندان گذر نیست نگاه دارم، تا
همیشه بهصحت و عفت باشد. این معنی را با خود مقرر ساخته همان روز راجه دانا را عقد کرد
و هرش گیت او را راجه سپرد. و راجه او را با شیلونی بر آن فیل سوار کرده بشهر خود آورد
و شیلونی را بنا بر عصمت او با دیگر اتمام داد و اعزاز و اکرام نمود. پس راجه دانا را با
چند کشتی از فیل سوار کرده در همان موضع که قرار داده بود نگاه داشت و ما بهحتاج

۱- د : برخاست ۲- د (حاشیه): قصد راجه رفتادوت که فیل دوست دار او بود بود.
نارسوده دورتها زنان بر ایشان او دست نهادند و میرکت فیل پاکیزه دانا او شد.

انها را خود بر همان قول سوار شده مورسانند ، و هر شب با او پیش میگردانند و در شهر خود آمده و امور سلطنت می‌پردازند .

وقتی راجه زندگیت را بعد از آنکه خوابی بد تعبیر دیده بود ، راجه‌دلا پادشاه دیوان آورد . راجه گفت : و چون ایامه رفتن شهر خود نمود راجه‌دلا دانکه سرخوشی بود امرا از رفتن راجه آمد . و بعد از آنکه شهر خود آمد ، و بعد از رفتن راجه که کنیزان بی رنگ نظر تمام و غیر آن مشغول بودند ، راجه‌دلا آنها بود ، اتفاقاً شخصی را بر در خانه دید ، و بعد از آنکه قهرامی را قسم گرفته برای دیوت ساختن واداشتی او رسید ، راجه‌دلا را بر خوشی خانه دیدگار سی طریقت شمس را می‌سوزد و او آمد و گفت : امرا کیستی و در چنین جای که می‌کنی را که نیست مگر کوه آمدی ؟ همان گفت : من یونسین نام پادشاه زاده‌ام ، و آنکه اسم من است ، چون از سر در گذشت و دل و املاک با دست عم و املاک افتاد ، غریب نظر اشعار کرد ، شهری دیگر رستم و رحلت بسا ، بعضی از آنها بهارمت شهری دیگر روان شدم . و چون در راه غرقم کردند و کارم نگدانی کشید . و با آنکه راه جدا از املاک خود می‌کشید ، تا بآن کشاکش که یعنی کشت زر دیدیم و آنها حصه یافتند ، و بعد گرفته مدت یکسانی کان را می‌کنم ، و آن بواهر یافتند و مرا از پشت بد ؟ غیر از جان کردن حاصل شد . پس بر کنار غوطه رفته هیزم جمع آوردم تا خوشتر را سوختم . و پادشاه بیودت نام را بدینجا گذر انداده ، از شفقت مرا از دو آبدن در آتشی باز داشت و نوقی برای من تعبیر نمود . و او بپادشاه سوختن دایم میرفت ، مرا با خود گرفته در جهاز نشاند و روان شد . و بعد از پنج روز بناگاه ابری پیدا آمده باران عظیم در گرفت و از شدت باد جهاز زور و زور شده بشکست و تخته‌ای بدست افتاد ، بر آن پراندم . چون باران تسکین یافت باد برسان خدای تعالی تخته مرا بکار این جودره آورد . چون این خانه را دیدم خود را اینجا رسانیدم .

او سخن بدینجه را شنید و بعد از آنکه کام چون بگوید ساخت ، تا بی اختیار نادی در آویخته بر جهازی شوشی بر آورد و هر دو یکدم رسیدند . و ازین جهت گفته

۱- اصل سنسکریٹ : کتاک ستھر

۲- ج : خوشتر سوختم

۳- د : دیگری

۴- ج : دست دور

اند: زهر، و سستی و غفلت و زانی شخصی و بی اعتمادی، چون این پنج آتش با هم جمع
شود، سخت آتش بزرگ است، و این که سخت باشد و از کسی بام دوامد، اینجا عقل
را گمراهی نیست.

آتش با هم در ایستاد و نشاط بودند که درگاه راجه بگذاشت از ایام دوپکر رسیده آمد
چون راجه را با جوان بیگانه بگذاشت دید جوان که جوان را نکشد. جوان در پای راجه
آمد و زاری کرد. او را نکشد و این را نیز چون است و فریاد و آرزای باعث هیچ نکشت
و با خود اندیشید که زان را که سنگ چشمه است از هوا و غمض نتوان باز داشت، چنانچه
تاوان بد را برادر داشت نتوان نکشت. بعد از آن خود را بکوشش آشای کرد و گفت
که نشسته اول بر ایستاد و در میان دانا و پنهان نتیجه دهد. من او را خواهر شرفی
ببخش کردم، اما شنیدی که عیالخانه بهیض آمد حیات دارد و هر روز داند و تقدیر الهی
بسیار است مراد، و این نوع همیشه موجب آسایش انحراف است او شده بقال زاده و از
کشتن خلاصی داد.

دور زاده^۱ برآمد سر دریا بر کنار صیقل ایستاد و از دور جایزی بفشارش در آمده بر
تخته نشست و بجای جایز ماند و فرود آورد^۲ که سرا ازین ورطه^۳ هلاک نجات دهد.
فرود برد تا بقال ایستاد آن سوار بود، تخته سوار را دید که بگردانی نزدیک رسیده، از
گرداشش گذشت، اما حق سبحانه و تعالی هر گاه کسی را خواهد هلاک گرداند، او هر
جا که رها کرد تصور از پیش در آمده کار خود سازد. و این تخته سوار شده با زن بقال
صاحب حمزه در قدیم سری داشت، تا بر آن او را شناخت و او را در گرداشش انداخت.
راجه^۴ و تخته است از چشم فرود آمده راجه در و کتیوان را با خود بر آب قوی هوا خورد
سوار کرد و بشهر خود نژدی کرده راجه را به بقالی که بارها و خواهرش بود سپرد و بارها
را بوزن و شباقی در میان آورد و گفت: من تا این دم مرده^۵ لذتهای قالی که دل خواه
انسی است بدم و شد بر آن این همه غم و غصه و بی مژگینا کشیدم. اکنون ترک
این لذتها کرده باز در زندان و این دوزخ آم، تا ازین اندیشه های باطل و غم و اندام
بجای خلاصی بایم. و هر چه شیطانی و دوزخ از آن غرضش منع نموده، فایده نه کرد
ح: زاده زاده - ح: و بقال زاده - ح: ز بر آورد بر آورد - ح: و راجه

و بعد از خوردن و آشامیدن که خنک و آسایشی بود و نصف دیگر بر خستای نسیم کرده سلطنت را بر عین خردمندانه قائل پایه محکم نام داد . و قبل هوا خورد را فرمود تا پیش آورد .

و آن قبل ظاهر از صورت خود پر آمده پوششی دیگری شد ، تاج سرخ بر سر و جدول جوانی بر بر . زاهد گفت تو کیستی ؟ گفت : ما دو برادر بودیم مادرش گوی علی از طایفه کافران ، نام من سوم بوده و نام برادر بزرگم دیوهریب ، و او را زنی بود دوست داشته باخود می . روزی مرا و زن خود را همراه گرفته تمام مدت برای عبادت قاراین رات و با در آن بعد غسل میگردیم . راجه پوری سرودی میخواند میکرد . راه روی را عبور بدلتها افتاده بود بر روی او گذاشت ، چنانکه سر برهم نمود . برادرم از غیبت خشم گرفت و گفت : ترا با این همه نفی و ریاضت که می بینی روا باشد که اینچنین نگاه کنی بر صورت دیگران کنی ؟ زاهد از روی خشم گفت : ای زاهد ، مرا سرود او دو افتاده حیوانی دست داد ، نگاه من در روی از عشق صورت نیست . پس در حق برادرم نفرین کرد و گفت : تو با این زن بیاعلی شری مانع فری و این زن را با دیگری بدوخته بینی .

من از کمال خشم قبل سفید گفتم که در دست داشتم بر روی زدم . او مرا تیر دهی به کرد و گفت : بسبب این خشم که بر من زدی بر روی زمین لیل سفید شوی . بعد از آن برادرم پیش زاهد زاری کرد ، تا بدست اثر این نفرین را معین ساخت و با وی گفت : احسان قاراین ترا باوجود سلطنت و شری در قلاوین بجزیره سلطنت دست دهد و این برادر کمتر تاوکه قبل شود او را برای - برای بادی و هشتاد هزار مرم فراهم آری و از همه بی غسسی عبادت کنی . و در آخر این زن را نیز بصورت انسان یافته حلال خود گردانی و آن را نیز با دیگر آلوده بادی و از دنیا سلو شده ترک و تجربه اختیار کنی و سلطنت را به باب چنین نام از بعدن سپرده بعبادتگاه روی آوری . و بعد از آن وقت برادرت از صورت لیلی خلاصی ده و تو نیز با این زن خود از آن دعای بد نجات بادی . قصه از نفرین آن زاهد این همه محنتها کشیدم و اکنون مدت نفرین او بسر آمد .

چون سوم قرب لیل سلجرا بیان نمود زاهد رتا دست نیز نشاء سایل خود را بیاد آورده گفت : آن دیوهریب منم و این راجه دانا همان زن قدیم هست که راجه پوری نام داشت . درحقیقت این سخن بر زبان زاهد گذشت و الحال عیشت او و زنی تبدیل رالقه ایشان نیز

دادند حرم و پسر و بصورت گندروانی شدند و هر سه تن در کنار مردم بچالاب هوا رفته بوطین اصلی خود که آلوده دلی بود رسیدند و شایانگی نیز در کت و ارسائی خود دولت عظیم یافته بشهر تاملایت رفت.

الحاصل رتن و ردا حکایت را با اینجه رسانیده گفت که هرچکس بقصد اجتماع خود محافظت زن نتواند نمود، سگر حق سبحانه و تعالی که پاک است زنان عالی درودمان را بکشتن عفت و امانتی در آورده از آفت آلودگی و ناپاکی نگاه دارد. و زنان را هر چه توانست کنند، دل پشانی هوس زاده و ردا نگه - چون نرداهن طشت یا وزرای خود این حکایت از حرم خود شنید رعایت دادمان شد.

تمام شد ترنگ دوم از تشبیه رتن و ردا به معنی - سوچ دوم از نهر هفتم بکنار آمد.

موج سوم^۱

چون زن برپا این حکایت بیان کرد، آریا هر دشت با گویک و دیگر دروازه‌های خوشحال گشت. پس از آن گویک گفت که آری، این معنی ثابت است که نیک زن باهت عزیز و نیر باشد و بیشتر زنان بد درون اند. از آنست که زنان اقتصاد را بشناسند :

زن گرچه یک از هزار باشد دو عهد کم استوار باشد
چون عدد ولای عهد هستند بر نام زنان نام شکستند

و هم دین سخی حکایتی دارم .

حکایت^۲

آورده‌اند که در شهر ایس که در هر سه طبقه مشهورست تاجر پسری اشپخت نام می‌بود و هر روز از بازار بازی برمی‌آمد و هر صبح در دریای سیرا غسل کرده برپشتی سبکال می‌آمد. و انگشت بر فقرای برهمنان و پنهان از آن ماله تصدق میکرد. آنکه طعام می‌خورده و عطاریات بر خود می‌مالید. و هر روز در بتخانه سبکال برای عبادت میرفت و پشت بر ستونی که در آنجا بود می‌نهاد.

روزی غش و سنگ‌تراشی را بآن راه عبور افتاده. نقاش بر آن ستون صورت هارشی کشید و سنگ‌تراشی بالزارهای خود آن صورت را بکشد. اتفاقاً دختر بدیادری برپشتی سبکال رسیده چون آن صورت مشاهده کرد. تصور نمود که ظهور هارشی همین جا خواهد بود. پس برپشتی خود به‌خامیت خود شایب گشت و بجهت آسایش هم در آن ستون در آمد. روز دیگر آن تاجر بر بالنها رسید، از مشاهده آن صورت تعجب نمود و بطور هر روزی که میندل بر قن خود مالدیده بر یک طرف ستون میندل سوده را آمیبه میکرد و پشت بر آن مشون می‌نهاد. تا میندل بر پشته مالدیده شود، حدیچان کرد. بدیاد^۳ دختر را دل پدام عشق تاجر بر اسیر گشت و ازین حرکت، که او در میندل مالدین کرد^۴ بر پشت خود کرد. با خود اندیشید که همانا این شخص بجهت آنکه هاری ندارد که میندل بر پشت او بماند این نوع هنر می‌کند. اولی آنست که امروز من میندل بر پشت او بمانم.

۱ - ح ندارد: موج سوم

۲ - ح: بدیاد و مادر

۳ - ح ندارد: حکایت

۴ - ح: بدیاد و مادر

همواره در سر دست او ستودن بر آورد، از آنجا که توبت جسد او و ششش خالیست. تا بر
 بر چوید در دست که شخصی ششش بر وقت او بر سالد و صدای زبور بگوشش رسید.
 آن شخص ششش بگفت: «مردم در دست گفت: این لبک بخت، من بانو چه بدی آوردم؟
 دست بگزار» گفت: «من ترا می بینم، ظاهر تو و بگویی که ششش؟» گفت: «من بر
 او ظاهر می شوم، چه آنکه میوه به دهنش و زهری بلبه می گوید هم بخورم». ناچار بر سر ششش
 نهاد کرد و برادر دختر ظاهر شد و وی گفت: «در گوه همچه ششش شهرت و شکرانست نام
 و در آن شهر مردم پنهان شده اند و از آن است نامش و زهر و من دختر اویم و از آنکه بر نام
 دارم، و از آنکه در آن ششش میوه است، چون ششش که تو جسدش بر آن ششش تپیده
 از دست جسد بر آن ششش، من را بر سر ششش و ششش دست بر وقت که گردانم
 و اکنون بر سرم».

تا بر سر گفت نام پدرش ششش تو اسیر شده، در عالم خجسته روا نباشد که حصار از
 خود سپهر سازد. از آنکه بر چوید در دست و از آنکه در دست، گفت: «وقتی که
 شهر را بدی بر او برمال خود کامیاب خواهم ساخت و آمدن شهر را چندان ششش هم
 ندارد. ترا رسیدن شهر همان خواهد بود و بر آمدن کام همان. و نزد خدمتگذار دست
 هیچ کار نخواهد بود. این بگفت و به هوا بر آمد روان شد».

تا بر سر دل از دست داده بخانه آمد و بخاطر می اندیشید که میانه این ششش
 ششش بود و در گشت دست آن دایر. و با وجود که من دست او موافق آئین خود که در وقت
 عقد میگردانم، او از من دست. پس با خود دایر ساخت که بدان شهر برادران برود
 و گفت:

دست از طالب ندارم تا کام من بر آید. با این ردم بهائان یا جان ز تن بر آید.
 آنروز درین اندیشه گذرانید، روز دیگر بجانب ولایت اثر که ترکستان است روان شد.
 از رنگ بصری چند که مترجم آن دیار بودند با او همراه شدند و از دریا و کوه و دشت بسیار
 گذشته بدان مساز و بوم در آمدند. ترکستان آن هو چهار ناجر بر سر را گرفته بدست قری فروخته
 و آن ترک اشان را بکمان خود سپرد و پیغمبر نزد موروار نام قری دیگر فرستاد. اتفاقاً
 موروار ولایت یافته بود. و پیشش گفت که چون دوستی از دوستان پدرم اینجا را پیغمبر

برآمده و او بخاک سپرده ایشان را نیز فردا بخاک سپارم. پس آن لشکر ایشان را محصور ساخت و قاهر پسر با همراهان خود گشت که درین حال از قدم‌خیزدن و اندوهگین شدن هیچ نمی‌گذاشت. اما نوی دادید که از مردان خود دل‌گشاده شربت و انگشت برده برآوردند. شما همه داریی را با آن گشت که این قوس و هم ما را او دفع خواهد کرد.

و چون همراهان را دل دادند و زبان دقایق پاره‌پاره گشت: ای پاره‌پاره، ترا ناسی می‌کنیم و در فلسفای تو که سرخ است در من اندوم. و همانا آن سرخی از خون دشتان است که آنها را کشتی و امانت سستی و نفرت می‌دهد در همه عالم ایران روانی می‌کنی و عالم را تربیت می‌کنی و می‌پروریت و آن کشتی و مردم را از شر او خلاص می‌کنی. و تو از مردم خلاص می‌گویی، و من با خلاص نمودن در پناه تو آمده ام. مرا ازین سخت برآور، قاهر پسر این اصل تو مراد تو و پادشاهش همچون اندوهگین بخواب رفته. پاره‌پاره در خواب بر همه ایشان ظاهر شده فرمود: ای فرزندان، بر خیزید و سخن من را گوشید که من شما گشاده شد. و همه بیدار شده خواب خود را با هم بیان نمودند و غرور و غرور و غرور داشتند برآوردند.

و چون روز شد همراهان می‌دویدند همراه پاره‌پاره که ما را توانیت دهند باید رفت، ترا خبر داد، و از وی جدا شده بطرفی رفتند. و قاهر پسر همچنان بازگشتن در آمده بی‌وفت و تلاب محبت انراک ورا مطالب او بود، گشتن گشایش می‌برد، و بگدازی چند سلاق شد. و ایشان چهار تن بودند و او بهیم پس بدرای رحمت رسیده بگذاشتند و ما حضری که داشتند بخوردند. و در آنکه روز پاهر رسیده بود، قاهر پسر با همراهان بیگانی دو آمد. آنی چند از همه گشایش برآوردن از پیش رسیده، گفتند: دو چنین رفت کهجا می‌روند؟ که آبادانی نزدیک است. و درین بیگانی بخفته درای هست که هر کس در محرونی و محرونی آن شب که دیروز شریک‌دانی نام اینجا آمده او را با فسون گویند و می‌گویند.

پس از آنکه گفتند سخن همه گشایش نکرد. در میان بقایای نزول کردند. قاهر پسر با پاره‌پاره گفت که ما در میانها رسیده‌ایم. دیروز با ما چه می‌فرمود؟ پس

خاکستر بر شود مانده عزم جمع آوردند و آتش کردند و تاجر بر بخت دلخ بالا نمود
 میخواست. بدگاه آن دیون کرد و از آن پس گفتان رسید و بر یکی از آن چهار سافر نظر
 انداخته افسوس خواند و او را به حال شاهی بر آورده و بپوشی گشت و گویند شده برخاست
 و بر سر کشتن در آن آتش انداخته دیون او را نیم ساخته از آتش بر آورده ووشی چنان
 آورد و و همچنان بر سر دیگری انداخته او را همچنان حال ساخته خورد. و چون دیون را
 نیز بگمار برد، در آتش خوردن شرب چهارم مطرب از دست دیون افتاد. تاجر بر از
 آتش بخاری مطرب و آتش را برگرفت و رقصیدن و تواضع آغاز نموده همان افسوس که
 آن دیون مطرب و از تاجر نمودن و بپاشیدن یاد مانده بود نظر بر دیون انداخته
 حیرت گرفت و بطایفه آن عمل و دیون آن دیون نزدیکی پیدا کرد و رسید تاجر بر
 را بپوش گشت و گشت ای دلاور، سرا بگوش که خود را در پناه تو آوردم^۱ و از تواضع
 کرد و و همان افسوس بی کن و صراحت بپوشی فرمای که تو را به آنچه مطرب است یعنی
 وصال ترا گهرا برسانم.

چون دیون سخن نشنیدار گشت، از وی یاور نمود و تر که خواندن السون کرد. و
 دیون آتش بر سر را بر دوش نهاده بر هوا بر آمد و بهجانب آن شهر که انراگ بر بود روان
 شد و بهشت را بهنگی رسید. و چون صبح دید زاری از آن خاوران نمایان گشت.
 و تاجر بر گشت: اکنون که نور نیز اعظم آمدان و زمین را فروگرفت، سرا قدرت نیست
 که تو بر پاک او سرا توانم رفت. تو امروز هم درین جنگی توقف نباید نمود و از میوه های
 نسیه و آگاهی شیرین عطا بود، تا من نیز مقام خود نیسود^۲ چون شب در آمد باز آمد
 بر منزل مقصود و رسید. این بگفت و عهد و قول را بگوشت ساخته رفت.

تاجر بر نظر بر چنانی کرد و حوضی عمیق که آبش بخت صحت و روشن بود دید
 و لیکن بپوش بر سر آمده رفت. و ابتدای طلوع نیز اعظم و بر آمدن انوار آن قدر بپوش
 عالم هلالا اشارت می نمود که ای عاشق و الهوس، دلمای زبان نیز مانده این حوض است.
 تاجر بر اگر چه آمده بود از آن آب عبود و طلب آب بر کوهی بپوشی خطا بر آمد و

۱- ح: میخواست.

۲- ح: در آورده ام.

۳- ح: برسانم.

۴- ح: نیسود و

دو جوهر بدمواگ و خضایه شد. پیش رات و بزمین را بظلمات و آنجا لامه پوزنه زنده یافت که دو چشمش دانند دو جوهر می درخشیده. حیران شد و پوزنه سخن در آمد. گفت: من هم آدمی بودم و پوزنه شدم و دو در اصل برهنم. مرا از اینجا بر آژ، تا ماجرای خود بگویم. چون پوزنه را بشکست، پوزنه فی الحال من بر مدشش نبود و گفت: مرا چوین بخشی کردی و اکنون من و زبانی بآندای و از آنجا و سینه این چهار بخور و تا من نور روزنه چندین مدت را بگشایم. پس لاجر و سر را بجوی آب زامیری کرد که بر آنداشش در میان سینه دار بودند. زامر سر آنها غشایی برآورد و از آن سینه تقابل کرد و پوزنه نیز چیزی بخورد. پس زامر سر گفت که: اکنون ماجرای من را بگفتن آن که چگونه پوزنه شدی؟ پوزنه گفت:

حکایت ۱

در شهر بابی برهنی بود چند سراسر نام. او داشت بقات پارسا. من از وی بداند شده و مردم مردمی نامی کرد. و چون بدایع رسیدم و بر لبان جوانی که بقات هرکشی است سوار گشتم و روزی غنای شهری گریب بفال تارسی و بدودت نام که زنی از امانت بقال بود و بقات جمده و جوان و شوهرش در مفره و او در خانه بدر می بود و او را بر منظری دیدم و او نیز مرا دید و بیکه نظر عاشقی می شده. بلی او بر محبت من غالب آمد. تا من هر چه و همزاد خود را نزد من فرستاد و او مرا بیکسو ساخته حال او را باز نمود. آمد از آن مرا بخانه خود برده بتمای کرد و بدودت را که از کلچوئی بی اختیار شده بود آورد. و او بخورد آمدن در من آویخته کامگار شد. و همین منوالی هر روز از خانه بدر نزد من آمدی و کام دل بر گزافی و رفتی.

چون او را مدتی بخانه پدر گذشت شوهرش از مفره برای بردن او بخانه خود به بنارس آمد و پدر و مادر استعداد رفتن او کردند. بدودت با همزاد خود گفت که شوهر مرا بشهر خود می برد و من از جدائی با خود قالب غم خواهم ساخت و بدبیری برانگیز.

همراه که سگهایش هم داشت گفت: من دو اسب و اسبوانم: اسبوان اول آن که پیوسته
 آنرا بخواند و در گداز شخصی رساند باشد، صدایش بدل شود و اسبوانی گردد. اسبوان
 دوم آنکه چون رساند از گدازش بگشاید، باز بصورت خود آید. و اگر چه صدایش بدل
 باشد و با دلق و خوش از دلی برآید، اگر خواهی باز آنرا بصورت میوه‌ها رساند تا او را
 خورد شود بوی بد و هر دو اسبوان را بدادیم که در خلوت او را بصورت اصلی بر آورده
 از دلی بشارت کنی. بدو دلت با دستور عزیز ماوند رسانیده انان. پس هر دو خوش خود
 برده این حال را خبر رسانند و من را دانم. عذرانشی رساندند و گوییم ریخته اسبوان
 خوانده تا من بمویش شدم. بدو دلت سرا نزد شوهر برد و گفت: همزاد من این میوه
 را بصورت پنج ساله بطور و شعلول دل من داده است. و شوهرش نیز این حال خوش
 دل شد. و من را آنکه عین و جان آدمیان داشتم. اما بدانگی خود خاصتمای اسبوان
 باز بر عین و شوهر دل من انداخته که بداند که شوهر زنان آنچه درجه برده می باشد؟
 و همچنین از باغیانی بکار دلی راه نبرد و بپندش و در بعضی بر سوختن میخندند و
 میروند. آهای، این دو اسبوانی عشق است، کدام کسفر که حلقی نکنند؟ و بدو دلت
 اسبوانها از همزاد آمد و رفت.

و روز دیگر شوهرش او را به سرا همراه گرفته متوجه شهر برده شد و سرا بر خوشی
 خانه‌ی سوار کرد. میروانم به نه بکنگی رسیدیم. آنجا میوه‌ها را بردادند سرا دانه هجوه
 آوردند. خادم سرا از خوشی بپنداشت و بدو دلت و شوهر و خانه‌اشی هر چند سنگ و چوب بر
 میوه‌ها زده نظر میروانم و میوه‌ها را می روی من از من بر گدازند. همان جزای بد عملی در کنار
 من نهادند. اما بسبب آن رساند که در گدازی من بود و از بجهت نایدن من بجهت قوت
 من بر ازود و بر عین غایت آمده از بیانی ایشان بر رفتن. و چون از افکار ایشان غریب
 شد، شکها طری میگردید تا بارها میروانم. و از بدو دلت جدا افتاده در عین نشاء ازجهت
 زناکاری باختم و صورت میوه‌ی گودتم. و در تانگی و ظلمت این شهر و انچه کور شده، با
 میوه بدو دلت برد.

و هنوز از آن غم و اندوه جدا بجهت نیانده بودم که غم دیگر ببار آید. من آمد و
 پانک باهه لیل رسیده سرا بخاطر میروانم در رفت و در زمین زد. و چون از کثرت باران شاخه

یکی شده بود بتمام ، اندر آنها فرو رستم و بمشاهده آن داده فروی پیوسته بود که هرچه از دست
 رحمت را تار بمقرعیدم از میان آن گلی نمی توانستم جیبید ، و مرا هم بر آن گلی انداخته و
 برقی حاصل شد که کردم و شب و روز خدا را یاد میکردم ، و در همین در دلیو پیوسته آمد ،
 و تا امروز که تو مرا ازین گلی خشک بیرون آوردی مرا گرمی و نشاطی نبود ، اما خود
 را ازین صورت بیرون نمی توانم آورد ، مگر و نشی که بهمن انصاف رسانان از گورم
 بکشایند ، انکه بصورت آدمیان شوم . این بود ماجرای من ، از این تو سر گذشت خود را بگری
 که درین جنگل که هیچکس را عبور نیست چگونه اندازی ؟

آنکه بر سر حال عاشقی خود را با این پندار دختر و برآمدن در طلب او از خانه خود
 و دلیوری که با صحبت کرده بود بتمام باز آورد ، بر همین معیون صورت گفت که تو نیز
 مثل من جلالت کشیده ای ، و جنگلهای را به دولت و آبر و جوی و مار و بری تشبیه کرده
 ای ، در آنکه به دولت و رفعت و چون این باغها و مثل جوی کج رو ، و ناراست و
 معجزه مار و سیرابی و در رنگ روی بی ثبات ، ای عزیز ، اگر چه بداند دختر بشو مایل باشد ،
 اما ولتی که از قبیل خود همجنس زیاد از تو سیر آورد ، لایقی آنست که خود را ازین خیال
 باز آوی که محبت زنان عدت و مشقت و بی بزرگی بسیار باز آورد ، مانند مدینه شهرین که بعد
 از گذشتن روزی چند قلع و مریزه گردد ، ای دوست ، بر خوش دهنی سوار شده هم
 بطرف شهر خود روان شود ، و ازین سخن از من بیاد دار که من از کار نکردن سخن دوست
 خود پشیمان شدم ، که وقتی که اسیر عشق بتدوین شدم بر سر نام دوست جانی
 داشتیم ، یا من گفت که ای دوست سفره زنان بپاردهد که دل ایشان دست آوردن و قنوت
 مشکلی است ، و این حال از من گذشته است و آنرا با تو بگویم ، پس آنگاه سر گذشت
 خود نموده گفت :

حکایت

در شهر امارس ارجمند زنی سوزنا نام بهایت جویله و بقرار و هرجائی بود و او در حقیقت

۱- و ندارد ، خود را روان کنی که چگونه پیوسته شدی ، . . . حال عاشقی خود را

۲- و کثر بر

چونکه این بود، او بسیار با او دشمنی شد و مدتی با او سرگرم بود. روزی دیدم که
 بهمنه دیگری نظر داشت کرد. من از کفایت آنرا قاطب آموختم و او با آنکه بدیع
 کردم، او سعه فرو خورد. دور دیگر از بازی دادن دوسمانی در گاوی من بست و باغی
 من بهمنه دیگری ستم داد و او مرا بدست بخاری فروخت. و چون بهمن دار گردید و توان
 ساخت، برای بدمنوچین نام مرا دید و بروشنی باطن دریافت کرد. سوددا غیا اینچنین حیوان
 ساخته. و من دهم آورده و بهمنی از نظر نگاری دوسمان از گاویم بگشاد، بصورت اصلی خود
 آمدم. نگاری خیال کرد که گاو من را بگشاد، بجستی آن بهر طرف میگشت. و من با آن
 برای سرانجام، ناگاه سوددا از پیش آمد و مرا دید که با آن برای میراثم^۱. با آن برای
 دستان کرده گفت: این گنداکر مرا از عالم حیوانات بر آورده چرا آدمی ساختی؟ شیعه
 این کار فردا خواهی داشت که ترا با این بدبخت بکشم. سوددا این بگفت و برات.

برای گفت که سوددا بصورت مادیاتی سیاه بر آمده بخانه من برای عیالک ساختن را
 خرابه آمد و من بهمن جنگ نمودن با او بصورت مادیاتی کعبه خواهم شد. و چون بیان
 من و او جنگ در گیرد تو شمشیری کشیده آن برای را بکشی، و تو فردا بخانه من بیایی.
 و خانه خود را بمن بده، و من بمقام خود آمدم، و روز دیگر بخانه وی رانم. سوددا
 بصورت مادیاتی سیاه شده آمد و بدمنوچین مادیاتی کعبه داده باهم بجنگ در افتادند. و من
 بنا بر حکم بدمنوچین شمشیر بر سوددا انداختم، تا بند موجن نظر یافت و او کشته گشت
 و من بی بیم از زحمت^۲ حیوانیت خلاص شدم و از میل و صحبت زنان توبه کردم. و در
 دل من اندیشیدم که از سه خصلت زنانه آدمی همیشه دو بوم باشد: از بویائی کردن و
 هرجائی بودن، دیگر از کردن^۳ گاوهائی که از دست هیچکس نباید، بیوم از سحر و جادویی
 کردن. ترا باید که خود را از میل بتودت باز داری که او ساحره و جادو است، عجیبست
 که با تو ولا کند.

انحصالی دوست من اوشراب^۴ با من این تمییز کرد و من نشنیدم و در آفرین حال

۱- د: ای

۱- ح: عهد با آن، د: میراثم بناگاه با آن

۲- ح: هرشوم، د: برشوم

۳- ح: به هم زحمت از ۴- د: از کاردای

کشیدند. و من هم ازین جهت مشکوّم که چندین ساعت و قرار در حالت اتراک بودم
که چون آنی از خدمتک خود ایستاد و رفتی بر او و دوستی تو رفت. و گفته اند که
این بنگری نمود بی نیت. و همچنین او دایر کلماتی که بود داشت. اشک بر خواجهی
دوستان میزد و داشت. ای دوست! تو این کار ایستد بخدمت خدای شد. برهنه میمون
صورت عریض ازین در جوی واد در دل تاجر و سر که شبته اتراک بود جای نگرفت
و گفته چون میبوی من از طایفه بدو دران است و اشک صدف و صدفی دارند خلاق و عده
یابند و برفانی ننگند.

نقد ایستد ازین طرف. حکایت بود که روز دیگر رسید و دیوژن بموجب وعده
خود را رسید. تاجر و سر بر شوق او سوار شدن برهنه میمون صورت را عشق گفت و بجانب
شهر بشکراوت که اتراک را شوی او اینجا بود روان شد. و اتراک را برودنی ضرر
معموم نموده بستاندن تاجر بر آمد. دهن گفت که اینک مطلوب تو رسید. اکنون من
میروم. و رفت. و اتراک را تاجر و سر را تنگ در بر گرفته انواع مهربانی نمود و او را وسایل
باز که از ساقی بسیار واقعه بود خود را کامیاب دهنه نشاط و عشرت کرد و از هم کام
گرفتند. و چون اتراک بر رسم گذشت خود را بوی آورد و بر وی حلال گشت بقوت علم
و هنری که داشت قیال شهر تو پیدا کرد. و تاجر و سر در آن شهر که بمن از نظر
و سر و اتراک را پیدا شده بود بوی از در عشرت و شادکامی در آمده و مظلوم و کامیاب
شد.

بعد از آن اتراک را از وی احوال سرگذشت مدت مفارقت پرسید و او تمام بیان نمود
مهربانی بسیار از مظلوم و کشید. و چون سوال آن برهنه میمون صورت شرح داد. گفت
او دوست مشت. اگر بلطف تو از صورت میمون بر آمده آدمی شود. کرامتی باشد. اتراک
بها گفت که ما اسون و عمل میمون ساختن و بر آوردن از آن صورت بیجانیم. اما خواهر
خوالدهای دارم از نوع بوی و پدر روپ نام. از وی ایمان کنم که او را ازین صورت بر
آورد. تاجر و سر گفت بیا تا نزد آن دوست خود برویم. این روز دیگر تاجر و سر بر زانوی
اتراک را بنیست و اموا بر آمده بمقام آن برهنه میمون صورت آمدند و او را تفادات

نویسنده گزیده بر همین او را از رضای او از خوددار شده و خوشحالی کرده صحبت او را بدو گفته و در پی آن اظهار باهم داشتند و خود را با هم صحبت میخواندند بر همین حرف زده او را اسیر کرده بهانه خود را بجا میآوردند.

روز دیگر تاجر بر سر باز دیدن بر همین و رفتن پیشی او در میان آورد. اترکها را گفت: من تیرا طلب می‌کنم و چون و قدرت کنی می‌آورم. او امروز تنها برو و دوست خود را بپوشان و بهانه کنی بر آن غیر فرستاده برو و همین صحبت صورت آید و باهم بنشینند. و آنجا اترکها را از آن خبر داده و بپوشانی رفت و هنگامی که جانب هوا جوانی از پادشاهان گنجا رسید. چون اترکها را از دیدن پوشانی بدین غریبانه که این جانب پادشاه است بداند اسلانی در آمده است. پیشی آمد و اترکها را نیز از حق صورت داند او شده پرسید که تو کیستی و از کجایی آن جوان گفت من پادشاه و در غنوم و هنر ظاهره خود کامل و نام من را که «نحس» است. یک نظر شد بر جمال او مردم سلطان عشق زندگانی مرا بدو سپرد. ای پادشاهی صورت، روی دل از دست ندی و از بگردان و از پشت آن بپوشد او با تو واقف نگشته است خود را بر من حلال گردان. اترکها را با اسیران عشق در دل مولر افتاده با خود انباشتند که این جوان لایق حل نیست. جوان پادشاه بر خیزد حافظش اطلاع یافته قولحال او را در کنار گرفت و بر خود حلال ساخت. و چون دو تن در خلوت باهم ملاقات کنند و دو دل در رضای هم شود صبر گریزهای را بحال با بر جای نبود.

چون پادشاه از وی کلام گرفته بطرفی روان شد و تاجر بر سر از پیشی بر همین همچون صورت برگشته آمد. در حال اترکها را خبری نفیض نمود. و چون خواست که او را در آغوش کشد، بهانه ملاقات حال و درد سر کرده راضی نشد. تاجر سر از صدق دوستی خود آن حال را باور داشت و آن روز و شب را بملتی گذرانید. و روز دیگر باز پادشاه آن بر همین رفت. و چون آن پادشاه که شب را در مفارقت اترکها را باطمینان و بقراری گذرانیده بود رسیده از غایت شوق با وی در آویخت و از صحبتش کامیاب گشته بجهت امداد است در ببالین فراغت نهاد. اترکها را سرش بر زانوئی خود نهاده او را با اسیران که پیداست از نفرها پوشیده داشت و خود نیز سر بر تکیه نهاده بخواب رفت. و تاجر بر آنجا

روز دوست خود رفته احوال پرسید و بر همین مبدون صورت در حال او شگفتی می برد. میگوید
گفت: او سلامتی در تو می یابم. گفت اراک را کوفتی دارد. من از برای او می یابم.
میدون گفت: بوقت آن خبرها که از وی آموخته ای روشی بر زانوی خود نهاده او را نزد
من آرد تا توانم او را بشناسم.

تاجر بسر بهوا بر آمد و اراک را با هم چونانکه در خواب بود سرش بر زانو نهاده
پیش میدون آورد و حیوان و دوا را که پیش اراک را که پیش اراک را که پیش اراک را که پیش
که فوت بهشتیان داشت و رفته از پیش چشم تاجر بسر بر نهاده است. تا بنظر روحانی جوان
بناچار را با غصوب خود مشغول دهد. دست حسرت بر سینه و بر حال خود تفرین گرفت و میدون
تمام صورت حال اراک را با جان با نمود. و تا تاجر بسر قصد آن جوان کند او بیدار
شده از نظری تاجر بسر و با دیدن گشت. و اراک را نیز بیدار شده از آشکارا شدن حال خود
عزیز شد. تاجر بسر گفت که ای زشت عمل ناهاکه ندون. من صادق عقیده با کیم
خوب را چرا بازی دادی؟ پس گفت: در دنیا هیچ چیز بیون حساب بقرار نیست و برای
آرام و قرار او تنجاری و تنجاری هست. لذا دل زنان را بر یکجا قرار دادی حالت اراک
را با شرمساری بر شرمساری افزوده گریه کنان از آنجا بر خاست و بهوا بر آمده مقام خود
راست.

پس آن میدون با تاجر بسر از روی دوستی گفت که با آنکه من ترا از رفتن بشهر او
و از خیال او منع کردم و تو همین صرا نشیدی و ایست سزا که اکنون در آتش بهشتیان
می سوزی. و زن را در بیوفائی حکم دوات دنیا گفته اند. اکنون بهشتیان سودی ندارد. با
که وفا کرد که با ما کند؟ دیگر بترک لذات نفس بکوی که مقدر بدیده تاجر نهاده
تاجر بسر را که شجره حاصل شده بود خود را از آن شمع و اندوه بر آورد و پناه بعبود
حق تعالی آورد. بهجت و بهجت برداشت و با آن دوست میدون صورت میگذاشت.

روزی زن عاقله بکشد نام نزد او آمده دید که میدون در حال بردار ایست. گفت ترا
با این میدون چه دوستی است؟ که هیچ مناسبی در میان نمی بینم. تاجر بسر سرگشت
خود و حال آن میدون باز نمود و با آن عاقله گفت. اگر تو دهانی با المومنین بهشتیان باشی

که این دوست من ازین صورت خالص دارد ، شفقت را کنار ازمانی ، عذبه بنوعی سکه
مردانست اندرین حال و رویداد از گوی آن بر همین بیرون صورت بگشاید ، تا فی الحال بصورت
آزمایان شود ، و آن عذبه باشد بوقی از نظر ایشان طاری گشت ، تا جر و جر و سوم سدامی^۱
بر همین راه از صورت بیرون خلاص یافت قرار بر داشت و عذبت دادند و مدتها دو آن روش
گذرانده بحریمائی رسیدند که بالآخر از آن متصور نبود .

حاصل سخن آنکه زنی او سگواره بی وفا باشد و این شیوه جزیی ایشان است و حرام را
از مشاهده حال و اطوار ناپسندیده ایشان تجربه و تارک و تهریر حاصل شود ، و نیک زی
کسر است که غریبه خود را بتیور و راستی خود مزین سازد ، مانند ماه که آسمان و زمین را
با آن همه اراخی ستود و روشن دارد .

تجربه اراخندت و آن را این حکایت عجیب و غریب را از گوسکه وزیر شهبه خرم
و خورشیدال کشتید .

۱- ح از مردان دیگر قطع نظر نمود
۲- ح

از گمانهای سرخس‌ها آورده . اما این مدتی حالا هر چند زوجه‌ای که هیچ سرشود از صحبت
 من بیگانه نمی آید ، بلکه از او روزی روزی سرشغال و حرمی می آید . از آنکه چه کار
 کنم که در برابر خدمت‌های او نماند شد و آن شرط که با خود کرده ام نیز فایده نبرد
 و پس کرده . چاره‌ای ندارم و سرا راهی ندارم . بدو گفتم : اگر راجع به این بر سر
 من است ، از آن بخواهر که روزی روزی به سوی من آمده بود ، چندی روی منده فرستاد
 بده گفت : اگر آن همه بخواهر دو داده شود ثلاثی نمی توانیم . دارد . مگر آنکه آنچه دو
 آندانی سیوره ما را حاصل شده است آنرا بعمل آورده اظهار او کنیم ، شاید که بی‌الجمه اتفاق
 می افتد و بشنیم . وزیر رجوع که از سیوره چه چیز دیگر حاصل آمده است ؟

راجه گفت : در شهر اقل و در سیوره‌ای روزی روزی نام رسام من می آید و هر روز یک
 کلاه و مانند طور بخت می آورد و من آنرا بخوانم می سپردم . روزی بماند از دست من
 افتاد و شکست . دوام شد و از هر یک کلاه یک کوه‌خوری نوزاد بیرون آمد . فعلا که آن
 بماند بیکه وانی خود را که در دل داشت روی نمود . سیوره گفت که من نیز از سر دل
 این بماند آنکه بگویم . منی بماند چند دیگر که داشت آورد و شکست . و من آن بخواهر را
 گرام و از روی تعجب از آن سیوره پرسیدم که : موجب چندین خدمت‌گزاری و نفعه‌گذاری
 چیست ؟ سیوره خلوت بسته گفت که در شب چهارم از شبها کسی ندان که من آید مرا
 در جایی که بماند را می‌خواند و منی بگویم بگویم بگویم و آنجا بصورت خدمت‌گزاری آن عمل از
 برای من آمدن شد که شجاع و مردانه‌اید بغایت مطاعت است ، تا دفع ایضا از من بماند
 شود . چون سیوره حاجت خود ظاهر ساخت من متعجبی او را قبول کردم و او خوشحال شد و رفت .

و چون آن شب می‌آمد ، آمد ، منتظر بودم تا او بیاید و من با او بخواهم کنیم
 چنین اندیشه خوابم در نبود . دردم که تا این بر سر می‌دارد آمد و گفتم : این سیوره که
 چون نام خود روزی بد یعنی او بیده است ، ولتی که در آن مقام برستش نندد آنرا خواهد
 کشت . تو باید که پرسوده او کار نکنی و هر عملی که ترا آید تو با او نگو که اول

۱ - شب : خواب ۲ - شب : چشم ۳ - شب : روز کلاه ۴ - شب : بماند

۵ - شب : بماند ۶ - شب : بماند ۷ - شب : بماند ۸ - شب : بماند ۹ - شب : بماند ۱۰ - شب : بماند ۱۱ - شب : بماند ۱۲ - شب : بماند ۱۳ - شب : بماند ۱۴ - شب : بماند ۱۵ - شب : بماند ۱۶ - شب : بماند ۱۷ - شب : بماند ۱۸ - شب : بماند ۱۹ - شب : بماند ۲۰ - شب : بماند ۲۱ - شب : بماند ۲۲ - شب : بماند ۲۳ - شب : بماند ۲۴ - شب : بماند ۲۵ - شب : بماند ۲۶ - شب : بماند ۲۷ - شب : بماند ۲۸ - شب : بماند ۲۹ - شب : بماند ۳۰ - شب : بماند ۳۱ - شب : بماند ۳۲ - شب : بماند ۳۳ - شب : بماند ۳۴ - شب : بماند ۳۵ - شب : بماند ۳۶ - شب : بماند ۳۷ - شب : بماند ۳۸ - شب : بماند ۳۹ - شب : بماند ۴۰ - شب : بماند ۴۱ - شب : بماند ۴۲ - شب : بماند ۴۳ - شب : بماند ۴۴ - شب : بماند ۴۵ - شب : بماند ۴۶ - شب : بماند ۴۷ - شب : بماند ۴۸ - شب : بماند ۴۹ - شب : بماند ۵۰ - شب : بماند ۵۱ - شب : بماند ۵۲ - شب : بماند ۵۳ - شب : بماند ۵۴ - شب : بماند ۵۵ - شب : بماند ۵۶ - شب : بماند ۵۷ - شب : بماند ۵۸ - شب : بماند ۵۹ - شب : بماند ۶۰ - شب : بماند ۶۱ - شب : بماند ۶۲ - شب : بماند ۶۳ - شب : بماند ۶۴ - شب : بماند ۶۵ - شب : بماند ۶۶ - شب : بماند ۶۷ - شب : بماند ۶۸ - شب : بماند ۶۹ - شب : بماند ۷۰ - شب : بماند ۷۱ - شب : بماند ۷۲ - شب : بماند ۷۳ - شب : بماند ۷۴ - شب : بماند ۷۵ - شب : بماند ۷۶ - شب : بماند ۷۷ - شب : بماند ۷۸ - شب : بماند ۷۹ - شب : بماند ۸۰ - شب : بماند ۸۱ - شب : بماند ۸۲ - شب : بماند ۸۳ - شب : بماند ۸۴ - شب : بماند ۸۵ - شب : بماند ۸۶ - شب : بماند ۸۷ - شب : بماند ۸۸ - شب : بماند ۸۹ - شب : بماند ۹۰ - شب : بماند ۹۱ - شب : بماند ۹۲ - شب : بماند ۹۳ - شب : بماند ۹۴ - شب : بماند ۹۵ - شب : بماند ۹۶ - شب : بماند ۹۷ - شب : بماند ۹۸ - شب : بماند ۹۹ - شب : بماند ۱۰۰ - شب : بماند

سپارش جوهرات و دوشمای شود در گردش سواران میکرد. و کرده در گردش کرده میشد.
و با راجه میگفت که ای بدرهوان! من و آید را بر اینچنان خود میدانی؟ راجه گفت
پایاکه در خلوت را تو جواب این سخن بگویم.

پس شاهد را بدرون خانه برد و با وی باز عهد را بدریان آورد. که ای رفیق آید
را راجه بدرون آن عهد شد و راجه بی چشم بسته در اوست. جوابیم که او را او را تفسیر
علاقه سازم. و نامی ساجرای سال خود گفت و سخن در هیچ بدستور و خلوت غایت
بشود و عهد کردن او آید و بی چشم بسته در اوست. جوابیم که او را او را تفسیر
چون آن پرسش که تو چهار رازی راجه بدرون خود من آید و احوال ترا بدین
پیشانی و عهد کردن او بدرون خود در تفاوت من بر من شرح داد. من بی ثواب خود را
پوش تو بدیدم. آنکس بگوی که طریقی مگر باقی بر راجه نرسنگ چیست و ندیدم کدام
که من را عهد و عهد را او بر زمین رود. من با این پنداری سر نیده او را نمی کشم که بدین
کشتن نسیم در شرفی راجه را نیست. اما من این شرط کرده‌ام که باید که کار او
بجانی رسد که او در رنگه چاکران بر دربار من راستد. درین کار من امدادی کن.

مدن بالا گفت: من که باشم که تو از من عهد خواهی؟ اما ندیدی درین باب که
شرط تو بها آید و راست گردد بگویم. من با درخشان و ساجان را فرمود تا حاضر باشند و
وقتی که راجه نرسنگ بر در منزل من ایستد شما همه پیش آید. راجه بکرمدات بگویند
که ای راجه بزرگ! نرسنگ از روی اخلاص بر در حاضر آمد. و این سخن مکرر میگفته
باشد. تا آنکه او بدرون در آید. و چون ایستد که درین قصر است؟ بگویند که راجه
بکرمدات است که باین شاهد که حکم دیوان او دارد آورده است که هرگاه نرسنگ از در
در آید او را بدرون اندن بگذاروی.

مدن بالا این مشورت را راجه بکرمدات عطیه ساخته بعیش و عشرت پرداخت و شکرانه
و حال باز جانی را دست خطا بکشد. و درین وقت راجه نرسنگ بدین او آید و دربانان از
دو آندش بیخ کردند. و ساجان و با درخشان همان آید که دفتر شد. بود گفتند که
نرسنگ معتقد و غافل شما از در خدمت در آمده است. و چون بدرون آمد پرسید

موج پنجم

و پیوسته سرودت این زوایا رسامید، هم دو آن مجلس هشتک که می رسید بود گفت :
 همچنین است که در آن بزم نهاد که می رسید و آن مجلسی که از ایشان را می میسر می رسید
 شواش و اعتقاد و اخلاص نباشد . و درین معنی حکایتی می گویم .

حکایت

آوردند که در شهر بردمان راجه ای بود بزرگ نام ، عادت نکوکار و سخاوت
 پیشه . او را حد حرم بود و از آنجه حرمی داشت گنور نام که بغایت دوست
 داشت . و از هیچ کدام او را لرزندی حاصل نشد . روزی شرتی خوردن نام طیب را طلب
 داشته گفت که هیچ دارویی برای پیدا شدن لرزنده باشد ؟ گفت : هست . و فرمود تا یک
 بر جنگل آورند و او آنرا بمطبخیان راجه سپرد و با راجه گفت : بهرمانی تا از تمام این بر
 طعامی به رزق و همه حرمها و بکجا جمع آمده بخورند . راجه به بختن آن فرموده خود به
 رفتن شان رات . و چون میباشند حرمها را هم میباشند ، الا گنور که در مقام بختن
 بختن راجه تمام داشت . و طیب دارویی در آن طعام انداخته داد تا همه بخورند و شورانی
 آنرا بپوشیدند ، و از آن حرم خاص خبر نداشت .

چون راجه از رفتن فارغ شده بحرم حرای در آمد آمد طعام خرچ شده بود . با
 سیرب فرمود که شیف شد . که بجهت گنور میبوی بگذاشتن که عینه درین کار او بود
 طیبش انفعال بسیار کشیده از مطبخیان پرسید که از آن گفتند چیزی باقی نمانده باشد ؟
 گفتند ای . مگر شامی ای بز . پس فرمود تا آنرا بکوله بپوشانیدند و آن شوربا را بحرم
 خاص داد . و آن قوم و ده حرم حاضر شده هر یک پسری بزد . و این حرم که بعد از
 همه باور شده بود بهتر از ایشان پسری آورد . و چون سیرب میباشی او آب جوشیده
 شامی بود راجه بزرگ او را شرتک بیج نام گذاشت و عظیم دادی داد . و اگرچه این پسر
 بحال حرد در آن عده بود ، اما در خریدندگی بزرگ می نمود . در حسن کافی تمام عده

در کمدیهای مشهور اروپا و در دور آفری جنوب شرقی و در جزایر دیگر این عادت را در رنگ سرخس از راه عمارت قرمز از خود و برده‌های خود یاد گرفته و عادت می بردند، عموماً مسافران نام حرمی که در سرشت بود، درنگران را با خود منقلی نمود، در مقام سرکر شد.

و چون راجه بصورت عمامه او رسید خود را متول دار نمود، با راجه گفت که گورو حرم خاص شما بر سرخت نام جوانی که مشهور نگاهبانان حرم است مایل شده و این معنی شمرت گرفته، و چون نام آوردن اینچنین ملائمتها خاصه سردان بزرگ ذات را محال باشد من می خواهم استازا ظاهر کردم و تماشای حرمها ازین قصد آگاهانده، راجه را لحظ این کار در بحر اندیشه فرو برد و در مقام تحقیق شده از هر خبری که می پرسید، چون همه اتفاق افتادند بیک زبان همان می گفتند، راجه بغایت دور این و متحمل و غالب بر خشم بود، چشمتش در عدل فرو رفت و با خود گفت که از گذور این کار هرگز نباید و کسی را بی تحقیق تشبیه و تمثیل نتوان کرد.

پس پیشی در حرم سرای بر آمده مشهور نگاهبانان محل یعنی سرخس را پیشی ظاهر و حرارت که بجهلهای او را از خدمت دور سازد، تا بعد از وی حقیقت حال ظاهر گردد. پس از روی شدت روی فرمود که ای حرم بی سعادت چنان معلوم شده که تو خونی کرده ای، و تا تو سفری نکنی و بیزارت گهها رسیده تسلیم آزاری، خود را پاک نسازی، دیدن روی تو بر ما دشوار است، گفت من خونی نکردام، هر که گفته بهتان گفته، راجه فرمود که انکار ناپسند ندهد، آمده شو و بملک کشمیر رانده بعهدهای آنها که ایسروئلچتر و بارامچتر و جیکتر است و نیز بهجونی که بنام گنگک مشهور است و دیگر معبدها رسیده خروشتن (وا) پاک ساز، که چون این مقامها رسیده پاک شوی لایق ملاقات و خدمت من گردی. راجه این بگفت و سرخس را بسفر روانه کرد.

بعد از آن نزد حرم خاصی که در وی این نهبت کرده بودند رفت، گذور چون از حال راجه آثار ملاقات دروالت، گفت: ای بزرگوار، سبب تغییر حال چیست؟ راجه بنا بر

صفت داشت چهره شیر بازی نورانی داشت : گفت : « امروز صبرهای بعضی صبر است و گشت :
 کبر حرم خاص صبر با زاری چند از عاریت نگاه داشته بود این صبرهای شعریه بسیار ، والا
 برای مصلحت حال آمده و گویا : « صبر زار بود » که صبر این سخن بگفت و رفت ،
 و برای او بدانی که دانست هرگز صبر را پیش نداشت گویا که « صبر اسلام را برده »
 این صبرها بود گفت : اگر حال این است چرا هم امروز صبر در عاریت ما نماند ، اگر
 برای صبر حال زاری نماند تو کرده می ، تا دفع مصلحت از حال او شدی اکنون که صبر در
 عاریت زده بود بود خود تو باک برای چیست ؟ بدنگاری من در مصلحت حال تو باد و ترا آتش
 و زاری نماند که در دنیا و آخرت زانو اینک بحث بارها طاعت را بشوهر بدهی میشود است .

راشه چو در ظاهر و باطن گویا هم اخلاص معاشرت نمود ، دانش رفت کرد و آب در
 خانه پخشش کرد ، با خود اندیشید که این حرم من در غایت پاکدانی است ، و
 آن جوان نیز بی گناه است ، زیرا که رنگ روشنی در آن وقت که او را تهدید میکردم
 تغییری نپذیرفت ، اما از آنحضرت حال و تعلیق بودن این نعمت چاره ای نیست . پس با
 همه گفت که چرا در همین خانه غریب نکیم ؟ تا تو همین جا باشی . گویا رضا داد و
 راضی نمود تا در آنجا عاری کنند و حرم را آنجا جای کرد و پسرش شرنکبج بر آن
 حال و کف شده از راجه بسبب آنرا استعاضه نمود و راجه او را تسلی فرمود ، و گویا از
 غایت اخلاصی که بشوهر خود داشت این عار را بهشت جاودانی پنداشت ، و گفتار :
 زانو اینک بهشت بارها طاعت حضور و موعظاتی شوهر را سرور و شادی خود دانند .

گفته چو در میان کار بابعد رساید ، با پسر خود بروای بیج گفت که گویا دشمن
 ما بود و راجه او را در عار شده آفرید ، پسرش کن که فرزند او شرنکبج نیز ازین شهر بر
 آید تا کار مصلحتی ما شود و او با دیگر برادران خود میاسب دولت شهری بروای بیج در
 مقام تدبیر کار شده در آن باب با برادران بازی میزد . روزی کسی برادران صلاح بازی
 می کردند ، در نام قصه مرغی خوابیده بود ، نگاه ، اما بهایت بزرگ و هولناک ، متعجب
 شدند . درین اثنا سیرومعی آنجا بگذاشت ، و ایشان گفت : این نگه بیست ، را کسی است
 اگر شک نام نه باین صورت بر آمده ، مردم شهر را خلاص میکند و از بارها میرساند .

آنها به زیر بریزد تا از آنها برود یا ببرد. و گاهی آنها را که در ده برادر بودند بکن زیر
پرووی انداختند و هیچ توبی روی^۱ نرسید.

دیو دره گفت: برادر کجاست شما شرانگهی سخت کجاست، او این صبح را می‌برد
یا نه. او صبح را از غام طبعی بجهت آواره شدن شرانگهی تشریفی بخاطر رسیدن با برادران
گفت که بکن زیر بریزد یا ببرد یا نه. اما برین صبح بزد. و چون او را کشی
است است بر روی و زیر را ببرد. و او بجهت پیدا شدن آن تیر از عقب را کشی برود و
در بیابانها بگذرد. و خلاصه شود. پس تیری زین که سواران از قبل بود بوی دادند
و او بکن زیر صبح را ببرد. و چون از بی رویان شد و صبح بگریخت. برادران با وی
گفتند که این تیر از تو کشی خلاص بر است، آرا پیدا بآید کرد. که اگر این تیر
بجهت ما نآید ما بجهت خدا خلاص خود کردیم. چه پدر ما را برای آن تیر البته اخراج
فرستاد و بجهت آن تیر دیگر پیدا بتوان کرد. شرانگهی گفت: اندیشه‌ای نکنید که من او
را کشد بر او را با آن تیر بدارم. این بگفت و از عقب آن صبح بر اثر نظرات خون
که از وی می‌ریخت^۱ می‌رفت. تا بهنگی رسید و آنها شهری و بوستانی دید. دو آتش زیر
نیشی برآید. و تو گفتی از درخت تیکو کاری خود برخوردار گشت.

چنین ذات دختر بکر پیش آمده از زهر لیلی و آب حیات وصال سرشته و هر دو
بکدیگر را در ده سیلی غارتگری غالب آمد. با وی گفت: ای آقا و چشم، این شهر چه
نام دارد و تو چه کسی و چه سبب آمده‌ای؟ دختر گفت: این شهر را دوم پدر
گویند و صاحب این شهر اگر تیکو نام غولی است و من در پیشگاه ام دختر اویم. از دور
نرا دیده بودند تو آمدی. اکنون تو بگو که سبب آمدن تو به اینجا چیست؟ شرانگهی
منازعه‌ای بود بیان نمود. در پیشگاه گفت: در ده عالم کسی داشت تو نیرانداز نیست که پدرم
را به تیر زده‌ای. من آن تیر زین را بازی کردن از پدر بگرفتم. و زخم پدرم می‌بینی
بهادر دختر وزیر او فراهم گشته است. اکنون من نزد پدر بروم و ترا بوی ملاقات بدهم.
اما بدانکه من خود را با تو می‌دهم.

این بگفت و او را گفت گذاشته ام و پدر رفت و گفت : راجه زاندهای شرنگ بچ نام
ارتقا آمده که در خوی و ضروری ظهور دارند ، تا کدام پیشانی لایق است که بصورت
انسان این عالم آید . اگر مردی نیست نکلی خود را هلاک مادم . و از ظاهره قبول
و باطنی این دنیا باشد که در آخر با پدر چنین خواهد گفت . اگر شک را کشی گفت : مردمان
بسیار ما اند ، آن جهت که او را می خواهند چنین باشد . سو و او را از من بپار .

روپوشا را جدا کرد و از او پدر آورد و گفت : از محلی بدویم بخوار نکلی . اگر شک رفته زانده
را خوب دان و گفت : من این دختر را به تو می دهم ، تا آنچه بگویم بپذیری و عمل کنی .
شرنگ بچ قبول کرد . پس اگر شک فرمود ، تا او را غسل فرمودند و دختر (را) گفت تا
عسی خواهران خود را حاضر آورد . و چون هر دو از پیشی اگر شک و مخالفتند ، روپوشا
با شرنگ بچ گفت : پدرم با او خواهد گفت که از میان این دختران یکی را که خوش
تر نمی بینی بگو . و چون با همه بیک صورت و لباسی خواهم بود ، من بجهت نشان حمایت
خواهر خود را از تو گرفته بر سر خواهم بست . تو باین نشان مرا شناخته حمایت کنی در
گردن من اندازی و پدرم چون خانه لوح است چندان وقت نخواهد کرد . و او هر چه
بجهت بازی داشت بر بگوید و آنچه قبول کنی و همه آن ماجرا را بگویی که علاج آن من
دانم .

روپوشا این بگفت و مطلب خواهران اشتافت و شرنگ بچ بخیل کردن رفت . و او
خواهران را از پدر حاضر ساخت و شرنگ بچ بر غسل کرده آمد . و اگر شک فرمود تا هر
کدام را که خواهد از دختران او حمایت کنی بگرددش بپندازد ، و او بر نشان حمایت خواهد
که او بر روپوشا بود ، حمایت کنی در گردنش انداخت . اگر شک گفت : تا اکنون هر
یک از شما با نام جای خود بروید که زود شما را با هم بیوند دهم .

و بعد از ساعتی شرنگ بچ را خندید فرمود که بیک حفت بگو قلبه را ببر و در
لایق زمین صد بار کشته بپار . شرنگ بچ اطاعت نمود روان شد و این حال را با
روپوشا باز کرد . او گفت خاطر جمع دار که من در همه ای این کار بکنم . شرنگ بچ

صغیرا رفته خواست که آن همه گنج را ببرد. او درین فکر بود که بیگاه کشت شکر
 درون شکرستان را ببرد. و آنرا از طاعت عمل زن خود دهنه عاصم طلب شده بود. اکن شک
 زده گفت: درین صدد آوردم. اکن شک گفت: بی تو کشت و زاعت نمی خواهم، برو و
 در همه کشت را بکنجا جمع کن. شرنکبج این صغیرا نیز با و پیشکا گفته بر سر کشت
 رفت و پیشکا درین شهر دورچه های بی حساب و شمار پیدا کرده در آنجا ای کنبه ها
 را جمع ساخت و بدهد کرد. و شرنکبج بود اکن شک رفته گفت: همچنانکه فرمودی کردم.
 اکن شک باز فرمود که در آن موضع که دو اریسنگ راه است بتخانهای هست و
 آنجا برانهم غور شک ای می باشد. او را خبر کن و بگویی که اردا را باران خود اینجا
 جمع شد که روز بعد شکر است. شرنکبج این قصه را این را و پیشکا بیان نمود. او
 از کشتن استعاضی که با وی داشت تذکره خانی و آبی و خاری چند و بارهای آتش و این
 بوی شد و گفت برین اسبه سوار شده بآن بتخانه برو. و بیخام بایم با برادرش بگویی و
 بروی سرجمت نمای. و چون بر گردی احظه باحظه نظر وایس کرده برین چون دوم
 شک را به پس که از سر تو می آید، قیالهای اول این مشت خاک را در پس خود
 برانده ساز که بتو گسیب نتواند رسانید، و چون دیگر بار او را به پیش آب بطلب او
 بگذارد و اگر دیگر بار از عقب تو بیاورد غارها بسوی او بپزدازی، و اگر باز بیاورد آتش
 بپزدازی که برین سلسله بی غم و بیم با آنجا خواهی رسید. اکنون بآنجا برو و این خاصیت
 نیز نمائش کن.

شرنکبج بآن بتخانه رات و صورت مهمانها را ببرد که در دست راستش صورت
 گشیش بود و دو دست چپ صورت واریش. لوازم تعطیم بها آورده بیخام بگذارد و برگشت
 و چون بر عقب خود نظر کرد بود که دوم شک می آید. کول مشت خاک را بپزند،
 در حال آن که باید کوهی بلند پیدا کرد. غور آن کوه را بپایه بریده برین درید. و
 شرنکبج چون دید که شول از عقبش می آید، آن آب که با خود داشت در فضای خود
 برپشت و از آن سالی عظیم روان گشت، و دوم شک از آن سالی نیز بگشت. راجه زاده
 آن خارها را در عقب خود برانده ساخت و از آن جنگی و خارهای عظیم پیدا شد و

رویشکار آنها در برودن و طری آردن رسید . زاده زاده الملی آمدند و در آن جنگل در گران . دوم شد چون بود که انشی دلفم در گرفته آن جنگل یافتند و بدین که در این روشن سوخته بود . سوختن گرفته و باقی آمد و بسبب آنکه این عمل رویشکار بود کنی بدلی او رسیده بر هوا وانی را فراموش کرده و در زمین می رات و این سزا داشت .

زاده زاده در جنگل خامساعت زن خود را مشاهده ندان از آسیب آن دور این گشته . در دوم روز رسیده و رسید را به رویشکار سپرده سر گذشت بران کرد . و نزد آن جنگل رفته گفت که زاده هم برادر شما گزیده آمد . آن جنگلک تعجب نمود و گفت : اگر تو اینجا رفته ای ، مشافی بگوئی . شرنک بوج گفت : در آن منطقه خانه راست صورت گنیش است و طرف چپ صوبه راوی . آن جنگلک را حیرت بر آفرود و با خود اندیشید که او چگونه اینجا رفته و برادرم چرا وی را بدمرده ؟ همانا که این امشنی زیاد است و لایل بود که این دختر . پس او را نزد دختر خود رویشکار فرستاده و رویشکار که منتظر وصال او بود آن شب را با وی به پیش عوشر میگذرانید . و روز دیگر آن جنگلک موافق آیین خود دختر را بوی سیرد و اموال بسیار هم همراه او داد . سبحان الله ! در غولی از کجا و زاده زاده ای ایچین از کجا ؟ این بوالعجبی بی نظیر است که پیدا می آورد . زاده زاده با آن نازنین پیش و نعمت میگذرانید .

روزی زاده زاده را رویشکار گفت که بیا تا شهر خود که بردمان است برویم . که وطن قهرام را یاد گرفته ام و از وطن جدا نتوان بود . و تو نیز اگر چه خود نتوانی گذاشت ، اما برای خاطر من و سبلی که با من داری با پدر معشوم نموده و آن میر زمین را گرفته بهرامی من فرارده . و رویشکار گفت : تابع فرمان توام و وطن و خانان من آویی که زنان نیکو سرشت باک دل را بغیر از شوهر نداشته . اما سرا طاهر کردن این عالم بر ولم مساحت نیست که ما را رفتن نگذارند ، اما هتمانی از وی می توانیم داشت . و اگر از این معنی را دانسته از عقب ما بیاورد ، من بقوت عقل خود کاری کنم که حتی از سرقی برود و در برطه حیرت اند . زاده زاده ازین آفرید شاد گام شد . و آن جنگلک رویشکار را محبت حاصلی محاکمت داده بود . پس رویشکار در جواهر بسیار برگرفته آن میر زمین را بدست آورده بر اسب نیز رو سوار شده بهانه جدر باغ برآمد و شرنک بوج با وی همراه شده

بجایست و مان خود شمر و برهائی روان گشت .

چند روز بعد رفتند و اگر شک او را این اشیاء آنگه شده از روی خشم برآه هوا
 ایشان را درآید بود . و پیشکای صدای آمدی بود را شنیدند ، و شرنگیچ گفت که در
 صورت شرنگیچ را آمده ، اما تو هیچ شمع نداده و نه دین که سبز حکوفه او را بازی
 دهم و اگر با این اسب از نظرمی پنهان دارم . پس از اسب فروید گفتم بصورت سردی برآمد
 و این از دست فروید کشی که آمده بود بگرفت و از روی گفت که شولی می آید . ماعنی
 خدوشی باشد و خود پیروم درین مشغول شد . و اگر شک از جانب هوا پیدا شد ، چنانکه
 شرنگیچ نیز او را بدید . پس با و پیشکای گفت که ای جوانمرد درون راه زنی و سردی
 را درون که دست ؟ و پیشکای خود را ندانده ، کوادمانه بآهسته بآهسته گفت که با این
 دو اسب پیروم بشی آید و این که صاحب خولان آگن شک نام ولایت یافته . ارای سوختن
 او بجز من پیروم و چنانکه در چپه راست نظر کردیم و چشم کار کرد هیچکس را
 ندیدیم .

خولی ای خان ایله طبیعت را خود انوشید که دیگر مردمان ؟ و اگر حال چنین است
 تو طبیعت دختر را می چه پیروم ؟ خولی بخانه روم و مال خود از اهل خانه پیروم . پس بر
 گشت و بپناه آمد و سردی خود را پرسید . ایشان آهسته کردند و گفتند تو زنهای و
 شادمان شد . و بعد از زنای از امید تعاقب دختر و داماد نبرد . و پیشکای دیگر بار صدی
 آمدن درون و از اسب فروید آمد و شرنگیچ را بجاوگری از نظرها پیروید و خود
 بصورت سردی شده از دست فاسدی که بجائی صورت خطی بگرفت . آگن شک بوی رسید ،
 رسید به ای خون . سردی و زنی درون راه دیدی ؟ گفت من بشتاب این راه را می پیروم ،
 هیچکس را ندیدم ، زنها که آگن شک در جنگ نشسته شده . اما رفتی از جان دارم . و مرا
 نژد برادر خود برستاد ، که پیغام او بگزارم . آگن شک بفر فریاد رفت که بگر دشمنان مرا
 کشته اند ؟ دوران بپناه خانه آمد و آن ایام بقدر بدانست که زنده است و او و
 بگوله کشته توان گفت ؟

و این از عجایب آفرینشی گردید که ازین گونه بپزدان ایله طبیعت بسیار
 آفریده است . و بخانه رسید دانست که زنده است و آن سالی که با وی واقع شد تسخیر

بوده . از آمدن و رفت ملاحظه شد و دستور با فرستادن کرد و دیگر بر عادت آنها نرفت .
و رویشها همین قدر از او را سرگردانی ساخته و شومر چون بشهر برده مال رسید . که آنان
بیکه جهت معاشه کمال احتیاج را به شومر پیشکش و هیچ چاره نداشتگی نداشت .

و چون راجه پیرای از آمدن پسرش شریکسج با مردش خبر یافت ، از نعل شومر ، نامه
کامی و اسفندی برگرد و از ملاقات ایشان نامدار گشت . تو گفتی شطرنج دیگر یافت .
شریکسج از این خبر خشم بر پر زای پدر نهاد و پدر سرش برداشته او را در کنار گرفت
و پرسید چگونه او آمدی و پرسید . شریکسج ماجرای خود را از اول تا آخر بیان کرد
و همه پیرایان را طبع خنده آن تیر زدن را پیش ایشان انداخت . و راجه پیرای چون
همه دیگر پیرایان را دراز او ساخته کرد ، درویش که در باب مادر او نیز به جهت متکر
گوداشت . پس از آنکه پیرایان را جیده آن همه را بغایت دوست داشت و عزیز داشت و
گفت : این معنی را هم امشب لایت سازم .

پس روز را بشادی روی سر گذرانید شب بخانه جسدیکا ، که بر حرم خاص او
نیمت بسته بود رفت ، و از آن آمدن راجه شاد کام گشته فرازم البساط بخای آورد . و
چون عشرت کردند جسدیکا از سرخوشی راجه عیش و نشاط بخواب رفت ، راجه عدلی نوع
بهدار بود . جسدیکا بی اختیار سر زدن والد که اگر جن یا جنین تمهق گزور را در بند نمی
انداختم ، امشب این عیش از کجا میکردم ؟ و چون راجه این سخن از آن سکاره شنید ،
بلین کرد که آن حرم حاضر همان نوع واکه دامن است که او را بیدار است .

پس از آنجا خسته مانده برخاست و بیرون آمده به وزرا گفت که آن مرد روشن ضمیر
که در دلش حدیث حادثه سلطنت منی معین گفته بود آن مدت گفتیش . پس پرسود تا گزود
از آن طار بر آمده عسل کرده و رحمت واکیزه پوشیده حاضر شد . و راجه او را تنگ در
الموش گرفته آن شب را با وی گذرانید ، و در همان اثنا احوال شریکسج و سعد پیرای
برادران بر وی تا آوردن او دستور حلول و آن تیر زدن به نام ناگنور شرح داد .

و آنجا جسدیکا از خواب بیدار شده راجه را شنید ، متعجب شد و دانست که غالباً از
نات جن چپری برآمدی که موجب نفرت طبع راجه شده . درین اثنا به بغایت شرمگینی

گشت و روز دیگر راجه، شرنگیج و رویشکا را نزد گورو طلب داشت تا بر و هروس بهائوس
 او رسیدند و مادر سر و روی آنها پرسید. و شرنگیج برادران راجه بوالعجبها و طلسمات
 رویشکا را نزد مادر خود بیان کرد. گورو شادمان شد و گفت: نیک بخت زنی است
 رویشکا که برای خاطر تو این کار بردازی کرده است و پدر و مادر و تمامی خویشان و بنادر
 شک و مان را برای بخای تو گذاشته، همانا که این زن از بهشتیان است. که خدای
 تعالی برای پیران تو درین صورت آورده، و او در اخلاص و صدق از همه زنان پارسا بر
 سر آمده و این او سر ایشان نهاده. راجه نیز او را تحسین و آفرین بسیار گفت. و هم
 درین وقت حرمت بهتر نگهرازان حرم برای که راجه او را بنا بر تعجبت جوانیها سرگردان
 نیازگانهها داشته بود رسید. و راجه او را بدرون طلبید و او شرافت خدمت و لوازم آداب
 بدی بها آورد. راجه چون او را از آن تعجب بری حالت - بغایت عزنش داد.

راجه در تمامی حرمها ششم گرانه لرمود تا همه آنها را در غاری بیدانزد. گورو سر
 برای راجه نهاد و گفت: اگر این حکم بر ایشان میرانی، چرا نیز با ایشان در غار کنی،
 با ایشان را هم بخش. و از بسیاری زاری او راجه از گناه آنها در گذشت. و گفته اند
 که بزرگان بدی بدکاران را با حدسان و نیکوئی مکافات کنند پس همه آنها شرمسار و خجل
 شده بخانههای خود رفتند. و راجه آخرین بسیار برحمت گورو کرد و خود را نیز یافتن چنین
 حرم پارسای نیکو بخت نیکو کار شده مدافعت.

بعد از آن لرواسیج و دیگر پسران را نزد خود طلب داشته برای آوارگی آنها فنی
 بدش گرات و گفت: شما بروهمنی شریب را کشته اید، و ازین گناه پاک می شوید،
 تا بزرگانها و معبدها آریند. و آنها گنبدانش جواب و عذر خواهی نهافته چاره ای جز
 ابرمان بوداری نهنداد. و چون شرنگیج برادران را در مقام روان شدن دید، به اختیار
 بگریست و سر بر قدم او نهاده گناه ایشان را در خواست نمود و التماس از حد گذرانید.
 راجه چون تحمل و نظر و تمکین و فرو بردگی از حال وی ظاهر دید برخای او کار کرد.

۱- ح: شما بقال برهمنی

۲- ح: د: نموده التماس

۱- ح: مادر گاهی

۲- ح: شدن بر اختیار

۳- ح: برادرگی

و برادران در سینه احسان آورنده همه قرار باطاعت و فرمانبرداری او ایستاد و از بعضی سپاه و وفود از مشاهده اینچنین نیکوئی از وی سلیع و معاند او گشتند. و راجه او را بفرقه^۱ خانی سر قرار ساخت. و بعد از روزی چند از پدر الهامی لشکر کشی برای تسخیر اطراف و جوارب نموده بیرون آمد و بخوار ایام بر راجه ها ظفر رانده دیوات و اقبال و طبع و فیرزی مراجعت نموده جابوس بدر سر قرار شد. و بعد از آن همواره در سلطنت رانی و رضاجویی پدر و مادر و عطا بخشی بپرهیزان ایام را^۲ با عیاله^۳ خود رویشکا بعیش و عشرت بگذرانید.

از بعضی زمان لیکن صورت او آنکه طبیعت در همه حال و اندر همه کار رضاجویی شوهر کنند و خدمت او را وسیله^۴ سعادت بخشی دنیا و آخرت دانند، مانند گنور و رویشکا که هر یکی از اطرافش شوهر نمود بهره مند گشتند.

التمه چون لرزیدن دت این حکایت از هریک شد، خوشحال گشت و او را^۵ آفرین گفت، و عبادت مقروی بها آورده با حرم خود دتن پردا بغایت پدر خود راجه و تیشرف رفت و آنها طعام تناول نموده شب را بعیش و نشاط با حرم خود^۶ گذرانید.

۱- ح : راجه

۲- ح : حال در

۳- ح : او آفرین

۴- ح : حرم گذرانید

دور دیگر از اعزّت نزدیکان خود را بخدمت طلبید. و از آنجمله مریوت وزیرزاد،
 مدّاح شد. که شاه نامه در سر داشت و عذابی کلّ در بر و عطریات بر تن مائیدم بخدمت
 حاضر رسد. و اثر آن شاه از سخن کردن و اختلاط کردن او ظاهر بود. و تا بر آن گویک
 بطریق خاص با وی گفت که دو ارزاد برگردان وزیر اعظم باشی. روا باشد که بی وقت
 و این حال آورد. شوی و همچنین دست در حضور خداوند آتی^۲ مریوت ازین سخن برآفت
 و گفت که بنیاد چنین نصیحت نسبت بمن راجد با پدر منست. ترا گفتم که مرا مصلحت
 نیامویدی. گویک ایسم نمود و گفت: خداوندگار^۳ و ساحتیان مردم مغرور را خود هرگز
 نصیحت نرساند. و البته نزدیکان و ممدّان ایشان را ادب آموزی کنند. و تو کردن و
 گوساله ای. بعدی که از خامی و نادانگی بدن شاخ برنیارده ای. مریوت در جواب
 گویک گفت که مرا نسبت به شاخ کردن بی وجه است. بلکه^۴ این لازم حال تست که
 همچون نام خود گویکی. یعنی گورویی. و اینکه بصورت انسان برآمده ای. همانا انسانی را
 نادکاری اختلاط افتاده حاصل آمده ای. مردم مجلس همه بخندیدند. و گویک دیگر بار
 از روی تمسخر گفت که ای حاضران مریوت گوهر است که بهیچ وجه او را نتوان ست.
 یعنی الناس سخن مطلقا در وی اثر نمی کنند نصیحت پزیری اصلا از وی چشم^۵ نتران
 داشت. گوهر انسانی که قبول اثر را نزد دیگرست. و درین معنی حکایتی یاد دارم که
 موجب عبرت است.

حکایت

آورده اند که در ولایت پوشتان قوم ارغمنی بود که در خردسالی عاری
 نیاموخت و هر چند پدرش سعی نمود مودمند قیادت تا آنکه از سن بلوغ گذشت و مردم
 او را عقیق سلاست ساختند و او در پی تحصیل علم شده بر کنار دودهای گنگ ارغمن قرار
 داد و عیادت مشغول گشت. و اندر از قصد او آگاه شد و بصورت ارغمنی بر وی^۶ ظاهر

- ۱- د: ششم از دین برادر
 ۲- د: خداوند کارنا
 ۳- د: وی
 ۴- ح: یک
 ۵- د: از وی اصلا چشم
 ۶- د: یک

گشت^۱، از گذار دروازه شست شست رو بگ بر میداشت، و دو دروازه می ساخت. ثبوت از آنچه اهتمام در رو بگ انداختن از نصیب نموده^۲ رسید که ای برهنه، این چیست؟ و بعد از مبالغه^۳ بسیار برهنه جواب داد که می خواهم بر روی این دروازه ای بنشینم، تا آیدم و رستم بکشم و بگذرد. ثبوت گفت: ای نادان احمق، بدین رو بگ چگونه بر دروازه ای توان بدست. برهنه بدین اندر گفت: کار تو ازین عجیب تر است که من کسب علوم بطریق این عالم می خواهم، روزی داشتن و طاعت کردن عالم شوی، و اگر بدین نوع علم حاصل کنی، می توانی بخوابی. ثبوت چون از آن برهنه بدین اندر این سخن بشنید ترکه رواشت نموده بخانه خود رفت.

انقصه سر دم خردمند را بی شست و شست بند از بر توان ساخت. اکنون سختی دیگر به ازین بگویم که سر بخت خود سخن نمی فهمد و نصیحت نمی شنود، و در ناصح چشم نیز نمی گیرد. چون گریست این سخن تمام کرد، هر شک گفت راست است این که خردندان قانع اند بهر شوی. و نظیر این حکایتی است.

حکایت^۴

آوردند که در شهر بخارس برهنی بود اروپا شرما نام که نه جمال داشت و نه مال. ازین سال همیشه اندوهگین بودی^۵ و در آخر به جنگی رفته ریاضتی دشوار اختیار کرد، تا مال و جمال او را رساند. روزی اندر بصورت شمالی گرگین کرید^۶ پیش او آمد. برهنه از تماشای حال او با خود اندیشید که بعضی بحکم عدل لایم این چنین پیدا می شوند. پس شکر جدا آورد که بازی من این چنین قبیح و کربه نیست، و آنچه ملذذ شده است ثبوت نمی تواند. پس این سخن ملذذ ساخته دست از ریاضت باز داشت و بخانه آمد.

بعد^۷ از آن هر شک با برهان دت گفت: دل عاقل را^۸ اندر ک نصیحتی نرم توان ساخت و نادان احمق را هیچگونه بند بهر نشان کرد. چون هر شک این سخن به گفت.

۱- د: شد

۲- د: نمود رسید

۳- د: شد

۴- د: کر کردن شوی

۵- د: می بودی

۶- د: اندر ک حکایت

۷- ج: عاقل بالذکر

۸- ج: و بعد

گرمی او را محسوس کرد. سرپیست کرد. هنوز از دیشی پادشاه سرگوان بود گفت: ای کرمک، جوت دهن دستگرفت و زور داد و دل درگیر: این بگفت و طواست که با او بجنگ درآورده. نوبت دهن که با نسل ساخته بخورانی ارشاد و آن روز را بعیش و خوش گذرانیده.

روز دیگر در غلستان جمع آمدند و صحبت از طور روز گذشته خود افعال یافته ساول باز می نمود. وقتی او را که حرم خاص نوبادند است با شوهر خود گفت که تو دو لیکو کاری بکنه! خاص که همچنین وزرای خود را از خردی باز بسلطه^۱ صحت و دوستی تو میداند. و سوف طمع این سلامت که مانند تو صاحبی و خداوندی دارند، و این البته خیریه افعال نشاء قدیم است شما را و ایشان را.

چون باین روز این بگفت و نهنگ وزیرزاده پسر و جنگ که باز صحبت و مجلس عشرت نوبادند بود گفت که راست است این که خداوند تعالی ما را از تنازع افعال خیر اینچنین دانشمندی دیگر کار ارزانی داشته است و هرچه هست از آثار عالم قدیم است. و درین معنی حکایتی هست^۲.

حکایت

آورده اند که در شهر بالاسرور راجه ای بود بالاسرین^۳ نام که همچون نام خود عیاشی بود. و در آن شهر مقام سعادتمند بود. و این راجه عیاشی داشت کامل برها نام که او را از حال عزیزتر داشتنی و پسر با وی بعیش و عشرت بسر برده. چون آثار پیری در وی ظاهر شد و روی خود را مانند آبلرغری که از افتادن برف پڑسوده شود معاینه نمود، غمگین گشت، که با چنین روی با محبوب عیاشی نتوان کرد. بنا بر آن نوبادند نام طبیب طلب داشته گفت: هیچ علاج پیری نیست؟ طبیب دانا با خود اندیشید که این راجه^۴ بقاءت ایله است، نان من در روغن افتاد. پس با راجه گفت: اگر هشت ماه در غاری توانی بود، علاج پیری می شود. راجه ارمود تا غاری ساختند. و خردمندان گفته اند که از

گرفتاری پیشی تقداری گویز تیکه وید ایامه . وزرا دایم بصیحت گشتند . گشتند : در پستان
پشتین دواهای دفع گیری همه چیز میسر می شد : و حق اوداغت : دوم از آن بسیار : سوم از
تزیینات اوقای دولت : و دوم در آن دواها که گر افتاد : و این خطبه شریفی است : و
همین گویان که درین نام آن استعدادهای در میانه است : و مردم راست آمدند : حاله لوح را
زیر آن رت ازین گویان بازی بسیار داده اند : و عمر رفته باز نمی آید .

چون راجه بازرگی کسی در بود : او را بصیحت میزدند و در میان طبیبان میزدند
مقاوم در کار میزدند . و در آن کار عیالان قبول روشن بود : و در آن راجه از عیالان
بانی که بیرون آن از آن در دانی شکسته میزدند : و چون ناشی به راجه میزدند : و
گویان طبیب را میزدند : که در آن شکسته است : و راجه داشت مقبول کرده گفت : من
ترا بادشاه می-مزم : و او را میزدند : و در آن کار میزدند : و در آن راجه را وانی که در
جواب بود میزدند : و در آن کار میزدند : و در آن نوجوان را میزدند : راجه میزدند .

و روز دیگری از کار برآمده با وزرا گفت که راجه را در شش ماه جوان حاشی و در آن
در ماه دیگر که از مدت باقی مانده است صورت دیگری پیدا خواهد کرد . و گفته اند که
چون حاشیهای به درون نزد اهلان راد بایند : کتاف میگرد و عیالان ناسوتی که بعد از آن
آورد : پس با وزرا گفت که امروز شما از دور خود را بوی شعله و سلام کنید . و همین
شعر گاهی وزرا و از دیگران را با آن نوجوان کرد : و شناسانید و نام و خدمت و عیال هر یک
را بیان کرد . و این خبر را با عیال حرم نیز گفت .

و چون دو ماه دیگر بگذشت آن نوجوان را که از فریب روی الاغری آورده بود از
کار بیرون آورد . وزرا همه غصه کردند و آن جوان عمر کرده و بخت پادشاهانه پوشیده
از تخت نشست : سلطنت دانی شروع کرد و با هر چه پیشی و کمرای میزدند : و خود را
لبر یعنی نوجوان نام کرد . و آن وزرا و دیگر مردم راجه از غایت اطمینان و نادانی هیچ
نخواهست . و نوجوان بهشتی و اتمام فراوان بر مردم خود نمود و کمال بردا را که مردم
وی بود بغایت عزیز و محترم داشت و با دوستان خاصان پیشی و اشاط میگرد . و در آن چند

طیّب با سینه و اقبال و وزیر بساط اعجاز داد ، اما در طبیعت - دروازه های نرد - چه میدانستند
از او انحرافی برجا نمانده است ، اما بخاطر صداقت نزد خودی راه می داد .

روزی شب در خانه با نوجوان گفت که تو نیستی من به اتفاق منی نمی و من در
هرچ بشوای می طای . دیگر فراموش شد که من ترا باطلات رسانیدم ؟ نوجوان گفت :
ای احمق ، هیچکس باطلت را نمی داند ؟ هرچه درین نشاء کسی را می دهند
تا بهیچ افعال نشاء نماند است ، این چه خیال حال است که در دل تو قرار گرفته است ؟
طیّب این سخن دراندا نوجوان مضطرب شد و با خود التماس کرد که اگر بهیچ
کمی نیست ، مرا همه برهائی او کار باید کرد . پس بهدست و رضامندی او قرار داده خاموش
گشت .

روز دیگر نوجوان با وزرا و طبیّب و دیگر نزدیکان بسیر باغ بر آمد و یکتار دروازه
رسیده هیچ نیلوار زرین در آب روان دید ، فرمود تا آنرا نزد او آورند . پس با طبیّب گفت
که تو کنار کنار این دریا می رفته باش ، تا جانی که نیلوفرها از آنجا برمی آید . طبیّب
چاره ای جز فرمان برداری ندید و روان شده و نوجوان خود بهسور مراجعت نمود . و
طیّب می رات ، تا به بهشتهای رسید و آنجا درخت عظیم بر کنار دریا دید که بر تنه شاخ
آن سردهای او برافتن بود . همانجا شال کرد و لحظه ای بر آسود . تاگاه ابری پیدا
شد و آن در گرفت و نظره های از آن که بر آن سرده رسید ، دریا می افتاد ، فی الحال
نیلوفرهای زرین می شد . در حیرت افتاد که این چه بوالعجبی است ؟ و با خود گفت :
از قدرت الهی عز شانه ، ایضا عجیب نیست . پس خواب خیال کرده آن سرده را در دیه
انداخت ، تا نیلوفر زرین نیز بسیار حاصل شود .

روز دیگر از آنجا برگشت و بهدست نوجوان رسیده بعد از ادای لوازم خدمت خواست
که آنچه دریا بود تقریر کند . نوجوان گفت : آن مقام شبرک را زیارت کردی و آن
جسد مردی که دهنی و در آب انداختی بدن قدیم نیست و من در آن مقام خود را با او
هوا آورفته همچنان معالی ریاضت کشیده ام و آن بدن را گذاشته نتیجه آن ریاضت این

پایتم که هر نظاره‌داری که بر بنام رسیده استوار می‌باشد، به‌طور زورن می‌شود. و چون حال چنین است تو چرا در روز بنگاه خود شوی؟ هیچکس کسی را زاید نرنگه نتواند داد. همه کسی از درخت اصل فاسد می‌خورند. طوبی را بندگان و شروزی که در سر بود پدر و ات و از سر او بافتاد و احلامی تمام به‌دست بوجوان در دست و بوجوان عالم مردم خود را بد کرده از روی استغفال با حرم و خوشنای عیش و کامرانی می‌کرد و طیب را از عزت و حرمت می‌داشت و بی آلت اخبار سلطنت می‌راند. مردم این نوع بسبب اعمال فاسد هیچ چیزی اول و بدی رسیده در سر می‌برند.

تیشک حکایت را با آخر رسانیده با نرواهن‌دست گفت که تو روز بسبب افعال خیر ما بیارزی نهایی، و الا در عالم مردم بسیار بودند که به‌دست تو مشرک می‌شدند. و نرواهن‌دست با حرم خود رخنه‌ها و شکر و زوا این حکایت را شنیده برخاست و غسل کرده با حرم خود به‌دست پدر و مادر رخت و آنجا طعام تناول نمود و آن روز و شب به‌پیش و دادگاری گذرانید.

صوح علقم^۱

روزی که بزرگ پادشاهان دست در خرم سری می نمود با عروا نشسته بود و از هر باب حکایتی می گفتند. تا که از سواد سیمینا فریادی شنیدند. پرسیدند که این چیست ؟ گفته درم گو انگار من صبح از خوابی ایام صحت سری می نمودم که برادرش که بنیادت معیبهها داشت بود صافها سرور است. و این فریاد است. و چون نام میاورده، می اختیار فریاد و فغان برداشته، و عارضه که می در کامم و این بود جای فریاد است ؟ و مردم او را ازین جا فرود بردادند. و برادرش را بر حال وی معفت آمد. و آن عروا نیز اندوهگین شد و گفت عی و نفس که می داشت و برادرش پیدا نبود. تحمل آوردن آن بهایت مشکلی است. دروغها که گویید که این مردم را پادشاه و پادشاهان میبویند. میبویست گفت : ای اختر برج عصمت، این حالت در انبیا کجاست ؟ تا چار همه ده آخر دانی گردند. و درین معنی حکایتی است.

حکایت^۲

آوردند که در شهر چرای راجهای بود هم نام شهر و او در حقیقت چرای بود، بعضی دراز عیرو و بهایت خوانند بود. و او را دودری بود دانا و مهربان و صفی از طایفه سیووها ناگاریجن نام که در باب و نای چرای و درازی عمر دواهای مجرب می دانست، و او را چند پسر بود. درازی خردترین فرزنداناش فوت شد، و با خود اندیشه کرد که عمر وی همین قدر بود و خود رفته اند مرا باید که دانش و فراست خود را کار فرموده از دواهای مجرب آبهایی بسازم که خورنده آن را هر کس نباشد. و چون آنرا ساخت و سبوق و بایستن یک داور مانند اندر بر آن حال اطلاع یافته با دودتاها مشورت کرد و با دو طبیب دودتاها که اکنون نام دارند گفت که شما از ناگاریجن رفته بگوئید که تو را وجود عقل و فراست دودتاها این چه کار است که پیش گرفته ای و آبهیات می سازی ؟ بر شما مردم عالم را برای نجات شدن آورده و تو برخلاف او کار می کنی که آبهیات پیدا کرده مردم را

۱- صوح علقم : صوح علقم از دین ابراهیم

۲- حکایت : حکایت

میرخواهی باقی سازی. اگر اینچنین واقع شود از دروناها تا خاکریز چه فرق باشد؟ و طریقه سلوک دانش بنام از اشیاء برخیزد. لایق آن است که ازین خیال باز آید، و الا دروناها بر تو نمرین گند. و تو از غم لرزیدی که این کار می کنی، او در پوشت است. پس هر دو اشون نزد ناگارجین آمدند و او شادمان شده لوازم سه مانداری بجا آورد. چون طعام شد اندوشتاک گشت که اگر بعضی اندر عمل نکند، او بجای خود باشد. بعضی فرستاده های او وی را بدعای بد آت رسانند. پس با اشون گفت که لطافت امر بدر کردم و تو که آن خیال نمودم. و اگر شما اینجا رسیده سرا مانع نمی آید، تا پنج روز دیگر این آیهات موجود می شد و اهل زمین را از پوری زمین میگردانیدم. این بگفت و آن ترانه های آیهات را در زمین پرهفت. و اشون او را واداع نمود و رفتند و ساجرا بالدر گفته خاطر جمع بودند.

و در آن برای هم شاد آن روز بر سر خود جویهر را بتحصیل قائم مقامی خود سرلخت ساخت. و او شگفت پادشاهی درویشیده اول بیای پوس پدر استمداد^۱ یافت. پس بخدمت مادر نشست. مادر پسر را شادمان دیده گفت: باین وعده سلطنت شادی نتوان کرد که بسا لرزندان پهلای پادشاهی وعده یافتند و بشاهی رسیدند. هم در پیش این راجه^۲ دراز عمر در گذشتند^۳. چرا که ناگارجین داروی بخورد راجه داده^۴ که این سال هشتم صد است از عمر او که تمام می شود، و هنوز چندان لرزندان را باین منصب سروراز خواهد ساخت. جویهر از شنیدن این حقیقت از مادر اندوشتاک شد. و دیگر باره مادرش گفت: اگر سبیل پادشاهی داری، تغییر آنست که چون ناگارجین فایده ای دارد که بعد از ادای لوازم عبادت موری و آت شودن طعام صلا میدهد که هر کسی هر چه اراده داشته باشد از من بخواهد، تو در آن وقت حاضر شده از وی سر او را بخواهی. و ناگارجین از غیبت جوانمردی سر خود را باین طریق بدفتد، و از غم او راجه بخورد و با بختگی آرام گیرد، و چون راجه نیابد نواله به پادشاه شوی.

جویهر بعضی مادر و بیعت عمل نموده از پیش این تدابیر شد. و گفته اند^۵ که هوای

۲-۳: گذشته

۱-۲: متعاند

۱-۲: گفته که

۲-۳: زان

همی و آرزوی عالم دوستی دوستان جان از دل سرد اندر بود . پس روز دیگر واث طعام خوردن ناگوارمن حاضر شده از وی سرش طلبید . ناگوارمن گفت : ای صاحب زاده ، این سر که گوشت و استخوانی و سوزی چند روشی ایست ترا چه کار خواهد آمد ؟ و اگر بطور سر آید اینک روش اندکی ، بر . این بگفت و سر روش داشت و جود و نج کشیده بر افایش نهاد . اما چون از قایم ادویه صحت شده بود زخم کاری بپایان و تیغ شکست ، و همچنین زخم دیزد تا بسیاری از قیامها شکسته شد .

در این سالها بواجه رسیده حاضر گشت و با ناگوارمن گفت چرا سر خود را می دهی ؟ گفت من شاه باقی خود را یاد می دارم . و خود هم نشاءای سری بخشیدم و این صدم نشاء است که من بخشم . میادا خواهد نمود شود ، بگذار تا سر صرا ببرد . و اینک راجه زاده ، تا لحاظ انوائست برید ، من خود خود را نگاه داشته بودم ، تا در وقت باز رسیدن روی مبارک او به بینم . این گفت و با راجه کنار گرفته وداع نمود و از خریطه اندویه خود بر روی چش بر تیغ راجه زاده مالید . و او بیک ضرب سرش مانند خیار برید ، چنانکه از پاهای مردم فرواد و پنهان برآمد . و راجه خواست که خود را هلاک سازد ، ناگاه از هوا آوازی شنید که در مردن این وزیر مصیبت داشتن و غم و غیبه خوردن نسزد ، که او مظالم بد است و غریبه ای می عالم رسیده . راجه از آن نوید خوشحال گشته ترک سلطنت نمود و بهنگی رفته بهبادت و رهاخت قرار داد . و جیوه هر چه سعادت و سلطنت رسیده در اندک مدتی صالط و طغیان مردم مشاهده کرد . و اسیران ناگوارمن وزیر بر روی دست یافته او را بهانجام بدر گشتند . و از درد و مصیبت او سادوش را زهره ترقیه و تیرد و هر دو بهجهنم رفتند .

لا جرم کسانی که بقول پادشاهی خلق کار کرده بدستگاری دیگران برخیزند ، هرگز برای نیکی نه بیند ، صاحب فرزندی بدبخت به سعادت که از کاهجوشی رای در بدستگاری بدر زاده ، او را کمتر بدنی با انواع خواری وسیله جهنم را عذرها سازد . و هم درین باب گفته اند :

بدر کش بادشاهی را نشاید و اگر شاهان بجز شش سه ایام

بهرین ناگاهین روز ششای نام بر راجه را ، که از حرم دیگر بود و آن حرم بغایت
لذت و بهارها بود و در تخت مغلط کشاندند .

انقصه را آنکه ناگاهین ازین دوازدهای چوب برای دفع مرگ فراهم آورده بود .
دبیرها آنها برهم زدند و چون آفریدگار همه را برای سر دادن آورده است ، او را نیز فایده
نکرد ، که در آنچه آوردن حق نباشد هرگز بجای نرسد و سعی مردم و گذاشتن خدمت بر آن
ایش آرد .

چون سرایت این حکایت بآخر رسانید ، نرباعن دمت با وزرا برخاسته بکارهای هر روزه
پرداخت .

موج هشتم^۱

روز دیگر تیراهن دلت را نهرها را تسلی نموده، مردم شکاف در کلبه رود خود را حلقه و تسخیر کردند. و در راه بر فرازی رسیده تنها با گویک در آن سه هزار در آمده^۲ بگولاه^۳ گریان انداختن مشغول شد. اندک وقتی عایده سی گذشت و گولاه ای^۴ رو سر آن عایده رسیده، لبسم نمود و با تیراهن دلت گفت: مرا اقبال انجمن غرور و پشاور دارم است. وقتی که کربورکا را دست خواهی آورد پندار و غرور را بجهه دایره خواهد رسید^۵ تیراهن دلت از شب فرود آمده سر بر پای عایده ایاده بطور خواست و گفت: این بگولاه^۶ بی اختیار من پادشاه رسیده است. من را عیبه بوم. عذر مرا در پیش. عایده که خشم فرو خورده گفت: ای فرزاده من ازین هیچ آزرده نشدم، و او را دعا و ثنا گفته تسلی نمود. و تیراهن دلت چون عایده را دعوت آرسیده محل رفت گفت: اگر تو از من بشتندی و بر من عنایت داری بگویی که کربورکا نیست؟ که خاطرم مضائق است. عایده گفت:

حکایت

در کنار دریای صوف کربورسو نام شهر است و راجه^۱ آن شهر کربورک بختی دارد کربورکا نام در شایست حسن و جمال، و همانا صوف را بختی بوده لمچی نام که یکی به کشتن دانه و این دیگر را پنهان ساخته نگاه داشته بود. و کربورکا از صحبت و همدمی سره بی نیاز است و نمی خواهد که او را بکسی بیوفت دهد، اما اگر تو با او ملاقات کنی، شاید ترا قبول کند. ترا با خود باید رفت و او را بدمت آورد. و اگر چه ترا در راه مشت و دمت روی خواهد داد، باید که ملول نشوی، چرا که از پی آن رنج راحت بسیار خواهی دید. عایده این بگفت و شارب گشت

و تیراهن دلت را عشق کربورکا بر دل مستولی شده بقرار ساخت. با گویک گفت: با نا شهر کربورسو بروم که خاطر من برای دهن کربورکا بهایت مشتاقی و بی آرام است.

- ۱- د: هشتم از رتن پور
 ۲- د: و بگویک داران سرخوار در آمد و
 ۳- ح: بگولاه
 ۴- ح: بگولاه
 ۵- ح: د: عایده
 ۶- ح: د: عایده

گوسک گفت: ای شاهزاده، در عین بر خود متشاهی، بر گنجا و شیط گنجا و آن شهر و راه کدام و آن خوب چیست؟ بخود عری گاه از دوری شنیدی، این همه پیشانی نژادان را و تمام مردم خود را گذاشته قسم رانن از برای دادن آدمی زادی گاه سر به پوند و دیگری تو در آلوده خانه از عقل بهایت دور است. نرواهندت گفت که چنین آن زاعنه گرفت نیست و بی شک آن خوب نیست من درمی آید. این بگفت و سوار گشته بجانب آن شهر روان شد. و گوسک، اگر چه مول رفتی داشت، بی علاج از پی خداوندانده خود می رفت که اگر محبوس سخن خادم نشود، خادم را پیروی خاطر محبوس کردن واجب باشد.

و زاعنه و بیشتر از لشکر فارغ شده و شاهزاده نرواهندت را در قالب لشکر تصور نموده بجانب شهر مراجعت فرمود و خدم و حشم نرواهندت همچنان در رکاب راجه می رفتند. چون به شهر رسیدند و خداوند خود را در ملازمت راجه ندیدند، نزد رتن پرا رفته حالی باز نمودند. و رتن پرا بروشنی ضمیر بر حال نرواهندت واقف شده بود، باخبر خود گفت که عروق دارد، در جنگی با وی ملاقات نموده حکایت کرورورکا نام دختر راجه کرورورکا گفته است و از با گوسک باتجا رفته، در همین نزدیکی کار خود ساخته خواهد آمد. هیچ اندیشه بخاطر مرصاد^۱، من چون از طایفه^۲ بدادارام^۳ بروشنی ضمیر خود این حال دریافته ام. این بگفت و راجه را با تمام مردم تسلی داد.

بعد از آن رتن پرا کرامت باطن خود را برای سلبکاری اموال نرواهندت مجسم ساخته فرستاد، زیرا که نیک زنان همه رضاجویی شوهر کنند نه بدخوی بجهت دشمنی انیاع^۴ و درین قدر محبت نرواهندت خیلی راه می گرفته بود. و در انشای راه دهد که از راه هوا دشتری بگر فرود آمد و با وی گفت^۵ من ساهادی نام کرامت مجسم که مرا رتن پرا فرستاده، تا بهمان از نظرها بوده محافظت حال تو نکارم، تو به نام این راه را می رفته باشی. این بگفت و لحاظ گشت.

و نرواهندت را این نور از تشنگی و گرسنگی فارغ ساخت و رتن پرا را آفرین گویان می رفت. و آخر روز جنگی رسید برکنار حوضی که آتش دوسفا از چشمه کوئر گرو بردی فرود آمد. نرواهندت و گوسک از پیروهای آن جنگی و آب آن حوض سیر و شاداب شدند

و امهان را در درختی بسته شب در بالای درخت در آمده بخواب رفتند. ناگاه امی و همسرش
 خوابی^۱ شده ز در ابراهیم دست پیداو شده در زیر آن درخت هیری را دیدند خواست تا
 بهیت سخاواری امی فرود آید گویند گفت: «چرا حال است که ترا هیچ فکر جان
 خود نیست» و اصل حال وجود بادشاهان است؛ چه قدر حیات سوده^۲ در اوست و اموال
 دیگر همه فرغ وجود است. تو می خواهی با حیوانی که ناخن و دندان سلاح اوست کار زار
 کنی، و از وی خذر و آسیب است. و درخت از بر آمدن برین درخت دفع خطر بود و تو
 باخشاو خود را در خطر می افکنی.

ابراهیم دست هیچ گورتنی باز نماند؛ اما چون دید که شیر امی را می کشد از آنجا کارزدی
 در شیر افتاد زخمی ساخت؛ اما شیر فرود نکرد، آن امی را کشته امی دیگر را نیز زخم
 زده و کشته ساخت. پس ابراهیم دست از روی چشم شد شیر از گرسنگ گرفته چنان بر شیر زد
 که بر جا کشته گشت. لیکن ابراهیم دست از برای امی اندوهناک شد و بخوروت شب در
 آن درخت گذراویدند. و چون روز شد از درخت فرود آمده بجانب شهر کره^۳ رسید و توان
 شدند. و گویند بهیت دلم سلال^۴ کشته شدن امهان و کفایت راه^۵ حکایتی بهمان کرد و
 گفت:

حکایت

در شهر ارداقی، که از شهر امشقی که آنکا نام دارد نیز خوشتر و بهتر است راجه ای
 بود ارتیا گمشین نام. و او را دو حرم بود که هر دو را بخت دوست داشتی: یکی دختر
 وزیر او بود ادکیمتکما، دوم دختر راجه بود کایالنگار نام. و راجه آن هر دو حرم را با
 خود همراه گرفته که در راه^۱ را فرش خود ساخته ترک شعام نموده برای وجود فرزند بپریش
 باری مشغول شد. و بارتی از وی خشنود گشته در خواب بر وی ظاهر شد و دو سیوه^۲
 امشقی بدستش داده آورد که این دو سیوه با دو حرم خود به تا بخورند^۳ که هر یک
 بصورت همیری شود.

۳- ح: و

۲- د: هلاک

۱- د: و همینه بلند

۴- ح: بخورند

۵- د: داب

و چون راجه پندار شد، آن هر دو میوه در دست خود یافت و خواب را با هر دو
 حرم بیان نموده غسل بر آورد و بر دوش گرفته اظهار کرد: «جهت حرمت وزیر خود اول
 نزد ادک سنگها رخت و یک میوه را وی داد تا بخورد» و میوه دوم را بر راجه خواب گذاشت
 و چون راجه خواب کرد ادک سنگها آن میوه را نیز بخورد، تا هر دو پسر از وی بوجود
 آمد. آری، زنان را کینه داری انبیاغان خستنی حلی است. و چون سحرگهان راجه بیدار
 شد، رخسارت و میوه را یافت: ادک سنگها گفت: آنرا نیز من خوردم. و چون نزد حرم
 دوم رخت گذاشت: آن میوه که از برای تو نگه داشته بودم اینجا تو مرا بازی داد و خورد.
 کایا لشکار از هر دو تنه از آن میوه که در معنی حرمان بود از پسر رغبت اندوختن شد.
 و امروز تمام ادک سنگها ساقیه گشته بگشتن دست دو پسر توانان زانید. و راجه
 کباب شده شادی کرد، و پسر بزرگ را اندوختن، که چشمه‌اش عین انبیر یعنی گلی
 مانند ترکی که شبیه چشم است بود، نام کرد، و دیگری را انجاسمین یعنی ناخوانسته نام
 نهاد، چرا که راجه ناخوانسته بود که این میوه را مادر او بخورد.

و کایا لشکار بر هر دو می خورد تا سب می خورد و کینه آن از انبیاغان دو دل می داشت و
 دو مقام انعام می بود و می خواست که آن هر دو پسر را تدبیری جامع گرداند. هر چند
 آن پسران ثروت می داشتند، جمال حسد در دل کایا لشکار می زانید. و چون جوان شدند و
 علم سلاح را نیکو دانستند و پدر عرض نموده انعام کرد که ما را جهت تسخیر و لشکر
 خدمت فرمای. راجه از آن انعام ایشان خوشحال شده انعاماد لشکر کرد و با ایشان
 گفت: چرا که شما را مشکلی پیش آمده بازمی را که ظهور وجود شما از غایت اوست
 باز کنید. این بکشت و فرزندان را با وزرا و لشکر روان کرد. و ایشان پیاپی مادر پسرده
 رخت گرفتند و روان شدند. و راجه جد مادی یعنی پدر مادر ایشان را که پیرام سنگم نام
 داشت بهجت و اعتمادی تدبیرهای تسخیر ولایت همراه ایشان کرد.

و ایشان اول بجانب مشرق سواری نموده آن حدود را بدست آوردند و بهیچکمی با
 ایشان مقاومت نتوانست کرد. و چندی از ملوک آن نواحی با ایشان همراه شدند و از او

فتح ایشان را بداند. پس بطرف جنوب عراق گزیدند و چون خبر فتح و نظر
فرمانداران و مردم را بدیدند شادمان گشتند. لیکن دودمان ایشان را که آنکس کینه شورشانی
شده می بود و فرستادن از جانب راجه پادشاه تمام ویرانی که همراه ایشان بودند نویسانده فرستاده
مستوفی آنکه چون این سواران و دولت بسیاری از دولت را محصور خود ساخته اند. بعد
از این همه سخن نمود کار بسیار خرابه و زارند. باید که بجهت رسیدن فرمانداران و سایر مردم
را از هم بگذرانند.

و باید بداند که پیش از این فرمان را بوزرا داد. و وزرا از مستوفی فرمان را که
بسیار از حال آنکه بسیار خرابه و زارند. و با آنکه مشغول به امر^۱ راجه زاده ها بودند
در آنست بسیار بدیدند. و یکی از آن سواران که خدمت پدر کلان ایشان بود. او را از
خدمت او برانداختند. و آنکس راجه زاده ها را خبر داد. و او فرزندان دختر را بخبردار ساخته
و اتفاق ایشان از لشکرگاه بر آمده شیکویر کردند و پدر را خبر دادند. و بهیچ طرف راه نمی دانستند.
به بیان پدر از روی رسیده بپایه شب گذاریدند. و روز شیکویر می رانند. تا آنکه سپاه ایشان
از پانچ و شصت شیکویر بگذشت. گفتند. و چون ایشان که بغایت پیر و ضعیف بود نیز از
نهایت مشقت و محنت هلاک شد.

و ایشان را غم بر غم افزود و گفتند: دویغ که پدر پناهنده یکی را قول داده اند ما را
دلیل حال زیاده. و درین وقت نصیحت پدر را که برادر کردن ازین وقت ویش آمدن
مشکل کرده بود بخاطر آورده و ازین راه گذارند. و انفور گردانی و تشنگی ایشان را اول
شد. چون^۲ از انجمه وقت یافتند و بکرامت ازین از رنج راه نیز برآوردند. راه بخاتم
و ازین که پندیاثوری گویند آمده برای شنودنی او ترک طعام نمودند و عبادت مشغول
گشتند.

و آنها وزرا^۳ بسبب کشتن جست و جوی ایشان نموده چون تفرقه دادند. دانستند که از
کسی شهادتی واقع شده. و ناچار بخلایقت راجه پادشاه صورت حال صادر شدن فرمان و گریختن

۱- در شادمانی و بهیچت حرمت و زور. مشغول به امر

۲- در ندارد. بودند و یکی

۳- در: شد و

فرزندان پادشاه کردند و از آنجا بازگشتند ، راجه از عظم بر آنست و گفت : ای پادشاه چند ، من
 تو را چنین عیانست و دراست و آرزوستی فرزندان پادشاه باشم ، هرگز بدی پادشاه روا
 می‌دارم ؟ تا بکشانی پادشاه چه رسد ؟ این کار چاندو گریست که بشنا چنین حکمی فرستاده ،
 راجه از عادت ، تامل و انگیختن پادشاه را می‌کشید ، اما پادشاه بهسبب افعال اینکوی خود
 راجه داشتاد .

پس نویسد آن فرمان را که گریخته بود بهحکمت بنست آورده باامتراط تمام از
 حقیقت حال پرسید و پسرانست رسانیده ، و کایانکار را که چنین مکر و شتر دو کار فرستادن
 کرده بود راجه می‌گفت : کسی که در عاقبت کار نظر نکند ، او را اینچنین حال
 پیش آید و بگریزید بدستی خود رسد ، و آن وزیر را بمنزل ساخته بجای آنها دیگران را
 نصب کرد و بهشت از روی انتقاد از پادشاهی سلامتی فرزندان و وصال آنها می‌خواست .

و آنجا پادشاهی از پسران راجه شنیده شده شی در خواب فرزند بزرگ یعنی اندیورسین
 حاضر شده شمشیر دربریده بستنی داده و گفت : بپاکت این تیغ دشمنانی را که ظفر پادشاه
 بر آنها ممکن نباشد منجر سازی ، و اندیورسین بپادشاه شده آن شمشیر را موجود یافت و خواب
 را برادر کوچک تقریر کرده از پسرانهای آنجا تناول نمودند ، و از حلیت مقام پادشاهی فارغ
 شده از برکت آن تیغاست خود را ندید و قوی یافتند و روان شدند ، تا پشهری رسیدند که
 بر دروازه آن دایمی محصوره بسته بود و اندیورسین از شامت دلاری پیش آمده نام و احوال
 شهر از او پرسید ، درو گفت : این شهر را شهل دور گویند و حاکم شهر پادشاه را کشتن
 است چه بدش نام ، اندیورسین خواست که باندرون شهر راه گیرد او مانع شد ، پس اندیورسین
 فی الحال مان شمشیر دوپویه بر آن شهر را بیک ضرب از تن جدا ساخت ، و باندرون شهر در
 آمده قصد حاکم شهر کرد ، و پیش رفته زنگی دید بر تختی نشسته ، بیک همایش زنی
 صاحب جمال و دیگر بهلو شختری روی دیگر ، اندیورسین چندی نوده بگذا تیغ بر او تن
 زنی جدا کرد ، و هر چند که سر را کشتن بهخاصیت چاندوگری او بر آن باز می‌آمد و پیوسته
 می‌شد ، این دیگر تاره می‌برد ، تا آنکه بیکدامه برش را از تن جدا کرد و نیز مدتی
 نوده بمرتب دیگر او را دو نیم کرد ، و درون دهنه سر را کشتن زدند ، تا آنکه بیکدامه

و هلاکت گشت.

و اندر همین از کشتن آن واگشی حالت نادان شد و احوال آن زن و دختر بر سرده گشت که بسیار از اشتغال این واگشی بغایت نادان می‌بینیم. صورت حال بیان کنیم. از میان نامی آن پسر گفت که درین شهر هیچ نام و اهلی بود و این خودش را گشی را که خر گشی، آن واحد را با کام مردم او خورده است. و این زن را که می‌بینی و زن آن واحد بود مدتها نام او را خورد و از برای خود نگاهداشت که صاحب حسن و جمال بود. واگشی این خانه‌های ریزن برای این زن ساخت و با وی همیشگی و عشق می‌گذراند. و من خواهر آن را ششم و کدگدشا نام. و مادر ده از کشته شدن او شد و هم‌ایم. او بهیچ آنکه از دست وی خلاصی یافت و من بسبب آنکه خود را بتو پیوند می‌دهم. اکنون تو مرا بزی قبول کن. و اندر همین با وی گدوب پیدا کرد و هم در آن شهر می‌برد و از بزرگت آن شدیدی داشتی هر چه می‌خواست می‌یافت.

بعد از چند گاه هم از بزرگت آن تیغ غذای پیدا کرده برادر خود انچه‌این داده و تا او را به هوا بجهت رسانیدن خیر خوش بدار و پدر رات. تا آنکه بشهر خود بروی و می‌داند که مادر و پدر از آن غم مغایرت فرزندان گاه می‌داند و بدگاه از دهان او خبر رو گشتند و سانه مرغ چنگور که از دین باد ووش نازو شود. او سر پهای پدر و مادر ساخت و ایشان او را تنگ در کنار گرفتند و بجز سلاستی پسر بزرگ حیاتی دیگر نداشتند. بعد از آن انچه‌این سرگشت برادر را بتمام باز نمود و ایشان قصه پدر و سکر مایندوشی را بیان نمودند و از آمدن او شادمان گردیدند و او روزگاری بحضور دل در خدمت پدر و مادر گذراند.

بعد از مدتی شب خواب برایشان دهد. و از آن بد گمان شده و چون شوق دیدن برادر نیز برایشان غالب آمده بود و پدر عرض کرد که اگر مسئولی قربانی بذات اشتیاق شما بیان کرده برادر را خدمت برآورم. و به اجازت پدر و مادر بر همان جمعه سر او شده و شهر شریف روز رسید. و بطلب برادر فرود آمد، او را به خوشی افتاده دید و کدگدشا و مدنها را برایشان و گریان به مسئولی او آهسته رفته صورت حال پرسید. کدگدشا گفت: من

بهجت فصل کردی بکنار دروا رفت بودم ، برادرته خواب راخته با بدن دشت بازی
 می کرد . و چون من به چشم خویش دیدم ، با خود گفتم که او از هر روز گراست این ششم
 بهجت بر پاکی پیش گرفته . و من از ابلهی از عصبه آن حال وقتی که او بخوابد رات
 آن ششم را در آتش انداختم . و چون تیغ معیوب شده برادرت را این حال پیش آمد و
 مرا آن عصبه و چشم به پریشانی رسانید . ماهر دو قصد جان خود کرده بودیم که
 تو اینجا بمانی ، اکنون این تیغ را بگیر و مرا خود بزدی بکش .

انجاسین با خود اندیشید که کشتن زن پسندیده نباشد ، اما از آن عصبه خواست که
 مرا خود را برد . باقون آوایی از هوا شنید که ای نرنگه میرت ، قصد خود میکنی که برادرت
 ببرد است ، لکن چون از آن تیغ غافل شده است ، پایش بر وی خشم گرفته او را بهوش
 گردانیده است . و در این گاه که گدگدشتا هم نیست ، بلکه درین کار حری بود . و این هر
 دو صورت در عالم نسیم زنان برادر تو بودند . اکنون تو برای یافتن این مراد پایش را
 باد کن .

انجاسین چون این آواز شنید ، از قصد خود باز آمد و بر عصبه سوار شده آن تیغ را
 بهجت گرفته تمام پایش را بک و ترکیه طعام نداده بهجت خشنودی او خواست که خود را
 بران برد . باز دیگر آوازی شنید که ای فرزنده قصد خود میکنی ، برو که برادرت زنده
 شود ، و این تیغ معیوب نیز روشن و صاف گردد . من از کمال اعتقاد تو بر تو شنود
 شنادم . انجاسین بنقد آن تیغ را صاف و روشن شده دیده بگرد پایش گفت و بهمان عصبه
 سوار شده بهجت برادر رات و برادر را بهوش آمده برخاسته نشسته دیده گریانهای او سر
 افکند و او نیز گریان برادر را در کنار گرفت . و هر دو حرج در پای انجاسین افتادند
 که تو شوهر و صاحب ما را محافظت کردی .

چون اندر رسیدن حال خود را و ماجرای حرج را شنید ، از دهن آن ششم در دست
 برادر کبوتر خندانک شد ، بلکه از وی شنود گفت . و چون نهایت اشتیاق مادر و پدر
 با کلمات خود شنید سگر مایند را معلوم نمود ، قریح از دست برادر کبوتر گرفت ، و بهضامیت

۱- ح : نرنگه لیکن

۲- ح : شواد

۳- ح : عصبه برادر را

۴- ح : گریان گریان

آن نوع نعره آنکه در دانی گذشت که هفت پدا شود فی الحال علفه رسید و اندیورمین بر
آن سوار شد و با آن دو حرم و برادر کوچکتر و آن نعره زبون بجانب شهر خود اوراق روان
شد.

و چون بلحا رسید مردم شهر او را بدان اسباب و شرکت بر هوا آمده دیدند در
حرکت ایشان و او منزل پدر در آمده سرهای پدر و مادر نهاد. ایشان او را با برادر
کاهش یافته از دربار ایشان آب حیات نوشیدند و آتش جدایی را بزال وصال ایشان فرو
نهادند. و حرمهای از برای پدر و مادرش حر نهادند و آنها از ایشان خشنود گشتند
و از آنها گشتند. و چون معلوم کردند که این حرمها از عالم لایم اویخته و شادمان
تر شدند. و آن پدر را در علقه پیشی که بر هوا می رفت و آوردن نعره زبون معلوم
نموده شدی بر شادی افزودند. اندیورمین با آن حرمها در خدمت مادر و پدر شادمان عشرت
کشان می بود.

و آنی برای تسخیر ولایت از پدر رخصت می نمود لشکر کشیده بختی و برکت آن
نوع دو روزه روی زمین را متصرف شد و از ملوک اطراف عالم زر و گوهر و اسب و لیل
بسیار بدست آورده بآنج و لبریزی مراجعت نمود. و از انبوهی شهر که گرد از سم ستوران
بر می خاست، نو گشتی زمین نیز از بیم عتاب او برای فرمان برداری خود را بازه باز
ساخته از لقای او می دوید. و چون قصر پدر پدر آمد، پدر برای عزت دادن او پیش آمد و
او را در کنار گرفت. رازان و سران لشکر که در خدمت او بودند همه را نوازش کرد
و او را رخصت اعتراض داد. و اندیورمین آن روز را با هر دو حرم خود عیش گذراند.

و روز دیگر آنچه از ملوک اطراف بدست آورد بود در صحن باز عام و بین کرده در
نظار پدر آورد. نو گشتی روی زمین را بصورت زر و گوهر و اسباب و متاع است و لیل
ساخته به پدر پیش کش کرد. فی الحال احوال بسیار لایم خود را یاد آورد، چنانکه گویا

۱- در نشین اندیورمین با برادر و برادر خود که از دست واکش خلاص یافته بود و در
هفته که احوال می رفت سوار شدند و بشهر خود آمدند.

۲- ع دادند؛ پدر در آمده مردم حرم او شود و آن و لی بسم خرابی نمک خوانده شد.

کسی از خواب بیدار گردد. پس با پدر گفت که من وجود ادبی خود را برادر آوردم و آن
از بیان من کنم.

حکایت

در بلاد کوه همدان شهر است مکنابور نام. و آن شهر بیهاترانی است. و راجه آنها
مکناپین نام^۱ بود. او را عرصی بود کمپوری نام. که بهوت دو پسر صاحب هتر و دم سبین
و روپسین نام براد. و دم سبین اندر برادر نام دخترش از برادران برای خود خواست. و بعد
از آن دختر و دم سبین دیگر بر وی عاشق شده خویشین اراد از وی بوی آورد. و دم سبین چون
بیتلای در زن شد و از آنها آزارها کشیده. با پدر عرض کرد که اندر برادر بفایست بدست
و با ابلاغ خود همیشه در جنگه و من تاب شنیدن حرف و حکایت و دیدن ایشان ندارم.
بم بر دام مسئول شده. من خواهم که به هیچ کوی رفته جای گیرم. تا دام ازین
بم وارده.

مکناپین چون او را برین کار بفایست بهیچ دهن و بمنع باز نداشتند. از روی خشم بروی
دهای بدکرد و گفت: با این هر دو زن در عالم بشری نزول کنی. و آنجا این اندر برادر
زنی صاحب جمال از قوم راکشسان^۲ شده حرم تو شود. و آن^۳ دیگر چه دوری از دودان
صفت پیدا شده بطریق عاشق بر تو سواران شود و ترا بشوهری قبول کند. و برادرت
روپسین که با تو همت دارد نیز ترا آنجا برادر خواهد بود و ازین بم که^۴ و برادرت ازین
داری نیز آنجا خواهی دهن. این بگفت و دست گرفتاری عالم بشری را نیز بوس کرد.
که تو در خانواده سلطنت پیدا شده و جهان^۵ را فتح کرده به پدر برده این عالم تقسیم را
با خواهی آورد و از آن لکبت خواهی خواهی شد.

۱- د: و نام راجه آنها مکناپین نام

۲- د: دم برزیکان

۳- ح ندارد: پدر در آمده. . . حرم تو شود و آن ۴- د: به برادر

۵- د: آنجا از وی

۶- ح: ایشان

و من از آن عالم بر آمده اینجا در خانه" او که پادشاهی بوجود آمدن و این انجاسین
 عداک برادر خرد مست و آن امیر را و چند روزی این دو حرم بین آمد که کدگدشتا و
 ریندشتا هم دارند اکنون آن مدت دهایی بد را گذر رسیده و الآن با هم بتمام خود که جای
 رسیده‌ای است هر دو . این بگفت و باران و هر دو حرم که آنها را نیز نشاء قدیم
 برادر است خلعت پهن و شیری را گذاشته صورت بدهادوی گرفتند . اندرورسین سر نهایی مادر
 و پدر نهاده دو زن را بر سر دو زانو نشاند و برادر خرد از راه هوا بشور خود سگدور و زن
 شد و بهاله پدر خود سگداسین رسیده . چون پدرش او را بصورت اصلی دیدن آفرین و تحسین
 کرد و بدینین را بدیدسین برادر خرد پشیمان مادر را سردهی پیدا آورده با هر دو حرم خود
 استراحت و چند روزی بهیشت و نشاط و شادمانی و سرور میگذرانید .

کوهک این حکایت را در راه با نرداهنیت بیان کرد و گفت ازین گونه بختها بزرگان
 را پیش می‌آید و برای آن راستها نیز می‌باشد . و مردم زبون میرسد و درخورد حال آنها
 شدت می‌رسد و تو نیز بختت و مشقت آن مطالبه دل خود را خواهی یافت .

نرداهنیت چون این حکایت در راه شنید از آن همه مشقت هیچ کویست و آزار نداشت .
 و می‌راند تا بهر کسی بگوید که آیش و غایت صاف و روشن ، و در کنار آن حوضی دوختن بود
 و از میوه‌های تازه و کنبل و انار شیرین و قیلوفر بسیار اندر آن شگفته . و چون روز
 پانز رسیده بود ، همانجا فرود آمده غسل کرد و عیادت مقرری بجا آورده با گوسک از آن
 میوه‌های تازه و نازک تناول نمود . و از ارگهای درختان بهشت ساخته شب را همانجا
 گذرانید .

صورت نهم

روز دیگری نراهن دت از کنار سوهلی برخاست و با گوسنگ گفت: ای رئیس طایفه! در آخر شب عروسی صورت دوشین های پیشانی با جامه های سفید در خواب دادم که با من گفت که ای نراهن! هم عرو که عقیقت بر کنار دره ای عقیق شهری عظیم می بینی و این شهر گریورسیو خواهد بود و آنها آن دختر را که بطلب او برآمده ای بی رنج دست می آوری. این بگفت و عاقب شد و من بیدار شدم و گویک ازین اوید شادمان گشت و گفت بهشاید بر تو خشنودند و بعد از تو عاقبت دارند و معلوم می شود که بی رنج برادر خواهی رسید.

پی از گفتار روان شد و نزدی بآن شهر رسیده آن شهر را بر از مردم جوین که همه را طایفه وار دیده بودند دید و مانند اول دیگر شهرها از مردم بقال و شهری و روستایی و از زبان صاحب محال. اما چون سخن می کردند معلوم می شد که صورت های بی حاشی آن. نراهن دت همچنان تعالفا کانی با گویک بیجااب قصر حاکم آمد و آنها نیز اسبان و قیلان طلسمی دیده از در اول در آمد. و همچنین می رفت تا بظنقه حاکم که قصر زرین بود برآمد. شخصی را دید بر تخت نشسته و خاندان و پرستاران بیجاان در گرد او جمع بسته هستند و حرکت کردن همه این طلسمات همین یک شخصی وابسته. و آن شخص چون بیجاان را عزیز و شریف دریافت و برخواست و نوازم انوارم و همچنان نوازی بجا آورده نراهن دت را بر تخت افتاد و نام و پیش برده گفت که درین سرزمین که جای گذر اندس نیست چگونه آیدای؟ نراهن دت سرگزشت تمام جهان نموده از وی پرسید که او کیشت را این طلسمات چیست؟ آن شخص شروع در سخن کرد و گفت:

حکایت!

کتابی نام شهر است جمع تکه تکه ها، تو گویی شاهد زمین را کج است و کانج قدوری

باشد که در کمر بیدند. در آن شهر پادشاهی نوکمر سیرت باطل نام بود که دولت بی
 ثبات را با قوت بازاری خود گرفته در خزینه خود بند کرده بود. و در ملک او سال دو برادر
 درودگر بودند. و نام و دانی شهیدانهای میسرت که طعنهات چوبین می ساخت. من
 مرد قوی را چه نام و برادر بزرگ را برادر نام بود. و او همرا و عیس نفسانی مبتلا
 شده از پی شاهان بازاری می گشت. من آداب او را رعایت نمی نمودم. و چون حال بدو
 را نقل کرد و منطقی شد. من از حاصل کار خود بوی مدد می کردم. چون بغایت ریخته
 شاهان بود بصورت ارمی آوردن سال برای خرج سعادت شاهان چوبین رسن دار
 ساخته حتی از سید از چوب موجود کرد که شبها آنها را حرکت داده در دیوار
 می آورد. تا بخانه راجه باطل از راه روزی در آمده خریده های حواجر انتظار بر گرفته
 می آمدند و آن حواجر را فروخته بقرعه ها عیش و عشرت می برد. و همچنین هر روز خزانه
 آن راجه را می درفنده و منع من از آن کار باز نمی آمد. چه کسی که زبون نفس گشته از
 هوا و عیس گور شده باشد. او راه و بی راه را چگونه شناسد ؟

خزینه دار راجه وقتی را بهما می دید و از هیچ جا راه پوستان و امثال آن نمی یافت و از
 کاشن خزانه در حیرت و تعجب بود. روزی چند صبر کرد. اما چون چند دفعه چیزها را
 بهما نیات. راجه را از آن حال آگاه ساخت. راجه نگهبانان خزینه را به بیداری و تجسس
 حالی فرسود. و ایشان آن هر دو قاز را دیدند که در خزینه راجه در آمدند. و ایشان
 رسن آنها را بردند. و برادر من مضطرب شده با من گفت که بیفت قاز میا خزینه داران
 گرفته اند که این رسن صحت شده. اکنون علاج اینست که ما هر دو برادر بگریزیم که
 ما را بزدی خواهند گراشت چرا که ما بطلم بازی و شعبده بازی شهرت داریم. و انجل
 من بصر را را تعبیه کرده بپا دارم که از حرکت هیچ آن کمتر راه رفتن هشتمند
 نیستک می شود. و این طریق اشعری دیگر بغیر برویم که در کتابهای وپال که سخن
 و نصیحت دوستی سوار افتاده. یکی از کجا دهنه شود ؟ و این نتیجه آنست که من سخن

۱- ح : ز او دو

۲- ح : بی راهه

۳- ح : فرستک و

برآید و قرا نیز شادمانت حال من القری از آن رسید^۱.

این بگفت و بر مرکب طلسم که بر هوا زانی حواش شده مقادیر شویست فرستگ برآید. و من آن بر مرکبی از آن نوع آیدانه توانا زنی را رفتم. و من بکنار عیال و پیاده فرستاده از آن مرکب آورد آمده پادشاه شده و باین شهر و بزرگ رسیدم و از عوس خضر چنین نصیر که بر از اسباب و متاع پادشاهانه است در آوردم. و اینجا تیری باغ در آمده غافل گشته بیوه خوردم و برین تحت آسایشه با خود می اندویشیدم که چینی جای بر و پشت عالی از مردم چه خواهم کرد؟ از اینجا هم بجای دیگر بروم که از بیم راحه باطل خلاص شمام.

و چون پادشاه شد در خواب دیدم که شخصی بهشتی طافس سوار آمده با من گفت: تا همین جا زانی و بجای دیگر سرو و وقت طعام خوردن در طریقه سوانگی می باش. این بگفت و غایب گشت و من با خود می گفتم که این از هنر سوام کمار باشد. و من عدلی بکار آوردم و تمام که بهشتی با من ملاقات نمود و مرا بپوشن چنین جای آورد. البته مرا دین مقام لرجم و کشایش شواهد بود.

پس برانستم و عبادت مقرری مشغول شدم و وقت طعام خوردن بطبقه سوانگی برآمدم و آنجا طعام از پنج سفید و سبزه و روغن و دیگر طعامها در کاسه های زرین نهاده و آماده یافتیم. من اولین طعام می خورم و اینجا می ایستم. و چون خواستم که خاموشی بکنم هم داشت بادم. این کمالهای چنین ساخته ایاراستم و با آنکه درود گریه را در رعایت آزادی پادشاهانه زندگانی می کنم. ای شاهزاده! چون شما بسر وقت من افتادید و خلعت و سیماگذاری شما بقدر طاعت بجا می آورم. اینجا برآئید.

این بگفت و از راعن دت را با گوسنگ بپوشان آن شهر بود و در چشمه آب شالی نورد تا در دشت مقرری بجا^۱ آوردند. پس ایشان را در حالی که طعام می خورد آورده خود بر آبی بایستاد. تا اوشان از طعام خوردن فارغ گشتند. و شخصی از نظرها پوشیده حاضر شده آنجا حریفان را بروست. و چون از راعن دت طعام بهشتی و آن و شراب خوردند غفلت گشت.

را چند برای وی نشانی علیحدہ زد ، تا بر آن پشت برآید ، اما از خیال کزبہ رکا او را خواب گریز آمد ، را چند پر پشت دیگر بود . گفت : ای بزم گزاف ، بخواب برآی کی کسی را گدای خواهم و میل او داری ، او را خواهی داشت ، چه دلاوری که صاحب همت باشد عیوب و مطلوب او خود بصحت او رغبت و میل می نماید ، مانند دوات . و من این معنی را خود معلوم و تجربه کردم و آن را بیان می کنم .

حکایت ۱

واحد شهر کاشی وامیل را که مذکور شد در میان بود اردلویه نام یعنی جریح سال ، و او را زنی بود صاحب جمال سافره نام ، و چون بر مشغولان خود اعتماد نداشت ، همین زن خود را سود و سودا می آورد ، و زن اگر چه از آن کار گاه بود ، اما بصحت حسن نظر شوهر در سود او چاروازی نداشت و ما بدانان معامله خرید و فروخت می کرد . و چون حسن و سلامت و فصاحت و شیرینی گفتار جمع کردند ، شغری بسیار بر شمع او گرد می آمد و او را در معاملات سود بسیاری افتاد ، و از به لویه بقای خوشحال و خشنود می شد .

وئی سکندر نام سوداگری اسبان و رخت بسیار بآن شهر آورد . اردلویه با زن خود گفت که سکندر نام قبری از شهر دور دست آمد ، ویست هزار اسب و چندین شاع طبر از ولایت چین آورده است . تو برو^۱ از وی پنج هزار اسب و ده هزار وارجه قماری بیا ، تا من آن اسباب و آن اسبان را خود بر راجه عرض داده معامله کنم . این بگفت و زن را فرستاد . زن را نزد سکندر رخت سودا و معامله در میان آورد و ناچار از مشاهده جمال او دل از دست داد . او را بخلوت برد و گفت : من خواجگی خود را فدای تو کنم ، اسب و لباس چه قدر داشته باشد ؟ اگر یکبار بصحبت من تن شویدی هیچ چیز با تو مضایقه نیست . زن را را نیز رغبتی پدید آمد و گفت : توان کن ، تا از شوهر خود رخصتی حاصل کنم ، چه می دانم که او از کثرت حرص سال مرا بدین کار رضا دهد .

۱- ح ندارد : حکایت

۲- ح : آورد

این رنگت و زرد شوهر و زلف صورت حال را بیان کرد . اوتلهویه زن بخود او را از شوهر در
آپار گرفت و گفت : این دایره را اگر بصحبت رنگ شب یا صبحه اسب و پنج هزار جامه
مایل آید ، کدام سود بالا تر از این است و درون چه زیان داشت ؟ امشب بروی و لوده بنگه
زودتر بیا .

مادرها چون این سخن از شوهر قطریان خود شنید بغایت متکبره داشت و با خود اندیشه
که است بر چنین مرد و عیبت داد ، من همان سداگر را بشوهری بگزینم که بصحبت
بگشاید همیشه اسوال باشد . و مرا خود درون کار هیچ گاه نیست که برصحت او می روم .
پس نزد سکندر رفت و از بی احتیاجی و بی احتیاجی اسب و پنج هزار جامه بزد زن اوتلهویه فرستاد و
بناظر جمع با زانی که چون دوشی جسم روغ و با نظار و جنبشی در آمده بصحبت داشت و
قطریان کرد . و سکندرا خود را زنی با وی قرار داده خیال اوتلهویه بکلی از خاطر بر آورد .

رویاخ روز دیگر اوتلهویه بی خیال کسی بطلب جانها فرستاده و او فرستاده گفت که
اوتلهویه مرا است این خوابگاه فروخته ، من چگونگی زن او توانم بود ؟ من مانند او بی
شیرت بی مردم نیستم ، بروم و حال را با وی بگویم نه آنکس که مرا خریده است
شوهرم جز او نیست . فرستاده برگشت و سرساده اسوال باز نمود . اوتلهویه خواست که
او را بزرگوار دارد ؟ خریل نام دوستی داشت ، او با وی گفت که تو نتوانی که آن زن را
از دست سکندر بر آوری . چه او بغایت دلیر و قوی بازو و صاحب جمعیت است و تو بخلاف
آن و چون تو زن را بوی باز گذاشتی ، زن بر وی فروخته شده او را دایره تر ساخته ، خانه
آکتون که تو اینجا بی خبری و بی آبروی شهره تخر شدی . ترا بر وی ظفر و آلتی حال
است . و اگر این کار بواجب افتد بر تو خشمناک می شود . اولی آنست که خاموشی گزینی
و از خیال آن زن در گذری .

اوتلهویه بجمع دوست لیک اندیش از نیامده با مردم خود خانه سکندر را محاصره
کرد . و مردم او بر آمده جمعیت اوتلهویه را دریشان کردند و او گریخته و نه اندر بار
راجه برد و داد خواست که سکندر زن او را بزرگوارده ، راجه فرمود تا سکندر را بسته

مادرش . سلطان دوبر راجه گفت که این سوداگر را آیدن نشان بدست آورد . چه کار باز
دوست بخانی و چندی هزار سوار مرزبان داد . و نیز جواب آن است که اول باید درویش
که حاکم این منطقه چیست و او چه جواب داد ؟

راجه پادشاه کسی فرستاد تا از سوداگر جواب بخواهد . فرستاده سوداگر را رسید حاکم
مال آن منطقه را معلوم نمود و نیز راجه را خبر ساخت . راجه را از آن حال تعجب شده بجهت
روانمندی این منطقه و دیهلی آن زن ارتدوئه را بدست خود گرفته بتولی سوداگر آمد .
او را این بدست شد که آداب تعلیم بخانی آورد . راجه راجه رسید و آن را مال بی‌شوقی
و زن فریادی ارتدوئه را بیان کرد . راجه بخانیه رفت نگاه دارد . جواب طلبید و چون
ارتدوئه جواب داد گفت : راجه حاکمی او را دلیل زنی شده دانسته بدوی مال را نظر
کرد . او جواب داد که نامردی که بی ضرورت احتیاج بعضی طمع شوم مرا بقوه است .
من هرگز مال را زنی نشوم . راجه او را آفرین گفت و تسلین کرد .

ارتدوئه با دل گرفتار و شش زن و مدد شرمساری و خشم آلودگی عیق پیدا کرد و با
راجه گفت : فرماید ، تا ما دو کسی نشانی باری و مدد فوکران را هم چنگ کنیم . هر
کس شایب آمد ، ما را از آن او باشد . راجه هم این معنی حکم فرمود . و سکندر و
ارتدوئه هر دو بر ایران خود سوار شده بجنگ در پیوستند . و در اول دست بازی سکندر
او را بر زمین افکند و همچنان سه بار واقع شد و سرش را چهارم نیز بر روی شایب آمد . تا
آنکه دفعه پنجم بر وی زخم زده از پیش پنهانخت و بیوش ساخت . و سرش را از او
آنها برود نشیندند . و ساخران بر سکندر آفرینها گفتند و راجه پادشاه چنانچه پادشاه او را
تواضع و مراسم آوازش کرد و پیشکش و وجه زکات آنچه آورده بود همه بدو بخشید .
و اموال ارتدوئه که از حرم و حرام جمع آورده بود همه را داخل خزانه خود ساخت .
و شایب او را بدیگری داد و او چنان مستگاری و کردار غریب گشت . چه بزرگانی وقتی

۱- د : کرد جواب

۲- د : چنگ کردن نوکران راجه فرموده راجه و شایب آمدن یک از آن دو و گرفتن زن او

۳- د : دلع

۴- ج ندارد : از حرم و حرام القصد دستور از دستور راجه

که از نزدیک بودن به پادشاه دوری گزیدند بمراد رسید. و آمد از آن حاکم در پا دیار
روزگار پیش می گذرانند. و گفته اند: زن و دولت از سر دم کم خدمت بی نهایت گران گردد
(و) واله مرد دلاور عالی همت شده روی او می آورد.

راجه چون این حکایت تمام کرد، با ابراهیم دت گفت: تو نیز اندیشه بکنار و
بهرات خواب کن که چون همت تو بلند است و خود ریاضت دلاور و مردانه، عتوب
کره ورکا دست آورده بمراد می. و ابراهیم دت بی الحمله تسلیم شده بطواب رات، و گویند
نیز برآمده. و روز دیگر عبادت مغربی بجای آورده با راجه در گفت که برای صاحب من
مرکبی طایفانه بساز که بشهر کره ورکا برسد و برمالی محبوب خود رسد.

راجه در مرکبی موجود داشت، حاضر ساخت. و ابراهیم دت با گویند بر آن مرکب
سوار شد هوا گرفت، و از محیط عبور نموده بر کنار شهر سقوطه رسید. و از هوا بر زمین
آمده در آن شهر پسر درآید و بجانب قصر پادشاه رفته به خانه پسر زن که نزدیک قصر
جای داشت منزل کردند. ابراهیم دت از برای دریافتن حقیقت کار از آن پسر (زن) پرسید
که حاکم این شهر کیست و چند فرزند دارد و احوال او چیست. و پسر زن درهات که
این جوان صاحب دولست. گفت: ای بزرگ نژاد، راجه این شهر کره ورکا نام دارد، و او
را هیچ فرزند نبود. امید فرزند و عبادت معبود قرار داده با حرم خود که بدکاری تمام داشت
فرک طعام بخورد، و بر ریاضت و عبادت مشغول گشت و در خواب دید که شخصی با او
می گریه که ای فرزند، ازین ریاضت و ایرداژ که فرا دختری روزی شود به از پسر بزرگ،
شوهر او پادشاه بهادران باشد. راجه از خواب درآید صورت واقعه با حرم خود باز کرد،
و هر دو شادگام شده طعام تناول نمودند.

و بعد از اندک مدتی بدکاری حرم راجه حمل گشت و دختری پلنگه انگریز نورانی بزاده
چنانکه از رشک آن دود از نهان چراغها برآمد. و راجه او را به نام خود نامی ساخته
کره ورکا خواند. و اکنون آن دختر به باغ رسیده، و راجه می خواهد که او را که خدا
آورد و او به پهلوان مرد راضی نمی شود و اصلاح قبول نمی کند. و چون دختر من عیبت

دارد. دینی و غیره از وی پرسید که چگونه می توانی آنست که او را زنده ای بپوشد دهش.
 ثم چرا این را؟ تراهمت باز کرد؟ گفت: من اشاعه را می شنود را یاد دارم، اگر خواهی
 را تو شرح دهم. پس گفت:

حکایت

در کارهای دینی و غیره در دست است از مسائل بغایت بزرگه، و بزرگ آن حوض قراخ بر از
 گریه می شود. پس داده عینی یعنی باز داده یا جهت خود بر آن درخت مندل در آستان
 می گزینم. و بنا را بخواه ها پیدا شد. و باگه موج عظیم و سینه جوجه های مدره دو بود،
 و من از بصیرت بر خیزد بود. و آن در گرفته بود که طعام کردم. و آنجا لبک سبزه
 بود. در گره و پستی آن بگشای می بودم. حلت من گفت که چندین علم ضرر که
 خداوندانی را فریادان دیگر روزی خواهد کرد. سخن حلت مانند یکنان در دلم زخم زد
 و از خود گفتم که هزار نفرین بر سر ذک به خلعت که به بر فرزندان شفات دارند و نه
 بر زبان عاقلی. پس آنچنین شوهری زن را چه دور باشد و ازین زندگانی بگو و از دور بید
 سالی؟ و بنا بر آن به نیت آن که خداوند تعالی من دختر پادشاهی پیدا کند، هم در نظر
 جنت خود بدن خود را در محیط محرق حاشتم. پس ای خواهر خوانده عجبانی شد و من اندک
 درین عالم ایضا پیدا شدم، و آن بی شوهری شوهر لایق را یاد کرده از پیوند مرده ایتم
 نموده ام و ولایت غریبی و کدشانی ندارم.

الفصل دخترم از دختر راجه^۱ این حرف شنیده را من تقریر کرده، اما دلی من چنین
 گواهی می دهد که شاید که به بولد تو را می شده. و تقصیر خدای تعالی چنین است که
 شوهر یافتند و پادشاه شده و من توانم بود که ترا خدای تعالی برای این کار و اینجا آورده
 باشد. اکنون همین جا آرام گیر، تا چه روزی دهد؟

پس زن این گفت و بدختری اش آورد. و از این است با گوشه شب همانجا
 گذرانید و روز دیگری علی الصباح با گوشه شب صورت نموده بصورت گدایی بر آمد و بر دو قدم

را به رانده خاتمشن هاجمشن گرفت ، یعنی ای ماده لازم ، ای ماده لازم . چون کسی از
و حواسش گرفتار گزیدگار از وی این غلط شدند در حال وی تعجب تجربه را گزیدگار گفتند
که گزیدگار بر درام آمده . با یک بار دیگر ، بهایت صاحب جمال است . و اتفاق که بر
وای میراند این است که خاتمشن هاجمشن . گزیدگار که قائم انهم باد داشت گفت تا
او را باخبرون آوردند . عجب که خاکستر بر بدن مالیده اما جوهرش روشن است . نو
گفتی کامدادو درین کموت پرستش مهادرو آمده .

گزیدگار را از درون او دیده روشن شد و ویشش بهشکافت و گفت : این ذکر که من کنی
ناری می گوی با از معشای شادمانی ؟ برآهن دست ده جواب او همان نطق تکرار کرد . اما
گویند گفت : من این قصه را بطریق اختصار می گویم که این شخصی در نشاء سابق قاز
بود در انداز نوری عجز داشتی از عدول بود و از یک آن حوشی . و این قاز را ماده
خود بر آن نرفته در آنجا می بود . اندک - کوچ دریا بچکان اوشان را دربریده . ماده اش
از آن قصه جویش را در دریا انداخت . و این در مائیم جفت خود از جنس سرطان
جور گشت و قصه خود کرده در دل غرمت بود که من در نشاء دیگر دانده عالم ساقی
خود بود در دوندک داشت وجود گیرم ، و این ماده من ایزد آن نشاء بوجود آمد . از نشاء
ساق خود حیردار باشد و سرا بژنی میسر گردد . و چون سوخته اش بهارفت جفت شود بود ،
و من این خود را در دریا غرق کرد و از بیجست او در شهر گوشه ای در خانه راجه
منصیر مقامور آمده و از نشاء ساقی خود حیردار است . و در وقت بخت این شاهزاده او
حالت آسمان آوازی شنیده شد که این مرزبان داشته بهادران حرامد شد . و چون بیابان
رسید پدرش اول بی سحر را که بهتری و اهم سلاطنت نموده بودند بر یکی وی بزی گرفت .
بعد از آن بخار شاه بهادران دشن بردا بهجست او خود آمده خود را بهخلافی بوی میرد .
در اینجه در ذکر منم که زن لایم اوست هست . و این قصه را بمن که خانه زن
لایم خود بیان نموده بود .

روزی بشکار بر آمد و منی تنها بهجست او بودند . بهیچگی در آمد ، زن عایشه را دیدم .
و این ساجیه را می گفت که آن زن منم تو که در نشاء ساقی تو و او بصورت در

عمر پسر بود، بودند. در شهر کره پورسیو در خانه راهی کره پور که دختر شد، بوجود آمده کره پور را نام یافته، او آنها برو که او و تو خواهد رسید. هویت نامیده این بگفتند، شایب گشتند. و چون این مردم یافته، بن دادند، شاه عظیم بود، و شاه عظیم تو او را پسرش خود گشتند و جان خود گرو بخشید و گرفته در اندیشه ای متوجه ملاقات تو شد. و در شب اول در کنار عریض بشیر عید بود. رسیده آنها راجه در نام درود گری را شده، برائی هوا در از وی گرفت، و از محیط عبور گوید و بدن شهر رسیده و هاندس کوربان پسر تو آمد. و او عریض شد و از درخت رازی چون پدر پسر تو که روشنی بهشتی عیش است از وی هم از دانش دور شد، تو پسر به تنگ پی در پی از آن پیشان چون کلی از گری، که آن تنگ حکم حاصل کلی دارند، او را تعظیم بود.

چون کره پور که این داستان عشق از گوشت شنید، جوانی حال خود بهشت، همه را از وی دور کرد و با سید اندیشید که این شوهر در شاه سانی را من بهشتی عظیم داشتند است. بن رسیده در آن شاه از وی زنجیره درین شاه از شوهر کردن پیران شده بودم. پس با گوشت گفت که من آن ناز به یک بهتم که در دو عالم از سزی من این آهن دل عالی عمت بهتم گشتند، من بنده خریدند عیت اویم، هر از بدلی او برنایم.

این بگفت و پستانان را فرود تا فرایند و سر و تن باشند و انواع میوهان نوازی خدمت بجا آورده ما پرا را بهشت داده به پدر پیغام کرد. و راجه از راجی شدن دختر به پیران مرد شد تا گشتند و منتظر آمد و نوازهات را بشوق تمام در بهات. و چون نشان مروزی اندران، به پیش پدید، خود را تفتیانی مراد رسیده زده و فی الحال یاد آید پادشاهان دینار را در، و در مجلس عقد سه کرور توله طلا و سه کرور توله کافور روی داده، و پیران را در و طلا، و نو گشتی کرور سیر که زرین است و الله آن کرالشی که پیران است نشانی عقد پیران آمده است. و پیران در کرور جامه سفید کتیر برسم چهار دختر داده. و چون مجلس عقد پسر رسید، پیران خدمت را کره پور که تانی رت یعنی زن کام دیو بود پیش و عشت و کامزای مشغول شد.

رفت سحر وصال را شومین	لام باطلی شد از شهر شومین
در بر آوردن معانی در ره پیش	رفت لایم دل از دهان و آیش
رفته بر دستر سحر و سحر	درج اعلیٰ شکست با انصاف

و چون لام دل از هم بگرفتند ، روز دیگر از دامن دست را گریز کار گفت : اکنون بیا که عزت شهر کوتهانی شود ، خود را بخدمت پدر و مادر برسانیم . گفت : نا را بر مرکب غوار و باد رفت ، تا زودتر برسیم ، و این مرکب خاص تو گنجایش سواری چند کس بیش ندارد . پس شهر درود گری بران در نام آمده و در ساختن مرکبی طلسمی حاضر است . او را بپاشیم ، تا مرکبی دیگر بزرگتر آماده سازد . و حاجب گفت تا براندر را ساختن مرکب فرستد و پدر را از عزیمت ران بشهر کوهستانی بفرستد .

و نامه گریز کار بجهت وداع حاجبا نزد ایشان آمد و درود گر نیز در لعلهای حاضر آمده عرض نمود که مرکبی آماده موجود دارم که هزار کس را بسکارتی میرسد . زاهدت گفت : مگر تو برادر راجدر درود گری که درین کارها این همه کمال داری ؟ گفت : بل ، پس گفت : شما را دارم را گنج دهدید و برادری مرا با وی از گنج دانستید ؟ زاهدت قهقهه رسیدن خود نزد راجدر و آنچه او گفته بود بیان نمود . و راجدر آن مرکب را حاضر ساخت و به حکم راجه انجمه کنیزان و زو و کائور و اشقی جماعت را بر آن مرکب نهادند ، و یکی از وزرا و برادر را همراه کرد .

پس زاهدت همه را خیرات گفته بر همان را تصدق بسیار داد و با گوشت و حرم چند گریز کار سوار شده با برادر رفت گفت که اول نزد برادرت راجدر رفته ، او آنجا بشهر خود برویم ، و یک دم بشهر همه دور رسیده بطنه راجدر نزول کرد . و او او را سیم ساداری بجا آورده از چهار برادر وفات دادمان گشت ، و چندی از کنیزان بجهت خدمت برادر داد .

و ایشان از آنجا نزد هوا گرفته بشهر کوتهانی فرود آمدند . مردم آن شهر را از

دوستان نیز حالت عیوب بر صورت الموده و راجه و قسطنطنیه خبر مقدم ارزند از کمال
توق و شادی استقبال برآید. و پراهن دست را حرم خود سر بر اندم و نمک و راجه را از
دوستان آن سرکس آمدان و کله لشان و انشاهی پهلوان بود شادمانی دیگر روی نمود.
و مادران پراهن دست با صورت و راجه ای را که شو و اندوه و غایتش در دل گریه شده بود.
و گریه شده ای از راه خانه بیرون آمد. و دانی در راه و دهن چنگا، شو حرم پراهن دست. و نیز
از شمس سر بر اندم او آمده و از کمال انشاهی و عیوب و نمک و راجه را دوست داشتند.

پراهن دست^۱ و گنبدانی وزیر اعظم بود و با دستار ووزرا و وزرای خود سرکس و دیگران
و انعام و اکرام فرمود. و راجه و انشاهی کرپورک را در پیش حرمهای خود اکرام بسیار
کرد و گفت: این عروس بهادر عیوب است یعنی انعام که عیوب را از شورایی گذشته
چون آسمان بهسم و شلال خود آمده. و وزیر راجه کرپورک را، که همراه دختر آمده
بود^۲ و آسمان زر و نقره و کنیزان آورده عزت داد و نوازش بسیار فرمود. و پراهن دست
برای او را، که آن سرکس آمدان و ساخته او بوده نزد پدر شریف بسیار گریه فرمود
سرکس بی اندازه ساخت.

و راجه و قسطنطنیه از پراهن دست و گوشتک کیفیت یافتن این عروس و عیوب نزد حرم
و وزرا و عیوب و اشکان راچرا و سرگذشت را به تمام بیان نمودند. و گفته اند عیوب خدایندی
سیحانه عدان حصول مراد یک رختان است. و الا شکار کجا و آن عیوب کجا و کنار عیوب
و آن درودگر راجه در نام کجا و یافتن آن شهر و آن عیوب کجا؟ ووزرا بر اعتقاد و اخلاص
و همت و همراهی گوشتک ابرین گفتند. و پراهن دست از آن زر و نقره و اشیا خوانه پدر
را به عیوب ساخته و برادر و وزیر خسر را نیز مال بسیار انعام کرد.

و بعد از آن بختی طعام نشسته و طعام خوردند. و چون قانع گشتند برادر و وزیر
التماس رخصت مراجعت بخدمت خدایه خود نمودند که راجه کرپورک انتظام به سلامت
به بدن شما می برد. تا دستخط کرپورک که او را از جان دوستر دارد نه بدهد. آلام
بخواهد داشت. بقومانی تا او خود گذاشت نه بدهد. و به راجه امرور رخصت کنین که

۱- د: و پراهن دست

۲- ج: بوده

۳- ج: عیوب همراهی

من فرزندان و پسران خود را گرفته باین شهر می آورم ، تا بقیه شهر را بجهت تو بگذارم ،
چون ایران در دین سلطان مباحثه کرد راجه و لشکر و نیراهن دت کزورنگ را فرستاد ،
و بکنون متعین نمودند و نیکو زندگانی خود نوشته روزی پدر سپرد ، و ایشان بر همان
مرکب سوار شد ، راه هوا روان گشتند و از دروازه بیرون گشته بشار کزورنگ رسیدند و بپایان
برسانیدن بکنون ارزند و باین نمودن معاشرت و رفاقت احوال دل راجه را شاد گردانید ،
و روز دیگر ایران در از راجه دستوری خواسته با احوال و احوال متوجه خدمت نیراهن دت
شد در راه با برادر خود ملاقات نموده بخدمت نیراهن دت پیوست ، و نیراهن دت از برای
او دو جوان نهر خود مثالی تعیین^۱ فرستاد و علاوه بفرستادن کرد ، و ایران در برای وی مرکبهای
چوبک که بر هوا می رانند می ساخت ، و او را بخدمت نیراهن دت فرستاد گشته بر هوا سوار
می کرد و کسرا می نمود و با پادشاه و دوستان و نزدیکان خود شمش و عشرت میکرد ،
و این همه را و مدتی چند با کزورنگ زندگانی نیکو می کردند و خوش می گذرانیدند ،
تمام شد و این را بلیک خانم از کتایب ساگر^۲ ، تصنیف نمود و بجهت برهان کشمیری ،
بسی شهر خانم از دروازه سوار بآخر رسید ، اکثرین شریعت در سوره پیرا بلیک می رود ،

نهر هشتاد^۱

مورج اورد^۲

و

آن هفت مورج دارد

۱ - ن دارد : نهر هشتاد

۲ - ن ندارد : مورج اورد

از بویان در کوز غرق مانند ماه رفع حرارت می کرد ، اما دشمنان را چون آتش در تاب می داشت . و او با از جوی کسرت تن نام فرزندی بوجود آمد ، نشانه های سعادت از جوی او پدید آمد و آنرا "نیکه بختری و سروری از ناصیه" خانش پدید . در هنگام ولادت او از جانب آبگین تازی شده شد که این سورج پررب را علی قالی سلطان آفریده که شاهنشاه پادشاه خواهد شد و پدر را روشنی بهشتی دیده و راحت ازای دل و جان خواهد بود .

و سورج پررب در کنار آریست پدر بزرگوار می ماند . و هم در طایفه او را به نام پیرداد و بر دی در علوم و هنر عربیه کمال رسید . و چون شانزده ساله شد از اخلاق پندیده مردم را خرم و شادان گردانید . و پدر او را بمنصب قاضی مقامی نامزد فرموده سرانست ساخت و وزیر زندها و سلامت او تعیین نمود و نامهای ایشان پاش و پریانی و سعادت و بهرست و غیر آنها نیز . و او باواریم آن منصب تمام نموده سلطنت می راند .

تا وقتی می نام دیت بزرگه آمد و او نزد پدر نشسته بود . با پدرش چند پررب گفت که پسر سورج پررب بادشاه پادشاهان پادشاهان خواهد بود ، دارد که او عالم و هنرهای که قابل آن برلیه است همه یادبازد و خود را آراسته سازد . و سپاهیان را نزد تو فرخاند ، تا ترا پیرداد سازد . و من او را با خود می برم که هنرهایی که موجب رسیدن آن مرثیه^۱ باشد است بوی تعلیم نموده او را بشو برسانم ، تا آمدن او تو احکام سلطنت ایران . و نیز او را دشمنی خواهد بود شوقه شرما نام که او نیز چنین اقامت خواهد شد ، اما این فرزند ترا خاصیت می^۲ پادشاهی داده اند و بر دشمنان^۳ ظافری مقرر شده . چون من دیت^۴ باین سلطان بیان کرد ، چند پررب گفت : تو نیکبختی ، و سورج پررب بهمانند و نیکوکار ، او را با خود ببر . پس مردیت سورج پررب را از حقیقت حال اطلاع داده او را با وزیر زندها بر آن محفه سپارد کرده بشهر خودش رسانید .

اما سورج پررب و وزیرانش بزرگی علوم را از گردانید . می دیت سورج پررب را تمهید^۵ فرماید . مدتی از کسرت و از عرایض باسم آتالین حاصل کرد . پس از آن می دیت سورج پررب را در آن عرایض و وزیرانش سوار کرده بشهر دی باز آورد و با پدرش گفت که

۱- ع : دشمن

۲- ع : خاصیت

۳- ع : دشمنان : آنها سورج پررب . . . باز آورد

بند، پسران متعدد دهشتانی بهم رسانیده آمد، اکنون من می‌روم و باز خواهیم آمد، این بگفت و رفت، و بدو در پی از کمالات فرزند بغایت شادگام گشت.

و خارج روستا و در زمان صبح بر آن صفا آسمان رو سوار می‌شد و سیر می‌کرد. و هر طریقی که می‌رفت دختران را دیده او را بآن حال عاقلانه کرده فریفته او می‌شدند و بی اختیار در برادر او می‌آوردند، چنانکه در شهر ناموس، دختر بیروت، مدتی بیجا نام مسخر او شد، و دیگر دختر بیروت، چندراونی نام خود را به او می‌آورد، دیگر دختر راجه گنبد، برادر نام را می‌آورد، چهارم دختر راجه وورو، حاکم لاونگ، سلوچا نام، یکم او گشت، پنجم بیست نام دختر راجه چین، راجه سوره، گویا به کوشی از زو وخته بودند، بدست آورد، ششم دختر لانتسین، راجه شهر شری گشت، کانتشی نام، که دو حسن و خوبی داشته سوار بود، مغنون او گشت، هفتم دختر راجه شهر کوشانی، راجه جنبه، که درشتا نام دارد والد او شد. و برادران این دختران از آن حال عاقل بودند، بعد از آن که اطلاع یافتند حشمت‌آباد گشته مانده درخت بود لبرزان و بی‌آرام گشتند.

و آن راجه زاده که بهتری نامی، گوناگون آراسته بود، با آن حرمسرای که آنرا نیز کسی هنر آوری نموده بودند، بر هوا سیر می‌کرد و بیرون و پادشاهی عیش و عشرت می‌نمود. و چون تصور و نقاشی بهشتیان آموخته بود، صورت زنان پادشاهان تصویر می‌کرد و از عیش و عشرت پادشاهانه سخن می‌گفت، و آن صورتها را بر شکل حرمسرای خود ترسیم می‌داد، و قصد این کارها را می‌کرد، تا آنها خشمگین شوند و در آن تصور حال که اینها ترشی و چشمان سرخ شده باشند ایشان را آهسته کند و خشمهای شکسته دهند و تیغ از ایشان بکنود و حشمتی نماید، و که در گوشه‌های شهر قماربیت یا مدتی عیش و کامرانی می‌کرد و که یا دیگری.

و آن روز است نام وزیر خود را همراه گرفته بر صفا پوت‌آین نام سوار شده و بهر نژاد رفت و دختر راجه زنب که تاراولی نام داشت مسخر خود ساخت و او را گرفته باز

بشهر تاسریت آمد، و اینجا پلاستی نام دیگر دختر راجه شهر را گرفت، و برادر پلاستی از این حال خبردار شده از دلایری که داشت برای بردن خواهر خود آمد، و چون او تراسریت ناری ساخت، خالری او را به صورت تمام بکره گداور رسید، و چون او نیز مطلوب شد، سوریب فرمود تا او را ترابری کند و خواست که آنها را بتلی رساند، اما چون برادر و خواهرانش زن او بودند، رسم آوردن از گشتن آنها سرگشت و رها کرد.

و درین اثنا پلاستی از پیشی پدرش پرسید: «بر آن علف» هوا رو با تمام عرسای خود سوار شده با چشم و موکب بشهر خود تاسریت آمد، و بعد از وی راجه شهر تاسریت و بیروت نزد پدرش پلاستی ایستاد که بیروت سوریب دختران ما را معلوم و هنر خوب داده و زود بوده حلال خود ساخته، لایقی حال است که شده اینجا برآورده تا باین ملوک که سرانجام عروسی آنها کرده شود، چندریب آورده او را عروسی داد و شش را اجابت نموده روز دیگر او را رجعت کرد، و چون در میان راه دچار بود برهست وزیر زاده را که بر او هوا می توانست رفت نزد او فرستاد و پیغام کرد که سادان کرده بخدمت سوریب، و برهست در یک ساعت اینجا رسیده پیغام گراورد و باز گشت و انتظار او را بران نمود.

چندریب از بهات وزیر زاده رجعت را خبر شد و او را اعتراض کرد، بعد از آن با حرم خود کیرتشی و سوریب را دو عروسی بفرست و پلاستی و وزیر و خاندان نیز بر سادان تخت هواو نشستند و در یک راس بشهر تاسریت رسیدند، و مردم آن شهر آمدن ایشان را از هوا شانه نموده خبران گشتند، و چون پلاستی شهر فرود آمد، بیروت استقبال نموده و اعزاز و اکرام تمام ایشان را بشهر که در کویچه های آن منزل یافته بودند درآورده بتزلزل نشست آنها فرود آورد، پس با انواع حرمت و تعظیم خدمت کرد و آداب و آئین خود کار عروسی و کدخدائی را به انجام داد و مردم جهیز یک هزار بار از و جدا و صد نفر هزار تور و پانصد نفر دیگر بر از انواع نقاشی اجناس جامه ها و ظروف مس و روی و برنج و عدس هزار اسب و پنج هزار قوی و یک هزار کبیر صاحب جمال را زیور آگن در دایر خود داد.

۱- ح : مشکاف

۲- ح : پلاستی وزیر

۳- ح : مال

کامیابی رفت. و راجه کنیز و شوازه آمد و باوادم عروسی دختر را میرود و احوال بسیار خوشکلی کرد.

و در همان ایامی به وقت عرس بود که من سر آیدان بمالکند نوری گفت و مردم و بزرگان به کم آن شهر که ثابت بن نام داد مرا ملاقات داشتند. و او نیز همچنان گفت که اگر سوزج روبرو دختر مرا که برده است با شما آورده با شرایط عروسی را خود برود بدهد. من که از طرف شهر پدر از روی بدبختی گشتمام قصد جان خود کنم. باز اختیار خداوند راست. چندرورب گفت: برو و دخترش بگفتنی را از شهر ما برگرفته نزد پدرش برسان که ما نیز آنجا خواهیم رفت. و به وقت همچنان کرد. و روز دیگر راجه چندرورب بر تخت هوار سوار شده کنیز را نیز همراه گرفت و بشهر شری گشت و رسید. و راجه بگفتن رسیدن و استقبال برآمد ایشان را منزل برد و باوادم عروسی را آورده بخمار و حیرت و دلم و دانه را از پدر بخواهر داد که راجه های دیگر را حیرت روی نمود و عجم در آن جا بهوش و عسرت می گذرانید.

در آن ایامی تعدادی از شهر کوچانی رسیده به خام گذارد که راجه جشمی می گوید که دختر بهوشا نام را سوزج روبرو با خود رام کرده بود. لایق است که بی نام و عرس او را بر داشته بخانه ما بیاورد و با شرایط عروسی بتأمین رسانیده ایشان را با تمام فراهم و خلعت براجعت بشهر ایشان کشیم. و الا میان ما و شما دشمنی مقرر خواهد شد.

چندرورب را از شنیدن این به خام دل بهم برآمد و خدوت ساخته با نزدیکان خود گفت: هرگاه او این سرور به خام کند، رفتن ما بخانه او چه گنجایشی دارد؟ و سادت وزیر جوان داد که خداوند را ازین معنی دل گران نیابد. سادت که او داشته شرمش آمد و گویا و صاحب حیر و دلاوری است. و هیچکس بر وی ظفر نیانند. و این سخن من و طالب است و نمی آید گفته. شما را واجب است که بخانه او بروید. لیکن آنرا کسر فرستید تا استعجال حال او کند. حاضران برای عداوت ازین کردند.

- | | |
|----------------|-------------------|
| ۱- ح : آن بهوش | ۱- ح : رساله و |
| ۲- ح : ما شما | ۲- د : عداوت جواب |
| ۳- د : جواب که | ۳- د : گران ساخت |

این راجه پهلورپرت بهشت را ایستاد و فایده را بوازش آورده تا او رخصت گردد.^۱
 بهشت از راجه شخصی رفته احوال معلوم کرده و از وی مکتوبی آورده راجه را بخشنود
 -اخیر. بعد از آن چند ورپرت، سورج پرپرت راجه گشتن را همراه گرفته بشهر گوشانی رانند
 و شخصی در آن راه را به آید بهشت و در راه جدا آورد و نیازم سورج پرپرت را بفرستد
 و سورج پرپرت میرد و رنگ تک است و پنج هزار تریل و شکستی کرده و پنج هزار تریل را
 از دستش و راجه و حواهر و عطاریات و نور آن داده و آن پندان جادوی کرده که تمام شهر
 بر از سحر و سرود گشت و رهندان را با تمام بهار معنور ساخت و راجه ها را تعظیم
 داشت.

دین^۲ سال کرد و بیاری راجه شده روی هوا شفق گرفت شد و آن دلیل ظهور فتنه
 و جورورپرت بود. و از سمت آواز مهمت بهشت، او گفتی از آمدن لشکر بیگانه خبر
 بردار و از آن پس فتنه و زیارت گرفت که کوه و درختان را به لرزه آورده چنانستی که
 ایما را به شکست آید و برمی آید و بعد از آن دیدند که لشکر پدیدارانی از هوا
 رسا شد و از دور پرتی کشید روی هوا را روشن ساخت و در میان آنها شخصی را دیدند و
 در حالت حسن و جمال و شریف که با فروشی می گفت که این شاهزاده داورور نام
 و سرشاده پادشاه پادشاهان است. ای سورج پرپرت آدمی زاده که شرا بر احوال آسمانی و عرف
 ایستاد و بهر بهای این شاهزاده عالم بالا رفته و ای چشمچی، تو نیز اطاعت
 او بکن و او را بتواضع و تلقی و پیار از خود راضی ساز که این لشکر خود را بهر جا نسبت
 کرده ای.

سورج پرپرت چون آن لشکر را دیده و این آواز شنید نیخ و سحر گرفته به کامیت هم
 خود بر هوا برآمد و بهشت و وریان و داس و سدارت و ورجانک و وریان و وریان و
 شینکر و سراج آواز از بی او رفتند. و سورج پرپرت بر داورور زحمت و دیگران را دیگران بیگ

۱- ج ۱: آورده، ۲: کرد فرمود

۲- ج ۲: و بهشت

۳- ج ۱: و دین

درویشند و جنگی عظیم درگرفت. و سورج‌پرست هر سالی که دامودر از وی می‌انداخت،
از او بجزود می‌کرد و قبیح از وی می‌گرفت. و آنها نمی‌چند مدد می‌بودند و لشکر
بدادگران لکها، با آنکه ایشان را ظفر بود و نه آنها را پنج، و از اعضای دلاوران خون
می‌رفت، و سرها و آنها از هوا در پیش چندرپرست می‌انداخت، و گوشتی پناه با وی می‌آوردند.

و سورج‌پرست را دامودر جنگ بقاعده می‌کرد؛ تا آنکه دوال سرش را بریده و بر وی ظفر
رفت و او را بر سر خود درآورد. و چون خواست که سرش را ببرد، ناگاه ناراین بر وی
رسید و وی را منع کرد^۱. و سورج‌پرست عظیم ناراین را بجا آورده دامودر را وها
کرد و ناراین عظمی خود را خلاصی داده^۲ رفت. آری، خداوند و صاحب، معتقد و عظمی خود
و در دنیا و آخرت، از آنات و حوادث نگاهبانی می‌فرماید. و یاران و سر لشکران و سایر
لشکریان دامودر، هر یک بطلبی رای می‌آوردند. و سورج‌پرست از هوا فرود آمد و چندرپرست او
را سلامت دیده بجا رفت شد کام گشت و تعظیم کرد و راجه‌های دیگر از مشاهده آن نوع
کار هردان او برآمد تحسین بر ایشان رسانیدند.

درین وقت تعدادی از پیش رای سبت آمده^۳ مکتوب آورد، مضمون آنکه چندرپرست که
پادشاه عالی گوهر بزرگ زودست و دو سالک جواهر ساوک گوهریست شاهوار، او را رای
سبت از شهر کنکن از روی ادب و تعظیم عرضه می‌دارد که سببه^۴ او را فرزند آن عالی
گوهر برده و این حال موجب شادگانی اینجانب شده. اما چون رسوم این گاه بجا نیامده،
انتظار دارد که چندرپرست آوردن خرد و آوردن آن سببه اینجانب را عزت و آن سببه را حیات
تازه بخشند، تا بشرايط عروسی او را بخدمت برده شود.

چندرپرست قاعدهش را نوازش کرده بخدمت نمود و ابرهست را ارفاده دختر آن دایره^۵
غرب را نزد خود طلبید. روز دیگر اتفاق جمعی از مرکب هزارو بجاتیب شهر کنکن

۱- د: وسیله می‌روی زد

۲- د: جنگ کرده سورج‌پرست با بدادگران و رسیدن ناراین و او مانع شدن

۳- ج: خلاصی نموده

۴- ج: آورد

رویش شد. و سبب توازن خدمت و آداب زلف و عروسی بها آورده در جهاز دختر چندان جواهر و زر داد که بروت و دیگران همه بقصور خود اهداء کرده بر درویش الکنند.

فصل دوازدهم: راجه روزی از شهر لاهانک رسیده بهرام رسانید که دختر اینجانب ضاوحه نام را در آنجا پیدا آورده و میا نامش ازاده و بلکه^۱ بقاءیت رسانیده افتاد^۲. اکنون ضاوحه^۳ کسیست که دختر را باوزان خود اینجا برآورد. تا شرایط عروسی بها رسد. چند عروپ فرستاده با عورت خان و برخواست را فرستاده باوچ. را از شهر خود طلب داشته نزد پدرش فرستاد و خود با پدر و دیگر راجهها و زای سبت بشهر لاهانک رفت. و آن راجه نیز توازن مور و نعلبانی بها آورد دختر و مادام را بزر و جواهر و دیگر اسباب معمور و معرور گردانید و راجان دیگر را نیز بخشود بیاشت.

و بعد در آنجا راجه شهر چین سوره نام ناصبی فرستاده آرزوی آیدن ایشان و آوردن دختر را نزد او فرستاد. و روز دیگر همراه راجه بود بشهر او روان شد. و او پیش آمده آداب میهمانداری بها آورد و دختر را بهاداد سپرد و از لاهانک و اسب و جواهر و دیبای چینی بآبادیت بفرستاد کرد. پس چند عروپ و دیگر راجهها چند روز همانجا گذرانیدند و سوریج راجه هم در خانه^۴ حرم^۵ خود بیست ساله کمرانی می کرد.

پس با سادت وزیر مشورت نموده چنانچه این راجهها بفرست هشی و پس آمده بودند. همه را روان کرد و از راجه سوره رخصت گرفته تا پدر و مادر و حرم خود و با تمامی مردم که همراه داشت بر آن نعت عوارو برآمد و بجانب شهر خود شاکل روان گشت و مردم شهر آئین میداد و شادمانیها کردند. سوریج راجه همسرا را نیز که در خانه^۶ پدران بودند آنکس داشت و با همه عروسها و عیش و عشرت می گذرانید. و خان از توانمندی احوال عروسها میداد و آن شهر زنانی دیگر یافت. بعد از آنکه در شهر شاکل چند عروپ با پدرش سوریج راجه و زورا و خادم خرم و شادکام می بودند. سادت وزیر و بختان و حکامات دلپایار ایشان را خوشوقت می داشت.

(موج دوم^۱)

روزی در اندای حکایت می‌دیت را یاد کردند و بدانکه زمین بشکافت و آوازی سخت برآمد و با وی خاموش و بویزد. و درین میان می‌دیت از آسمان ظاهر شد، با قدرتی بی‌شمار و رقی سیاه و موی سرخ، مانند داروها که در کوه‌سازان شبها شعله می‌زنند، و لباس او نیز سرخ بود. چندرپب معظم شریف او را بهایت عزیز داشت و بر کرسی مرصفتی بنشاند. و آن بزرگه دیوان بحدوث آشنایی گفت که شما از نعمتگاه روی^۲ زمین حقیقی رانی گزاشید، اکنون رانی است که از نعمتهای دیگر شریفتر ازین بهره‌مند گردید و بر آن رای زبید که بر دشمنانی که این نعمتها دارند نظر دارید، پس فاحشان بفرستید و خویشان و دوستان خود را بطلبید، تا ما سحر که سرور پادشاهان است ملاقات کرده دشمن خود را که شره‌شورما نام دارد بدام آوریم و دولت پادشاهی از وی بگیریم. و سحر از دوستان و دوستداران داشت، در رعایت حال، سحرچرب نهایت توجه خواهم داشت و دختر خود را نیز بزی بوی خواهد داد، چه او از جانب سعادو این اشارت یافته است.

چون^۳ می‌دیت این داستان قروخواند چندرپب از روی وثوق امیدواری برهست و دیگران را براد خوا فرستاد، تا دوستان ایشان و رانان دیگر را ببرد. درین میان نازک و زکشر از آسمان فرود آمد، چنان که آسمه^۴ انوار شادارش جهات را منور ساخت. ایشان شرایط حرمت و خدمتش بجا آوردند و بمرحبا و بان گشادند. نازک گفت: مرا اندر فرستاد، و به‌خام نرود که شما برای سحرچرب که از نوع^۵ انسان است از ندای^۶ جهانی که ناپدیدشورت می‌دیت راجه^۷ پادشاهی قرار داده‌اید. و این خیال شما بیهوده است، زیرا که ما شره‌شورما را مرتبه^۸ پادشاهی داده‌ایم و در طرفه^۹ پادشاهی که حکم درباری ضبط دارند مانند سحر است و ضبطه^{۱۰} حدود ما از درباری ضبط برآمده است. و نیز این مرتبه شره‌شورما را موافق است. اکنون او را ما دشمنی نمی‌کنیم چرا چون خود سعی می‌کنی، که هر چه تو را می خواهد کرد، تو اندر آن زیاد خواهد بود. و این تو در زمان غریب و در جنگ گزیده‌ای

- | |
|---|
| ۱- ح : ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۶ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۰ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۴۹ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۸ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۴۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۸۹ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۱ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۳ - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۳۲ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷ - ۹۳۸ - ۹۳۹ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۴ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۷ - ۹۴۸ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸ - ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۹۶۸ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱ - ۹۹۲ - ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰ - ۱۰۰۱ - ۱۰۰۲ - ۱۰۰۳ - ۱۰۰۴ - ۱۰۰۵ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۷ - ۱۰۰۸ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۰ - ۱۰۱۱ - ۱۰۱۲ - ۱۰۱۳ - ۱۰۱۴ - ۱۰۱۵ - ۱۰۱۶ - ۱۰۱۷ - ۱۰۱۸ - ۱۰۱۹ - ۱۰۲۰ - ۱۰۲۱ - ۱۰۲۲ - ۱۰۲۳ - ۱۰۲۴ - ۱۰۲۵ - ۱۰۲۶ - ۱۰۲۷ - ۱۰۲۸ - ۱۰۲۹ - ۱۰۳۰ - ۱۰۳۱ - ۱۰۳۲ - ۱۰۳۳ - ۱۰۳۴ - ۱۰۳۵ - ۱۰۳۶ - ۱۰۳۷ - ۱۰۳۸ - ۱۰۳۹ - ۱۰۴۰ - ۱۰۴۱ - ۱۰۴۲ - ۱۰۴۳ - ۱۰۴۴ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۴۷ - ۱۰۴۸ - ۱۰۴۹ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱ - ۱۰۵۲ - ۱۰۵۳ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۵ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۷ - ۱۰۵۸ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰ - ۱۰۶۱ - ۱۰۶۲ - ۱۰۶۳ - ۱۰۶۴ - ۱۰۶۵ - ۱۰۶۶ - ۱۰۶۷ - ۱۰۶۸ - ۱۰۶۹ - ۱۰۷۰ - ۱۰۷۱ - ۱۰۷۲ - ۱۰۷۳ - ۱۰۷۴ - ۱۰۷۵ - ۱۰۷۶ - ۱۰۷۷ - ۱۰۷۸ - ۱۰۷۹ - ۱۰۸۰ - ۱۰۸۱ - ۱۰۸۲ - ۱۰۸۳ - ۱۰۸۴ - ۱۰۸۵ - ۱۰۸۶ - ۱۰۸۷ - ۱۰۸۸ - ۱۰۸۹ - ۱۰۹۰ - ۱۰۹۱ - ۱۰۹۲ - ۱۰۹۳ - ۱۰۹۴ - ۱۰۹۵ - ۱۰۹۶ - ۱۰۹۷ - ۱۰۹۸ - ۱۰۹۹ - ۱۱۰۰ - ۱۱۰۱ - ۱۱۰۲ - ۱۱۰۳ - ۱۱۰۴ - ۱۱۰۵ - ۱۱۰۶ - ۱۱۰۷ - ۱۱۰۸ - ۱۱۰۹ - ۱۱۱۰ - ۱۱۱۱ - ۱۱۱۲ - ۱۱۱۳ - ۱۱۱۴ - ۱۱۱۵ - ۱۱۱۶ - ۱۱۱۷ - ۱۱۱۸ - ۱۱۱۹ - ۱۱۲۰ - ۱۱۲۱ - ۱۱۲۲ - ۱۱۲۳ - ۱۱۲۴ - ۱۱۲۵ - ۱۱۲۶ - ۱۱۲۷ - ۱۱۲۸ - ۱۱۲۹ - ۱۱۳۰ - ۱۱۳۱ - ۱۱۳۲ - ۱۱۳۳ - ۱۱۳۴ - ۱۱۳۵ - ۱۱۳۶ - ۱۱۳۷ - ۱۱۳۸ - ۱۱۳۹ - ۱۱۴۰ - ۱۱۴۱ - ۱۱۴۲ - ۱۱۴۳ - ۱۱۴۴ - ۱۱۴۵ - ۱۱۴۶ - ۱۱۴۷ - ۱۱۴۸ - ۱۱۴۹ - ۱۱۵۰ - ۱۱۵۱ - ۱۱۵۲ - ۱۱۵۳ - ۱۱۵۴ - ۱۱۵۵ - ۱۱۵۶ - ۱۱۵۷ - ۱۱۵۸ - ۱۱۵۹ - ۱۱۶۰ - ۱۱۶۱ - ۱۱۶۲ - ۱۱۶۳ - ۱۱۶۴ - ۱۱۶۵ - ۱۱۶۶ - ۱۱۶۷ - ۱۱۶۸ - ۱۱۶۹ - ۱۱۷۰ - ۱۱۷۱ - ۱۱۷۲ - ۱۱۷۳ - ۱۱۷۴ - ۱۱۷۵ - ۱۱۷۶ - ۱۱۷۷ - ۱۱۷۸ - ۱۱۷۹ - ۱۱۸۰ - ۱۱۸۱ - ۱۱۸۲ - ۱۱۸۳ - ۱۱۸۴ - ۱۱۸۵ - ۱۱۸۶ - ۱۱۸۷ - ۱۱۸۸ - ۱۱۸۹ - ۱۱۹۰ - ۱۱۹۱ - ۱۱۹۲ - ۱۱۹۳ - ۱۱۹۴ - ۱۱۹۵ - ۱۱۹۶ - ۱۱۹۷ - ۱۱۹۸ - ۱۱۹۹ - ۱۲۰۰ - ۱۲۰۱ - ۱۲۰۲ - ۱۲۰۳ - ۱۲۰۴ - ۱۲۰۵ - ۱۲۰۶ - ۱۲۰۷ - ۱۲۰۸ - ۱۲۰۹ - ۱۲۱۰ - ۱۲۱۱ - ۱۲۱۲ - ۱۲۱۳ - ۱۲۱۴ - ۱۲۱۵ - ۱۲۱۶ - ۱۲۱۷ - ۱۲۱۸ - ۱۲۱۹ - ۱۲۲۰ - ۱۲۲۱ - ۱۲۲۲ - ۱۲۲۳ - ۱۲۲۴ - ۱۲۲۵ - ۱۲۲۶ - ۱۲۲۷ - ۱۲۲۸ - ۱۲۲۹ - ۱۲۳۰ - ۱۲۳۱ - ۱۲۳۲ - ۱۲۳۳ - ۱۲۳۴ - ۱۲۳۵ - ۱۲۳۶ - ۱۲۳۷ - ۱۲۳۸ - ۱۲۳۹ - ۱۲۴۰ - ۱۲۴۱ - ۱۲۴۲ - ۱۲۴۳ - ۱۲۴۴ - ۱۲۴۵ - ۱۲۴۶ - ۱۲۴۷ - ۱۲۴۸ - ۱۲۴۹ - ۱۲۵۰ - ۱۲۵۱ - ۱۲۵۲ - ۱۲۵۳ - ۱۲۵۴ - ۱۲۵۵ - ۱۲۵۶ - ۱۲۵۷ - ۱۲۵۸ - ۱۲۵۹ - ۱۲۶۰ - ۱۲۶۱ - ۱۲۶۲ - ۱۲۶۳ - ۱۲۶۴ - ۱۲۶۵ - ۱۲۶۶ - ۱۲۶۷ - ۱۲۶۸ - ۱۲۶۹ - ۱۲۷۰ - ۱۲۷۱ - ۱۲۷۲ - ۱۲۷۳ - ۱۲۷۴ - ۱۲۷۵ - ۱۲۷۶ - ۱۲۷۷ - ۱۲۷۸ - ۱۲۷۹ - ۱۲۸۰ - ۱۲۸۱ - ۱۲۸۲ - ۱۲۸۳ - ۱۲۸۴ - ۱۲۸۵ - ۱۲۸۶ - ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ - ۱۲۸۹ - ۱۲۹۰ - ۱۲۹۱ - ۱۲۹۲ - ۱۲۹۳ - ۱۲۹۴ - ۱۲۹۵ - ۱۲۹۶ - ۱۲۹۷ - ۱۲۹۸ - ۱۲۹۹ - ۱۳۰۰ - ۱۳۰۱ - ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳ - ۱۳۰۴ - ۱۳۰۵ - ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ - ۱۳۰۸ - ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰ - ۱۳۱۱ - ۱۳۱۲ - ۱۳۱۳ - ۱۳۱۴ - ۱۳۱۵ - ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ - ۱۳۲۰ - ۱۳۲۱ - ۱۳۲۲ - ۱۳۲۳ - ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ - ۱۳۲۶ - ۱۳۲۷ - ۱۳۲۸ - ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰ - ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲ - ۱۳۳۳ - ۱۳۳۴ - ۱۳۳۵ - ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷ - ۱۳۳۸ - ۱۳۳۹ - ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱ - ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳ - ۱۳۴۴ - ۱۳۴۵ - ۱۳۴۶ - ۱۳۴۷ - ۱۳۴۸ - ۱۳۴۹ - ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱ - ۱۳۵۲ - ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴ - ۱۳۵۵ - ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ - ۱۳۵۸ - ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱ - ۱۳۶۲ - ۱۳۶۳ - ۱۳۶۴ - ۱۳۶۵ - ۱۳۶۶ - ۱۳۶۷ - ۱۳۶۸ - ۱۳۶۹ - ۱۳۷۰ - ۱۳۷۱ - ۱۳۷۲ - ۱۳۷۳ - ۱۳۷۴ - ۱۳۷ |
|---|

وما گفته بودیم که جنگا شصده یکنی، که ذکر تمام دیوناها در آن جنگ می‌شود، و تو
بسمی ما کار نگردی و بی‌فرمانی ما گردی. دیگر، باید برستی رذر تنها سرور شد
می‌خواهی چنین کارها کنی. و این ثرا سودی نخواهد داد، بلکه^۱ سزای این سرور خواهی
بالت.

چون از این برهم اندر یا بگرازد می‌بست بختی و گفت: اندر این سخن نیک
نگفت، است چه آنچه گفته که - سرچرب ندی است و از آذی کار بدبادان آید،
بدانسته گفته، چرا که او سر از کار زار - سرچربیده که با نامور کرده و چپا کرده
دارد. و از نوع مردم آنها که عالی هستند همه کارها را می‌توانند کفایت کرد،
چنانکه راجه اش^۲ و غیر او که از نوع بشر بودند، مگر سلطنت اندر نداشتند؟ و دیگر
آنکه کسی را که می‌دهد دولت و سلطنت بدهد، اندر کیست که او را برهم تواند زد؟
و اینکه^۳ گفته که^۴ شرفشما این سلطنت بدبادی را سروری دارد، این نیز بی‌معنی است،
چرا که سلطنت که اندر دارد حق هرناپ^۵ دیت بود. اندر چرا حق او باطل کرده سلطنت
شود گرت؟ و اینکه^۶ گفته که تو با ما دشمنی می‌کنی، این هم غلط است، چرا که
او از عینی که با شرفشما دارد یا ما دشمنی می‌کند. و اینکه^۷ می‌گوید که دشمنی کردن
و مال است، این مال را او خود می‌کند که با ما دشمنی می‌کند. و ما خود برای تنج و
عذر کارزار می‌کنیم. و این را هیچکسی از بزرگان منع نکرده است. ما خود زن و آهشی را
را از او می‌بریم و بعضی را نمی‌کشیم. و آنکه گفته که جنگ اشید نکردند بد کردند^۸،
چه سخن است؟ چه هرگاه ما رذر جنگ کرده باشیم دیگر جنگها را در جنب او چه اعتبار
است؟ و هر که برستش سادو بیجا آوردیم، کدام دیوتا است که برستی او نشد؟ چه
طاعت همه زور طاقت است. و این که گفته که^۹ طاعت همین یک رذر مقرور شده آید،
این نیز نیک نگفته، چرا که هر که می‌دهد از کسی بشود شد دیوناها را دیگر را

۱- ج: بیک

۲- ج: د: نیک

۳- ج: روزه

۴- ج: اینک

۵- ج: اینک گفته

۶- ج: هرناپا

۷- ج: اینک

۸- ج: اینک

۹- ج: نکرده

۱۰- ج: گفته بطاعت

چه محل خشک و بی‌آب بودی باشد؟ زیرا که نور دیده گواهی می‌دهد که نور این عظم
کم است، چون آفتاب برآید ستاره‌ها عدم است. اگر بوی این باد آید، مناسب آن است که
ایستاده صفای آن را باندازد بکوی. و ما هر چه می‌خواهیم می‌کنیم، او نیز آنچه داند و تواند
بکند.

چون می‌بست این صفای بگفت: دارد باز گفته بود اندر رفتند و چون از بوقت چادر در بر
از مقام رفیع که اشیر بر خود بر سرید. می‌بست گفت: شما از اندر و بهشت او؟ هیچ
نمادید. که اگر او بدست شرافتمند را از دیوانی بسیار بگوید و در آن بهشت او بگوید
شما دانستم. و چون به دیوانی بهشت خود باز و بهشتگر ما باشد، دیگران را چه قدر است
که با ما تواند برابر؟ شد؟ من شما بی‌بیم و بهشتی این که عزیز است از او و هیچ علم
ندارم. چند در بر و دیگران همه قول می‌دهت را نمی‌توانی کرد.

بعد از آن بیست و دیگر را بیان کرد: ایشان از بی سهم حاضر شدند و همه را اعزاز و
اکرام نمودند و بهم بخشیدند. پس می‌بست را چند در بر گفت: که استیسا اسباب برستش
سپادور آماده سازید و بعد از آن آنچه من بگویم اجرا آورید. پس بهشتی رفتند و برستش
تواند. و چون آنش برستش شروع کردند در انشای آن چند در بر دید که نذری، خادم
خاص سپادور، با دیگر خادمان همانجا حاضر شد. راجه شاهان گشت و از اخلاص در
برستش بهر نزد. و نذری گفت: سپادور فرموده که من از شما خشنودم، شما از دشتی
اندر هیچ باک ندارید و نفس را راه سعید، که این هر تو سورج در بر شاهنشاه بیدادان
خواهد شد. چون نذری این بهام بگوید از آن مقام که سعید شده بود با باریان نصیبی
گرفته غایب شد. و چون چند در بر از انشای برستش فارغ شد، با می‌بست بهر مراجعت
نمود.

روز دیگر راجه چند در بر با حرم و فرزندان و فرزندانشه بود. می‌بست با راجه
گفت که من رازی را که عمری در دل جهان داشتم با تو می‌گویم. پس گفت که تو

۱- ح: بهشت او؟

۲- ح: از کوی

۳- ح: می‌تواند

۴- ح: و روز

سرا و جانی بر سر من. که سبزه نام داشت. و سورج بر من و از کوه چک اشاعه افروز شد که
سعدی که نام بدست و ایضا هر دو در جنگ دروازه و دران گشته شد و درین اشاعه بدو و
بر جانی گشت. و من این بدین بود که در عالم درین بود و استعدال دروهای بهشتی
جانب کردیم و از سر و من گفتم که من. اکنون ایضا رفته به کشتی که من می گویم
اگر آن بدین باشد روح بر آید. با عفت غریب و شکوه و چالائی که در آن نشاء دیت
بودن باشدی حاصل کنی و بر و بداندوان در کارزار غالب آیی. و این - سورج بر من که اوتار
سعدی که است بهمن جسم و اشاعه در دانه می شود. چند و بر من اوزن بود شاد کلام شد.

درین وقت سعادت ایبر با سر دیت گفت: ای بزرگ داشتن. دلجای ما را نامه بدین
این حال نیست که باید در دیتی دیگر بر آید. و هرگز نتوانم فرار دانه که او زنده و
سعادت بر من سر دیت حاصل شد. و نیز چون او در بدن دیگر در آید. او هیچ فراموش
نکند. چرا که او را معرفت و شناخت باشد. مانند کسی که از دنیا رحلت می کند و هیچکس
را بدین نمی آید. می دیت گفت که این در آمدن او در آن بدن دیت بیوگ و اختیار
جانب است. و شما نیز همه به بدین. و کسی که با این صفت در بدنی دیگر دوباره آید. او
هیچ چیز فراموش نکند. و فراموش کسی می کند که اختیار خود این بدن را می گذارد.
و چون این بدن بگذارد. در شکمی حاصل کند و بهجت بهجت و ایضا که در مردن کشید
باشد. همه چیز او را فراموش شود. اما کسی که با اختیار خود دو بدن دیگر در آید عقل
و عوش و حواس او را هیچگونه آنتی و آلمی نرسد. و حال او را چنان باشد که
گویا از یک خاله بیرون آمده به خانه دیگر در می آید. و او همه چیز را بدین می دارد
و دو عقل و حواس او اصلا تفاوت نمی شود. و این طور کسی را جوگیر و گدایی گویند.
شما را هیچ دانه ازین کار بخاطر دیت می رسد. که این راجه بدن بهشتی که هیچ بیماری
و ضعف و ویری نداشته باشد خواهد یافت. و شما همه این در غر زمین بروید. تا احوال
نورده و بیماری و ویری از اجسام شما دفع شود.

ایشان همه آن دانه از بخاطر او آورده سخن می دیت را قبول کردند. و روز دیگر
راجه چند و بر من را باز و از دکان بهمان نرم بجائی که چند باگه یعنی دروای چناب و

ابرار و یمنی در پای راوی بکنجا شده اند روان شدند . و آنجا رسیده همه راجه ها و مردم را انجا گذاشته چند روزه با سورج و ربه و عرم خود و اسداریت و دیگر وزرا در همانجا که این هر دو دریا جمع شده اند در آمده غوطه زده بواجی که در قعر آن بود درآمدند . و راجی دور و دراز داشتند تا بجائی رسیدند که منازل بهشتیان بود . و راجه با همه این مردم در یک منزل درآمدند .

و درین میان لشکر بهادران از هوا بر سر آن راجه ها که بر کنار دریا ساخته بودند ریخته بغاصه های بهادری و اوت حاد و گری دست و پای آن راجه ها را از کار برده^۱ تمامی حرمهای سورج و ربه را به ریخته . اما همان لحظه آوازی از غیب شنیدند که ای شاه شریاء ای وصال اندوز ، تو که این حرمهای شاهنشاه بهادران را بی دریغ اقامت بدی کنی ، زیرا که وقتی که در حرمهای او نظر بد کنی را تمامی لشکر خود و رجا بی مبری . ترا باید که باید با دشمنان ادب و حرمت آنها روا آوی . و ما همین لحظه ترا هلاک ساخته ایما را از دست تو رها می گردیم ، اما درین سببی و حکمتی هست . اکنون تو برو .

چون سورش شنید این سخنان گفت ، تمام لشکر بهادران شایب شد . و بیروت و دیگر راجه ها از آن غصه که حرمهای سورج و ربه^۲ را شرفه رها برد ، قصد جان خود کردند ، و بالفور آوازی از هوا شنیدند که ای راجه های شمه ده ، از برای این حرمها شما غیبی بغاصه میسازند^۳ که آنها را آفتی^۴ می رسد و شما را دربار آنها تمییب خواهد شد ، از قصد خود بگذرید . راجه ها باین سورش تسلی یافته همانجا انتظار می بردند .

و آنجا دو نفر زمین می دشت با چند روزه گفت که اکنون من بیان حکمتی می کنم و تو گوش را من دار ، که طریقی درآمدن در بدن دیگر بطورقه^۵ جوکه با تو می گویم . این بگفت و حکمتی که با کسی نتوان گفت و در سانک شاستر مذکور است از برای درآمدن در بدن دیگر با وی به سوست . و گفت که مطلب اصلی اینست ، اگر دیگر^۶ چیزی را

۱- د : در یک درآمد

۲- ح : سورج را

۳- د : آفتی و ح : و ایشان را شما

۴- د : برد

۵- د : میرساند

۶- د : اگر چیزی

مطلب گیریم. مطلب نیست، و کمالی و دانشی^۱ که از آن توان گفت این است و اعتبار هم این است، و خداوندی و سروری که اندر آن حالت آفاقی نفس و نفس و وقت است دیگر است این است، و دیدار آفاقی کم حاجت این حالت اند آنها اجابت را در جنب این هیچ نمی‌شمارد، و کمالی که ریاضت و تسبیح و افرازد بسیار این مرتبه حاصل کرده است، و لذت آن را بطور راه نمی‌دهد، و درین باب حکایتی می‌گویم.

(حکایت^۲)

در بیان پیشین گفت نام برهمنی بود که بعد از بشکر رفته شب و روز بذكر خدا مشغول می‌بود، چنانکه بیست هزار سال از عمرش درین کار بگذشت. بعد از آن از میان سر^۳ او شعله‌ای ظاهر گشت، چنانکه از حرارت و ابرام تو او راه بر میان بسته شد و حتی سه عالم سوختن گرفت. پس روحها و اندر نزد او آمده گفتند: ای برهمن مرتضی، ازین شعاع که از سر تو برمی‌آید خلق عالم می‌سوزد. تو ازین ریاضت مدعائی که داری بگویی، تا ما آنها را تو کرامت ارمانیم. برهمن گفت که مطلب و مدعای من بغير از ذکر خدا چیزی نیست، و هر چند بر من و اندر میانقه از حد گذرانیدند، برهمن هیچ لمطلبید. اما از آنها که بود برخاسته بچاذب کرده همانچنان رفته بذکر می‌کرد داشت مشغول شد، و با آنکه آنها هوا در غایت سردی است هیچ اثر در آن شعله نمی‌کرد و افزونتر می‌گشت.

پس اندر دوران را بجهت فریفتن او فرستاد، تا از آن حالت بیفتد، و آن آزاده بنش آنها را بزرگ گاهی لشکر. و چون همه آنها نماند بر گشتند، جمله دیوتاها جمع آمده مائکالوت را نزد او فرستادند، تا با وی گفت: ای برهمن، آدمی را با چندین درازی هم در عالم باقی نداشتند، نباید که تو برای دایمی برای خود پندیزی. اکنون این قالب

۱- د : دانش

۲- ح : داشتند : حکایت

۳- ح : میان فرق سر

را بیکبار و سنگین خداوند سبحانه که بفشای هر چه موجود شود ثابت شده است بجای آر .
برهن گفت : اگر مدت عزم بر آمده ، توقف روا ندارد و روح سرّاً قبضی کن ، که من
باجتناب خود شرک با بدن نخواهم کرد ، چه خود را خود کشان بر خود ناطق گردانم است .
ملک الموت چون بر لبش روح او قادر نبود بازگشت .

چون الله دید که^۱ ملک الموت هم کاری نتوانست کرد دست برهن را گرازم بهیشت
برد ، و برهن آنجا نیز خاطر از لذات بهشتی نکلی وارد خانه شد و روزی دیگر مشغول می برد .
پس دیوتاه او را از بهشت بزم آوردند . برهن باز بجای خود در کوه همانجا آمد
و بار دیگر الله و دیگر دیوتاه با وی گفتند که از ماسرادی بخواب و درین معنی اطلاع
بسیار کردند .

برهن اثنا راجه اجوا له بانجا رسید و^۲ بر حقیقت حال او مطلع شده با وی گفت : ای
بزرگوار از دیوتاه چیزی نگرانی ، از من چیزی قبول کن . برهن تبسم نموده گفت که
تو بمن چگونه چیزی توانی داد ؟ که من از دیوتاه هیچ چیز قبول نکردم . راجه اجوا که
گفت : اگر من قدرت ندارم که بشو چیزی بدهم ، تو که می توانی بن چیزی عنایت فرمائی .
برهن گفت که آنچه می خواهی بطلب ، تا من بدهم . راجه با خود اندیشید که عطا
کردن من بیهمن سوالی طریقت بود ، و گرفتن من از وی بی طریقی ، پس از سخن گفتن
خود پشیمان شد .

و درین^۳ اثنا دو برهن نزاع کنان بانجا رسیدند و نزد راجه سرانفت کردند . یکی
ازیشان گفت که این شخص بمن گوی داده است و من آن را بوی باز بدهم و او بمن گیرد .
آن شخصی گفت که او اول این کار را گرفت و من از وی نمی طلبم و بازور می خواهم که
داده مرا بمن باز گرداند . بایستی از اول نگرانی اکنون رد کردن برای چیست ؟ راجه
گفت که بجهل کردن در کارها عنایت بد است ، و کسی که از کسی چیزی گرفته باشد
و آنرا خواهد که باز گرداند بوی بدهد بجهل است ، و صاحب این جهل وصال
الدوز .

۱- د ندارد : ملک الموت . . . دهد که

۲- ح : راجه بر

۳- د : برهن

چون اسم این ضابطه بشود با راجه گفت که پس تو ازین برهن برضای خود چیزی طلبیدی و او تو میدهد، تو چرا میگیری و عوامل داری خود میگیری؟ راجه را جواب داد. پس راجه را برهن گفت که این از خواب دگر خود این بدو. برهن قبول کرد و بعد خواب از خواب خود بیدار شد و بدین راجه این سراف پالت، مهر مسعی و کاری که در آن می بود، داد. پس شد و درخواه او برمی آید. و برهن نیز در عالم سهانروی درجه بدست یافت و دست چپین کاپ آنجا رفته عالم زمین آمد. و اینجا سرادی پالت که کعبی و انور و در آن کعبه اش بود، و آن عالمی بود که او چون آن اصلا از بهشت یاد نکرد. و از بهشت وارد شدن عارفه از لذات بهشت دل و ابرداشته بطلب رضای ایزدی و خشنودی خداوندی رسیده، ساخته اند.

خاستگان شمع عشق از تو ترا می طلبند

می دیت چون این حکایت تمام کرد با چندروپ گفت که تو این حرکت و این حالت پندیدی، و خواب در بدن خود درآی. راجه خوبتعال شد و با اتفاق می دیت با پدر در حریم و سعادت و دیگر روزی خود در طبقه دوم از امر زمین رفت. و همه دیدند که شخصی بر تاختی خفته است و بدنش را چنانچه از مالدن روشن راحت شود، از آن داروها که بر وی مایلند راحتی حاصل شد، اما بتغیر در نظر می آید. و در گرد او دختری چند از نوع دیوان نشسته اند. می دیت با راجه چندروپ گفت که این بدن است و اینها زنان تواند که در آن شاه با تو بودند. اکنون تو درین جسد در آی. پس چندروپ، بظهوری که می دیت او را تعلیم کرده بود، این بدن خود را گذاشته در آن جسد در آمد، و آن جسد مانند شخصی که از خواب در آمده، قاذم کرد و با شمعها دست خود مانده بگشود و از آن راحت برخاست. و از آن زنان که در گرد او بودند فرهاد شادی برخاست و همه گفتند: الهی! که خداوندگار ما پیچیده زند شد.

چندروپ و دیگران همه از مشاهده آن حال که بدن چندروپ در رنگ مرتدایی حرکت داد و این سرده زنده برخاستند گفتند. و آن سرده که چندروپ باشد گویا از خواب بیدار شد و فانیان پهای پدر خود که می دیت است افتاد. و می دیت او را غر

نار گرفت و بعضی همه از وی پرسید که ای فرزانه! تو از هر دو نشاء خود خبردار هستی؟ گفت: آری، و نشاء سینه‌ای و چهره‌ی را بماند کرد و گفت که این زنان من را خشن ترش بودند. پس از آن تمام‌های این زن خود نیز گفت و نام پسر خود سراج‌پویه و دیگران بشام بیان کرد. پس گفت: اکنون که دیوه چهره‌ی گذاشته است سینه‌ای باقیم، سید چهره‌ی را نیز نگه می‌دارم که آن نیز مرا بگریزاند. و سراج‌پویه و دیگران سر این مطلب از چهره‌ی خود باهاش خوشحال گشتند و بانه را مدح گفتند.

بعد از آن می‌رفت دیوه را با سراج‌پویه و دیگران از آنجا بشهری دیگر برد. شهری بود از روز و قتل، و اسم آن شهر سینه‌ای بود از آب زلال که بر اطراف آن زمین و کار و دانه، بر کنار آن شسته و آب از آن بخوردند، و بخورون آن آب، تا کشتی سینه بود که، دیوش را از آنجا، در خواب بود که بیدار گشته و بخورد، سینه‌ای از آن شد و فوت و چالاک ایشان برافزود.

پس می‌رفت با سینه گفت که اکنون بیای و والده خود را بگویند. پس او با تمام برداشتی طبقه چهارم برد. و آنجا شهری عظیم دید که هر جمله از آن شهر شهری دیگر بود. پس سینه‌ای دید که عمارتش زمین بود و شوشما سر صاع بجواهر و لآلی، در آنجا زن می‌رفت که مادر سینه باشد لیلای نام بود در شادت حسن و جمال، غریت جوان بهشتی، و در گرد او دختران دستان و پیرایه‌ها بر خود بسته شسته و بخورد دیدن پسر و پای خاص و سینه سلام کرده سر جای مادر انگشت و مادر گریه شادمانی کرد. پس او را در کنار گرفت و می‌رفت را حسین و آفرین بخداد کرد و گفت: این "چکر گزیده" مرا چکونه آوردی؟ بعد از آن می‌رفت گفت که آن پسر دیگر سینه‌ای نام که داشت، او پسر این پسر شد درین مقام وجود گرفته، و او این سراج‌پویه است. و می‌باید او را بهمین بدن شاعست، و بهادران خواهد کرد. و لیلای ازین دید شادمانی گشته بواجب سراج‌پویه نظر کرد و او نیز سر جای لیلای انگشت. لیلای گفت: ای فرزانه! اول سینه‌ای بودی اکنون که سراج‌پویه سینه‌ای هم بدیت زبانی.

بعد از آن می‌دیت درین شادمان دختر خود مندودی و بیکن برادر راود را یاد کرد، و ایشان حاضر شد و از آن شادمان و اوای جمع گرفتند. پس بیکن با می‌دیت گفت که اگر مسکن من^۱ کار کنی، حقی با او بگویم. پس گفت: ای بزرگوار، در میان دهانی بزرگ و معاد کند نوی. مناسب است که یاد و یادها خصوصیت نه انگیزی که ما را از برای کردن با ایشان من توان کاری حاصل نباشد، چه در کارزار همیشه دیوتاها دشمن را می‌کشند، و هرگز هیچ دوت دیوتا را نکشت. می‌گفت که من بقیع با آنها بنیاد اولج بنواهم کرد، اما اگر اندر بنیاد شیوه کند، تحمل هم نتوان نمود. دیگر آنکه تمام دیوتاها دشمن ما را فرساید و دملی کشته‌اند. چون این حرف و حکایت در میان ایشان شده مندودی و بیکن بسلام خود رفتند.

بعد از آن می‌دیت، حبیبه و سورج‌رب را با تمام مردمشان بطبقه^۲ بریم برای دیدن راجه‌ی دیت برد و آنها ریخته‌ای شده‌اند کودکان بیشت. و بل دیت در آنجا مقیم بود، در درش حایل جواهر و در درش قاج مرغ و در گرد او دوت و دانو بسیار نشسته. پس حبیبه و سایر او همه به نوبت سر بر او قلم او نهاده. او نیز همه را درخور حال عزت داد، و می‌دیت سرگذشت ایشان را نزد او بیان نمود. بل دیت بر ملازم و دیگر دیتان را پیش خود خواند و همه را اکرام کرد، و عهد خوشحال شدند. پس بل دیت با ایشان گفت که این چندربوب دیگر باز بهید حایل را بقات و منته شد. و این سورج‌رب که صدبرگه بود و اکنون آدمی شده^۳ پیورود آمده شاهنشاه پدایاران خواهد شد. و من از نوید خوبی حال ایشان گویا ازین لید خلاص و نجات یافتیم و بوجود آنها ما را همیشه فتح و غلبه خواهد بود. و چون این سخنان را شنید که اوستاد دیتان است شنید، گفت: کسانی که بصدق و راستی کار کنند، همیشه بفتح و نصرت باشند. پس باید که شما همیشه بر نیکیو کاری مستقیم‌العمل باشید و سخن مرا بکار بندید. دیتان گفتند که ما همه سخن ترا بجان قبول داریم.

بعد از آن خداوندان هر دوت طبقه^۴ زمین و رای شادمانی آمدن حبیبه و اتباع او آمدند.

۱- ع: این اسم در متن «اسمکروت جای پی نیامده است».

۲- ع: سخن کار

۳- ع: در شده

و همه نادان کردند. درین وقت نازد بانجا رسید و همه استقبال او شتابان لوازم برداشتن و تقاضای بها آوردند. نازد را دستان گفت: «بصرا اندر آورده‌ام و بهیچام نکرده که از زنده شدن سینه سرا خرمی رفته باشد» اما این نصیحت بی‌تکلیف و بی‌اثر بود و بعد ازین با عا بر سر نزاع ایستاد و چون درقه‌ها از قفسه داشت بر سال او نیز صد نبرد. در هلال در جواب نازد گفت: «ای زنده شدن سینه چرا اندر را خراب‌ها نیاورد؟ و ما در خدمت او شاد خود شاد از گذشته نزاع و خصومت با شما نریزه کرده‌ایم» اما اگر شرافت‌ها به حمایت شما بر سر نزاع و جنگ شده آن زمان ما معذور خواهیم بود. و الا هرگز ما بی‌تقریب نزاع نخواهیم کرد. اما چون سمادرو ما را قانع سورج‌رب ساخته از فرمان سمادرو و اس سورج‌رب برود نخواهیم بود و نازد چون این جواب شنید عاویپ شد.

بعد از آن شکر و دستان گفت: «غالباً» نازد بی‌خواب از عاویپ است، اما چون سمادرو بر ما نظر عنایت دارد اندر چه وجود داشته باشد؟ دستان همه فاسدین سخن شکر نمودند. بعد از آن در هلال که در طبقه چهارم می‌بود و دیگر دستان هفت طبقه به تمام راجه بی‌زار و دافع کرده هر یک به تمام خود رفتند و سینه و سورج‌رب نیز برخاست او به تمام خود آوردند.

فردا صبح را سینه گفت که ای نازد، میدانی که این زنان تو همه دختران بزرگان اند. یکی نجس‌وق دختر کبیرست، دوم سنگلاقی دختر کبیر و کبیر و او اینها را در شاه چند روزی دست آورده بودی. و نیز میدانی که کبیرستی که دختر پریاس است و بهایه فرمان بردار است، باید که تو این هر سه حرم را بیکجا نظر بهایی.

و چون دانه سافروشی این سه حرم نمود و شب در آمد، سینه بهانه نجس‌وق رفت و از ندامتی که در شاه سابق داشته بود، بجهلید بهره گرفت. و سورج‌رب نیز در دنازل خود را حرم و خدم خود شب کرد، اما در اندیشه آنکه با وجود حرمها چگونه خواب توان کرد، تحسید و همچنان بنگیر کرده بیدار بود. و در هفت بجای خود از غم آنکه این کاری که پیش دید عمت ساخته‌ایم بی‌اثر آید و چگونه شود نو از پادشاهی می‌کشید. و دیگر سادمان و اهل حرم همه خواب کردند.

دروین میان دختری صاحب پهل با همراز خود آمد و ایشان این هر دو از این را دیده هر یک با خود گفت که آنرا کار اینها را با چنین حسن آفریده و در فقر زمین گذاشته . تا قدر خوبی جور زلفان پای زمین را نشانند . و سوره یرب درین اندیشه بود که آیا این جور زلفان از قضا آمده ؟ و آن دختر پیش آمدن از میان آنهم مردم سوره یرب را شنید کرده یافت و ایشانهای درگذشتی و از شاهنشاهی در وی ظاهر دید ، با همراز گفت که دست بر پای های بد ، تا بیدار شود ، همچنان کرد . سوره یرب چشم بکشد و گفت چه کشاید و چه نام دارد و اینجا برای چه آمده اند ؟ همراز گفت که این جور زلف دختر اصولی پسر خوانده است که سرخون درین است و در طبقه دوم می باشد . زلفی گلابی است و پدر و بجای جان است . و از پدر خود اوصاف حمیده شما شنیده که گفت سوره یرب که زلف و زار منبک است و شاهنشاه بدبازان خواهد شد اینجا آمده است و من دختر خود زلفی را بوی خواهم داد . تا بر آن بی اختیار شده مرا همراه گرفته و بدین بیدار شما آمده .

سوره یرب در اندکی شنیدن این سخن خود را بحواب انداخت . که امشب من آنرا دادم . اینها بیوی او را حلقه پنداشتند و پیش برهست رفتند و حال خود گفتند که ما نزد سوره یرب آمده بودیم و او در خواب است ، اکنون چه کنیم ؟ برهست قرائع از سوره یرب آمدن گفت : ای صاحب بیدار شو . سوره یرب گفت : مرا جواب چیست ؟ من بیدارم . و عجایی نشده بودم و آن است که همین لحظه بوی بخوری با همراز خود که مانند او در به عالم ندهم اینجا آمد و بیک چشم زدن دل مرا از دست برد . زود باش و او را بخوری که همین جا خواهد بود .

برهست بیرون آمد و بوی بیک را با همزادش یافت و با وی گفت که من بوی زلف را با شما صاحب خود را بیدار کردم . اکنون پیش او بایید که او فرشته تر شده . تو نیز از بیدار او عفوخواهی شد . و او را خود زندگی بی تو محال است . بوی دیگر از جا نتوانست خود پیش است . برهست دست او را بگریه زد و سوره یرب آمد . سوره یرب گفت : ای سنگدل ، من در خواب بودم و تو دو اندرون من در آمد ، نام را بدزدی بردی ، این

ی را روا باشد؟ اکنون که ترا بدزدی گرفتارم، تا دل خود بدست توایم ترا نگذارم. هری
بیکر از شرم خواب افتاد، اما همراهِ او گفت که پدرش دانسته تو را بدزدی آورد تو
راست، تو چگونه مال ترا ببرد؟ او هر پنج که میدانی این دزد را سزا ده.

هری سوز و غم این اشارت و اشارت یافت، حرارت که او را در کنار کرد، هری
دیگر گفت: ای پادشاه که بی طریقی از من بگرم. در عست گفت این چه پادشاه
دست؟ تو هری که در دست مرا بر صاحب ما خجالت شدای. در عست این گفت و هری
از دست او از دست افتاد و حرارت ساخت. و سوز و غم پادشاه هری دیگر بکشد و
بکشدی شد نام دل در گرفت و شب را بیدار و سوز گرفتارید. و چون روز شد کلاوی
دول خود رفت و سوز و غم از دست او می دیت آمد که با همه مردم بکشد جمع آشفه بودند.
بعد از آن همه از برهلاز رفتند و او تعظیم ایشان بها آورد با من دیت گفت که

تا از برای این شرم شدن شدای و طوی باید کرد، اکنون جشن ترتیب بدیو، من دیت
گفت: بیکه آید. پس بر می ماند و تمامی دستان عفت طبقه زمین را جلب کردند. اول
بمعلول دیت با تاج، بعد از آن بکتابه با جمعیت خود، پس بر کتبی، پس در سبکست،
بیکر سوزی (بیکر شمشاد) سپاه و ششم خود هزاران هزار آمدند و ایشان لوازم آكرام
و تعظیم آنها جدا آوردند. ششمی و رزمی ترتیب یافته بود، و بعد از آن همه فرسنگ و فرسنگ
از همه زور و گهرین و ستونهای خانه ها از لعل پس برهلاز و سینه و سوز و غم و
دیگر همه آن هر روز به جای خود نشستند. بعد از آن همه دو آن آب گدنگ غسل کردند،
پس شاهسای ششمی آید نمودند.

ترا آتشی ملهم خوردن دختر برهلاز سها که نام باشارت پدر دو آن مجلس حاضر شد،
اینش که پدرش جهان را مشور ساخت و دیده ها از دیدنش آب سها از دودست، تو
گفتی ما دیگر در زمین پیدا شد. سوز و غم با آنکه حرم پادشاه داشت، دلش بی اختیار
جواب دیت، آن ای دیگر این سوز و غم را در میان آنها مانند کام دبو یافته دل اندر
وقتی در دست، نهانکه واند او شد. و پیراهن علی تمشاق ایشان با یکدیگر ظاهر گشت.

- ۱- دیت: این را ۲- ح: اشارت و اشارت ۳- د: ایسک
۴- ح: جهان ۵- ح: جهان
۶- ح: بر

پس پدرش برآمد و دختر خود را بحالت حاله خود فرستاد . و بعد از آن سرادم مجلس هویکه
مقام خود را نشاند و سروج عرب نیز بپاگاه خود آمد .

و چون شب شد آمد ، و لایق که شب گذشته بود او آمده بود باز آمد ، و هر کسی
در آن زمانه بود بیرون رفت و امشب با هم مشرب و نامرانی کردند . و درین اثنا آنجا
سپهنگار معمر برپا شد و فراموشی را دو کتیبه بنزد سروج عرب رسانید . چون خواست که بیرون
از آنجا برسد ، و بیرون بیاید ، گفت : ای عظمه ای ایوان کن ، تا من صاحب خود را واقف
نمایم . روی دیگر چشم گرفت . و چون از روی خاطرش دریافت با وی گفته که صاحب
من در حاله است ، من او را بیارم سالم . این بگفت و بی امان سروج عرب را خبر داد و ساخت .
و او کلانتری را همچنان در خواب گذاشته بیرون بر آمد ، و مهاک را با دو کتیبه دید . از
روی تسلط و اشد گفت : خوش آمدی ، ای مقصود من ، ای و داعی بشیخ . همچنانکه
بشدت و برچند نیز آنجا بود .

سروج عرب گفت : چون او از مجلس و خارج ناکرده رفتی ، همانا مرا بی اعتبار ساختی .
اما با وجود آن از تویم نکاهی که سوی من کردی ، و عظمه گردانیدی . سپهنگار گفت :
در آن گناه من نبود که من از شرم زبانه ازین در مجلس بودن نتوانستم . پس سروج عرب
دست او را گرفت و بفرزین خانه در آمد . روی دیگر را از بیم وعشه بر تن افتاد . با
سروج عرب گفت که زودتر دست از من بردار که بی فرمان پدرم صحبت داشتن روا نباشد .
و چون با وی گفت که هر یک بطریق گندزب بهاء حاصل شود ، و قدرت ترا هم باین
تاعزاده خواهد داد . تا این معنی را دریافتیم ، تو هیچ اندوه بخود راه نداده . و دیگر
آنکه پیش ازین آمدن و اینچنین بهاء پیش آوردن لایق نباشد .

امشبان درین سخن بودند که کلانتری از خواب در آمده سروج عرب را ندید . برخاست
و بیرون آمد ، دید که او با مهاک نیز همان حال پیدا کرد ، و سروج عرب از خبرانی خاموشی
ماند . و در آخر کلانتری پیش مهاک رفت و گفت : خیر باشد ، خوش آمدی ، شب کهجا

۱- ح : بود و
۲- ح : کتیرک

۳- ح : د : هر گاه
۴- ح : د : عیش از من و دایع

۵- ح : د : هر گاه

بودی و سبکها آید؟ هر سبکها گفت و هم حزلی کرد. سبکها گفت کها آندی گفتی بودی
یعنی دارد؟ ای خانم نیست. و او سبکها را گفت: کلاوی زبسم گوید. گفت: راست
است! اینجا بسیار کسی سبکهای آید است و تو همه را سبکهای سبکی. سبکها گفت: من
را تو از روی دهنی حرف سبکها را تو بی شرمهاله سخن می گویی. و من بافت تو نیستیم.
چند تو بی سبکی و پدر بطور خود آیدهای و بر سبکها جواب کرد میگانه نشاندای و هم خالت
شما را از حرف آیدهای. و من باشارت بزرگان بود آیدهای. و این سبکها پدر نیست و
بیمه سبکها را و این من را دو چندستگار همراه آیدهای و تو شما آیدهای. کلاوی ازین
سخن باهم شد و راست. و سبکها نیز از سبکها و سبکها گرفته بخت خود و از روی
خود گفت شد تو بسیار خوشی و او سبکها بخت مشکل است.

سبکها و او که حال باشارت آید شد. و چون کلاوی شمعها که رفته بود پیرای
را در شب کلاوی و برخواست را از پی سبکها آیدهای و خود را پیرای انتظار آمدن آنها
می برد. و آنجا رسید که در طبقه دوم رفته بود آمد و گفت: من بخت علم و هنر را اینجا
رفتم. دو کلبه را هم حرف می داند. یکی را دیگری می گفت که صاحب رفته است کلاوی
امروز آید. بطور است. دیگری گفت که من خوب آنرا می دانم که او پیش سبکها و سبکها
که او بی سبکها است و الهی در طبقه چهارم از زمین می باشد رفته بود و از عشق او
و اختیار شد خود را بی سبکها. بعد از آن سبکها دختر پیرایه آنجا آمد و او را با وی
گفتگو واقع شده بعدنگ رسیده و او از لحظه قصد خود کرد. و خواهری سبکها در میان
جای او در آمده او را از آن باز داشت و اکنون بر تخت خود بر آمده تکیه کرده است.
من باهر دو خانم در آمدیم و باهم که هر دو خواهر از تخت تکیه کرده باهم حرف
می زدند و هر دو دو جیب بی نظیراند.

و در همین وقت برخواست نیز آمد و گفت: وانی که من بختان سبکها رفتم از نظر آنها
پیشرفته در آمدیم. او نیز با آن دو کنیز همان لحظه بختان رسیدن بود و بر تخت بر آمده
شکلی در آمده و دوازده پیرایه در کرد او دستاده. یکی از آنها را سبکها گفت: تو این
همه باول و شگفتی چنان؟ اکنون که اعتماد عروسی تو می کنند سبکها این همه ملاحت

چراست؟ میفرماید گفت: عروسی چیست و این سخن که می‌گویند؟ بعد از آن همه با اتفاق گفتند که می‌بینی است که وقت عروسی او نزدیک است و او این سخن مازوت با ما گفته است. و آنرا پیورچ‌پرست می‌فهمند، و بنا برین می‌گویند که ترا شادمانی کنیم و لباس و زیور و اراکم. زهی زمانگی تو که شوهرت پیورچ‌پرست است که از آوازها سخن او هیچ زنی نیست که شب خواب می‌کند. و آن کسی شوهر تو خواهد بود، تو چرا دیگر و ماول را نمی‌بینی؟ ما را نمی‌بینی و ماول باید بود که او از صحبت او کامیاب شدی و را بکینه فراموش می‌کند. مه‌لکا گفت: دیگر جدا او را نمی‌فهمد که این همه بی‌مقوله شده‌اند؟ گفتند: آری، درمیان او، لیکن کدام زن است که او را دیده و ندیده و می‌دانشند که در دست داده؟ مه‌لکا گفت: من پدر عرض کنم که همه شما: نیز بوی بدید که من می‌فهمم که شما از من جدا باشید. و اگر شما بگویند که عروسی فراست نه دیگرانی را. او همین شما را نخواهد داشت، بلکه بهین دان و نیت دختران خود بوی خواهد داد و از آنی زاد و زب دارد و دیگر نیز اراکم خواهد آورد. پس مرا ازین چه می‌دان باشد؟ بلکه بودن شما مرا موجب خوشحال و سرور خواهد بود، زیرا که شما همه شهر خواننده‌های منید و من از شما قاپ جدا ندارم. من را پدر گفته است این کار را سر انجام خواهد داد.

روست می‌گویند که چون من این سخنان از ایشان شنیدم و بر حقیقت حال ایشان مطلع شدم بخلیت تو آدم و پیورچ‌پرست را از شنیدن این سخنان دلفییر خواب از سر برد و شب را سرور و شادمانی گذرانید.

و روز دیگر می‌دیدت و سینه^۱ و پیورچ‌پرست را و زرا بخدمت و مجلس می‌فرستاد. و بعد از ادای لوازم احترام ایشان را می‌فرستاد گفت که امروز دختر خود مه‌لکا را پیورچ‌پرست ازین می‌فرستد که دیگر به پیورچ‌پرست از جمله و اکرام و اعزاز شما بر نمی‌توانم آمدن. سینه گفت: تو بزرگ و آنچه ادب از رکن است از تو بقول می‌آید، من می‌فرستاد مجلس عقد و ارامت و مه‌لکا را پیورچ‌پرست می‌برد و هر چه از جواهر و لعل و قماش داشت برسم بجهاز بیشتر

۱ - ح: که آواز
۲ - ح: بلک

۳ - در نسخه های خطی درهای اسرار حنیفه آمده است.

و زیاده داد و بسته های زر و پون آله های گه سحر و جادو بود . بعد از آن سهاگه با پدر گشت
که چون سرا بشهر دادی این دوازده خواهر حواصه مرا نیز ببری بسیار که ما با هم
باشیم و رفاه گشت : اختیارات آنها بدست من نیست ، بلکه برادر من آنها را از حلق
بدست آورده است . و چون شب در آمد سورج و رب منزل سهاگه در آمده شب را بعیش و
کارانی گذرانید

و چون روز شد رفاه و حواصه به محاسن نشست . امیل که در خیل دانوان بود گفت که امروز
دعا همه حسن من تمام خواهد گردانید که سورج و رب با همه محاسن میگویم . و اگر شما مناسب
باشد تمام خود کلاوی را نیز بوی نسبت کنم . همه گفتند : مناسب است . پس همه
بناهای منزل امیل بطرف دوم از زمین روان شدند و بیک نقطه آنها رسیدند . امیل
به محاسناری و شوی میفرستاد و میفرمود دختر خود کلاوی را سورج و رب نسبت کرد و آنچه
رفاه در منزل دختر خود داده بود او نیز داد . و سورج و رب همانها از آن ماه دیگر کتابت
شده آن شب بشادکامی گذرانید .

روز دیگر سرور نام سردار دانوان القاص بود تا منزل او را محل سرور سازند . و
او ایشان را بطرف مسجد برده و از محاسناری دعا آورد و دختر خود کلاوی را سورج و رب
ببرد . و چون شب در آمد سورج و رب منزل کلاوی خرابیده از وصال او کام یافت . و روز
دیگر تنگمه نام دیگری از سروران دانو که در هفتم طبقه زمین بود ایشان را به
دعای منزل خود برده و سرور نام دختر خود را سورج و رب داد . و سورج و رب شب هم
در آن طریقه را بوی بدست گذرانید . و روز دیگر صاحب طبقه ششم مدای نام ایشان
را به محاسناری کرد و دختر خود سیدرا نام را که همچون سیزده نوبت حبس نام بود در سالک
ازواج سورج و رب در آورد و او آن شب را در منزل او بعیش گذرانید . روز دیگر راجه دل
ایشان را بفرموده خود در طبقه سیوم برده دختر خود سدری را بوی داد . و سورج و رب
آنها نیز در عیش و کامرانی داد .

روز دیگر قریب صاحب طبقه چهارم محاسناری ایشان کرد و ایشان منزلی دیدند که
آفرینش همه منزل و موضع به ظاهر بود ، و گفتند : چنان درویشی که گویا همین دم تازی

مانده اند ، و او نیز معلما نام دختر خود را ، سورج پرده داد ، نازنینی که چشم را از دیدار او چو سیروان نصیبه بود ، و سورج پرده را او نیز بهشت و نشاط گذرانید .

بعد از آن کلمی حرمها را نزد خود طبیقه با همه ازبانت می کرد و عیش و تفریح می نمود . پس از دختر برعلاد که سهواً نام داشت پرسید که آن دو همزاد تو که حسب اول با تو همراه بودند ، کجا شدند ؟ سهواً گفت که آن دو با سه دیگر دوازده اند و همی می آیند را از حلق بدست آورده بود . یکی آسم پرده ، دوم کیشنی ، و این هر دو دختر برادر کیشنی ، سوم طبیقه ، چهارم بدرگاه ، پنجم کمالا ، و این هر سه دختر دوبر کیشنی ، ششم ساداسی ، هفتم اجالا ، و این دو دختر راجه گندوبان هاها نام اند ، هشتم دیورا ، دختر هوهو گندوب ، نهم اجیقا ، دختر کال ، دهم کیشراولی ، دختر ینگن گن ، یازدهم سالی ، دختر کوبل ، دوازدهم خنومالا ، دختر بس ، و همه اینها سوززادند . و چون صرا با تو عقد بستند آنها را در طبقه اول از زمین بردند . و من از مجلسی که آنها داشتند از پدر اشخاصی کرده بودم که آنها را با من همراه سازد . پدر گفت که اختیار آنها بدست من نیست که کنیزان برادر من اند .

سورج پرده گفت که مرا خود را وجود تو چه بر روی آنها ست ؟ سهواً را این سخن گران آمده گفت که تو چندین حرم دیگر از سر من آوردی ، و آنها را که من بی ایشان و بکدم نتوانم بودی نمی خواهم . سورج پرده گرفتن آنها را قبول کرد . پس سهواً او را طبقه اول زمین برد و آن دوازده همزاد خود را روی سپرد و او را آنها تکسالی کرد .

بعد از آن پداسی که مالیک آن دوازده کتیز بود آنها رسیده ایشان را طبقه چهارم برد و آنها مانند برادر نزد پهرعلاد سپیدانی کرد . و هم در آن مجلس برعلاد را بسته و بدست گفت که اکنون شما بدین دینان دیگر بریده . پس ایشان بفرقه هوا آورد خود را یاد کردند و قیال حال حاضر شد . و در آن خواب شده بر لاله کوه سدر بمقام کشی در کیشو رفتند . دو عورت را یکی دت که مادر دینان و دوم دن که مادر دانوان است دیدند .

۱- ج ۱ : ۱۰۰

۲- ج ۱ : ۱۰۱ : کاندوری

۳- ج ۱ : ۱۰۲ : پداسی

۴- ج ۱ : ۱۰۳ : چنگامالا

شاه دیگر پیران نام بوجود خواهی آمد و پیران اندک و غالب باشی که هیچ دشمن بر تو
 حاکم نماند. و ای حاکم و اوستاد که دو دهم بودی - اکنون سرودن^۱ و دیگر نام این دو
 وزیر سوارچوبی اند و این دو دخت که همگرو و خدایه نام بودند، این دو وزیرند ستیرو
 و میادید و دیگر بخمار و وزیران دیوان که این همه پیران دینان اند که بر اندر
 دیگر دینانها نظر راجعه بودند. گفته تمام پیران و اولاد شما شو آفاق است و بعد ازین
 دولت بر روی خواهند داشت، اگر از بیگوانی عدم بیرون نمانند.

بعد از آن می‌رفت و دیگران همه کشت و کشتار و دیگر رگیشان را^۲ و از فرمان و چون
 را دعا و نما کردند و آداب تعظیم بها آوردند، و هم درین وقت اندک را دیگر نگاهبان
 حاکم حاکم کشید آمد، می‌رفت و دیگران همه ایشان را اکرام کردند، و چون چش
 اندر بر سوارچوبی اند، شمعین کشت و را می‌رفت^۳ گفت: این امر است که هادی
 پادشاهی پیرانان در پیش افتاده و با این قوت و قدرت چشم از مرتبه^۴ من هم دارد.
 می‌رفت^۵ در برابر اندر گفت که متعجب الفی را در تعقی دارد، اما می‌دانی او را شناسی
 پادشاه حاکم کوب و ترا بان هیچ اعتق نیست، اندر قیالجهام نسی شد و بطریق طنز
 نسیم خود و گفت که آری این سوارچوبی را با این همه اضایل و^۶ هنر که دارد مرتبه^۷
 پادشاهی دوت مرتبه اوست. می‌رفت^۸ گفت: جانی که شدند را صاحب پادشاهی شده
 سوارچوبی سواروار است که متعجب اندری نیز داشته باشد.

اندر دیگر باز ازین چنین حاکم گرفت و سلاح بجز را گرفته برخاست^۹ و تشبیه^{۱۰}
 و انگ بر روی زد، و دت و دن و زن تشبیه روز او را هیبت کردند و گفتند ترا دنیا بود
 که چنین کنای کنی، اندر مضطرب گشت و از بیم دعای بد تشبیه سلاح از دست
 بینداخت و پیش آمده عذر خواست و دست از پای تشبیه نهاد و گفت شرفه شما را من بر
 پادشاهی سلطنت داده بودم، و سوارچوبی من خواهد که او بیاید، و می بیند هست بیرون

- | | | |
|----------------|--------------------------------------|---------------|
| ۱- ح : ۵ : مدی | ۲- ح : کشت و پیران را | ۳- ح : می گفت |
| ۴- ح : می کرد | ۵- ح : او | ۶- ح : می گفت |
| ۷- ح : کردند | ۸- ح : کشت بر او را هیبت کردند و انگ | |

گرفته است. کتبی وقت دادن گفتند: تو شریک‌شما را خود بهای و سعادتی
سورج‌پرست را آراستاده با سعادتی در آن. و من نیز در میان تو شریک است. بر وی
مهربانی میکند، و رحمتش باشد که آتش خشم سعادتی را خاکستر سازد.

امروز از اول و اول خود و شما را گشته شرمند شد. آید که مادر و جوانان است با
این گفت: ماری. تو آن در شریک را حاضر سازد او را به چشم. اندر مثال بهایان را
رحمت. او را حاضر داشت و او آتش خشم بهجا آورد. زمان کتبی او را دیدند و نظر
به کتبی سورج‌پرست کردند. من با کتبی گفتند که ازین دو کتبی کدام یک به فر دوات و
کیال دارد؟ گفت: به کتبی نظر اندازد اما سورج‌پرست شای غارت که اگر رفته اندری
هم باید می‌زد. سعادتی همه تصدیق و تعریف این سخن کردند. و کتبی هم در آن وقت
با من گفت که چنان که از صلاح کشیدن اندر هیچ متغیر نشستی. بعد از آن اعضای تو
در بعضی حالت بهر باد. که هیچ صلاح بر آن کار نکند. و سینه و سورج‌پرست نیز مانند
تو روشن این کردند و آمدند بر دشمنان مظلوم و مسکین و سوام‌کدام را هرگاه باد
نیز حاضر خواهد شد و بهرگز شما نخواهد بود.

بعد از آن است گفت که ای اندر، تو پندار از سر به و با ما طرح دوستی بستاند،
شبه سرش را خود ندیدی. من اندر دست می‌دهم گزافه عذر خواست و آداب خدمت
کتبی بهجا آورد. از دیگر نگهبانان عالم بهجا و مقام خود رات، و شریک‌شما نیز بهای خود
رفت، و من و دیگران نیز از کتبی و کتبی رحمت گزافه رفتند و دوی کار خود شدند.

[illegible]

پس از عذاب رفته که اول پلتر زمین رفته بودند و آنرا بشواری کردند و آن شصت و
 نطقه چهارم رسیده مدینینا و دیگر حرسها را بسورج اریبه آورد . سورج اریبه همه آنها را
 با دیگر دخترای زمین که بوی خواسته بود همراه گرفته توحش گشته و بی پروا شدند .
 و در عذاب حیات امتحان از روی حشم با سورج اریبه گفت : ای بدبخت ، شنیدم که آن دروازه
 کثیر بکر را که از برادر من بودند تو مشغول شده ای ، من ترا خواهم گشت . و از آن
 سخن اصلاً تقیری در حال سورج اریبه نداشت و گفت : بدن من طفلی است . هرچه خواهی
 بکن . در عذاب تسم نمود و گفت من ترا امتحان میکنم ، اکنون او شو خود خشم . از من
 گزاش و حاجتی نخواه . گفت : گزاش من همین بس که بخت فرمائی که جان من از
 فرمان تو بگذرد و از کمال ده سپهر زند . در عذاب شادمان شد و از مشغول دختر دیگر جامتی
 نام را بوی بوی داد و در سر خود را با دختر همراه کرد . سورج اریبه این حرم را نیز
 همراه کرده نزد ارباب رات و او از معالمت در عذاب و عذاب آفرین گزاش^۱ را بوی مطلع شده
 دختر دیگر شکایت نام و بسورج اریبه آورد و نیز در سر خود را همراه داشت .

سورج و ماه را از آسمانها برده شد. پس با جبرائیل گفت که حرم حبه و حرم ماکه من
باشد و من و جبرائیل چنان را از من شود که حقیق عظیم بخواند شد. خدا

$$\text{Euler's formula: } e^{i\theta} = \cos \theta + i \sin \theta \quad \text{and} \quad e^{-i\theta} = \cos \theta - i \sin \theta \quad \text{and} \quad e^{i\pi} = -1 \quad \text{and} \quad e^{i2\pi} = 1$$

بغایت فراخ دارد. پس ایشان لشکر را همانجا بردند. و هر یک علیحدّه لشکر خود را هرجا داد. و بصفت کسانى آن لشکر دیوانها و راجه‌های بسیار نیز آمدند. بعد از آن سحر بداداد با ایشان گفت که شما بر سر شتران شما لشکر کشیده‌اید. و او بغایت خوی و شایست را صد و شصت داشته بداداد در ایدان اوست و هر یک و آنی و دو سیه سالار شورگنا همراهم از من بازی کنم که همه آن سیه سالاران را اینجا بیاورم. و روز دیگر ازینجا بتمام باسیگر شوهر بردیم. که روز هشتم از راه را گئی که درآمد بسیار است ایشان اینجا اهل و شاهان معلوم میکنند. و در آن تاریخ بنا بر وعده که با هم می‌دادند جمیع پادشاهان آنجا بهم جمع می‌آیند.

پس بداداد و سورج‌رب و دیگران همه سخن حمیر را قبول کرده آن روز آنجا گذرانیدند و صبح دیگر لشکر را بر آنه کوه همان در طرف راست بتمام پادشاهان رسانیده و آنجا لشکری درخت که در مغالها آتش درگرفته برهمنش می‌کردند و تذکر مشغول بودند. سورج‌رب روز صبح برهمنش، مغالکی ساخت و توجه و اخلاص او آنجا آتش درآورخته شد. و چون حمیر این حالت را مشاهده کرد و بغایت شادمان گشت. یکی از پادشاهان نسبت سورج‌رب با عادت حمی گفت. حمیر بانگ بر وی زد و سورج‌رب به نام او پرسید و حمیر گفت: به نام پادشاهی بود. برهما بر زن او عاشق شده با وی صحبت کرد و این شخص متولد شد و چون بسمان از برهما بوجود آمده او را بر همه گیت نام کرده‌اند. چون حلال زاده نیست، او همچنین سخن از وی سرزد.

پس حمیر نیز مغالکی بپاراست و سورج‌رب را او با اتفاق آتش‌ریختی کردند. همان لحظه از سوراخ آن سر زمین آذری پیدا شد و بیک نفس زدن بر همه گیت را مانند کلانتری شک برانید. چنانکه مسالمت همه دست دوز رات بعد از آن تبج‌رب نام بداداد و جنگ آذر آمد. او را نیز همچنان برانید. پس سردار آنها دهنه دهن کنار زانو آن آذر برانیده همان حالت رسید. پس برپوشکت ایستاده همان دید. پس انگار که او را بپرسید آمدند و همچنان برودند. بعد از آن پادشاهان بر آذر هجوم آوردند. همه را مانند که برگی برانید.

چندکده اعضای ایشان نیز آزار یافت. آنکه شرافتمندانه از محبت هر دو بر آید و نفس زنده را
و این را بگوید. دیگر با او بر خاست و باز آمد. آرد و بی رزق و بی شکر او را بدور
انگشت و چنانکه اعضای ایشان بخلات کوفته شد.

درین وقت جمیع سوری و رب را بکاروان آرد و بخلات داد. همه پادشاهان بخندیدند و
گفتند که با وجود چنین قدر توان او را چه گنجایش است؟ سوری و رب را آتش چشم
زود شد و همین که آرد از سوراخ سر برآورد و با حال گری او را بگریست و بپوشید و
چنانکه آرد مانند نسیمی خالی از نور شد. درین حال کل آسمان بر سر سوری و رب بارید
و برای شعله شد. که ای سوری و رب، این قدر دل را بر گهر که ترا بجای تو کش خواهد
بود. درین حال همه پادشاهان تعالی یافتند و بی و سینه و دیگر درین سوری و رب چرخ
بکی پیچیدند. بر پادشاه و دیگر پادشاهان همه با لشکر روی بگریز آمدند. بی شرافتمند
کمر بستند که رسول را برای حق بفرستند. سوری و رب گفت من بعد از یک تر اندل
ز راهی خود خواهم داشت. باید چون این چه بود، سر دم او همه او را بدمت^۱ آوردند.

بعد از آن همه را سوری و رب گفت که وند پادشاه بوفت رسد که ترا این قدر دل
که باصیت بپشتی دادن بدست آمد و شرافتمندانه پادشاهان حاضر خواهد شد. اکنون که آن
بر خاست نیز بهمت تو هم رسام، من و اتفاق بر کوه عیم کوه رفتند. یکبار طرف آن
کوه، با شرمه لام خوش است. آنجا رسیده^۲ خوشی دیدند که گفتی درهای محیط است.
در آن حدان بپشتی غسل می کردند و گاهی بنور زین بر روی آن بود. درین میان
شرافتمند نیز با لشکر با تیر رسید و هر کدام بهمت ظفر جستن بآن گاهی زین آتش
برستی کردند. آنکه هم از آن خوش روی میبست بر خاسته زمین شد و آسمان را فرو گرفت
و همان در آسمان و بآن دران آردی بزرگ داد. همه سوری و رب را گفت که این آرد
و بگر. آتش او آرد و آسمان بود و کمان شدن آرد همگان و این کار نیز خاص
نموده بر آمد. و ساگر از درون دیگر از آن این فرد بارید و از دم زهر آلود او^۳ پادشاهان

۱- د : را بپوشید

۲- ح : نداشت

۳- د : رسد

۴- د : در آسمان پاک

۵- ح : زهر آلود پادشاهان

روی بگریز نهادند و سورج‌پرپ آن اژدر را این بگرات و آن بجای زه کمان شد. سحر
گفت: اکنون کار تمام شد. و آرازی برسد که ای سورج‌پرپ! این کمانست که
روی آن در وصف نگاشته و روی او ایضا نگاشته. و شربت‌شما از کمانهای این حال با اشکر خود
خوبل و شوار شده بگروخت.

و می‌دیت و دوستان سورج‌پرپ شادانام گشتند و گفتند: ای سحر، اینجا همه همین
جام آورده‌اند، اما می‌خواهیم که ما را از اصل این کمان نشان دهی. گفت اینجا
چنگی از پشته است که از آنجا بانسها بریده درین حوض می‌انداختند و کمانها می‌شود.
این را در حوض دهرتاما می‌انداختند و گندوبان و بداندان نیز از آن بانسها بریده در آن
حوض می‌انداختند و کمانها را نام می‌نهادند. و این کمان برای سورج‌پرپ بخود رسیده،
و کسی را که اینجا بین حواله می‌شود، او بخوبی شهنشاهی بداندان رسد، بسبب
مشتابندی نهادن. و شما ای وارث و دوستان، برای خود از آن بانسها کمان بسازید، که
چون این کمانها داشته باشید دلاوری شما بیک در حد شود. اکنون هر یک تعاقب بگیرد.
برای و دیگر وزرا و وزیر ایشان بجنگل بانس رفته بر نگاهبان آن جنگل که چنددت نام
داشت نظر یافته بانس بسیار برودند و در حوض انداختند. و تا هفت روز بر کنار حوض روز
گرفته آداب پرستش بجا آورده، و روز هفتم آن بانسها کمانها شد.

بعد از آن همه بتمام سیر مراجعت نمودند. سحر با سورج‌پرپ گفت که نظر بانان
مردم تو در نگاهبان آن جنگل اوز شگونی بغایت نیک است، چه بسبب هنر سوهنی نام
هیچکس بر وی نظر نیافته است. و او این هنر را برای دشمنی عظیم نگاهداشته است، و
خاصیتی است که بکار او بیش کار گو نشود. و هنرهای بزرگ بشواری بدست درآید،
و بسبب حصول این اسم هنرها با وجود سادگی من چه توانم گفت؟ که چراغ روشن آفتاب
بر روی ندارد، از وی شمسار کشید.

می‌دیت گفت: آنچه سحر گفت، همین است، و من بطریق اختصار بیان می‌کنم.

- ۱- ح: اصل کمان دهی
۲- ح: کسی که
۳- ح: د: چند دت

پدید آمد که قوت الهی در او پدید آمد. سرشتش صاحب این قوت است^۱ هیچکس نمی تواند
بدون او این کار را تمام کند. بعضی اندک و او جان پر می آید و همه چیزها و اشیاء از آن
آورد می آید و هر چه جمع شده است می شود. و این بعضی را با خود فرستاد و با
برداشت با برادرش پوری و سرمدی حاصل می شود. و این حاصلها دو جهان استثنائی
است. می آید. پس با سروج ارب گفت که ای فرزندان جمع هر چه فرا حاصل شد و دیگر
دو نفر: یکی موهبی و دیگری پروتانی. و دادند آن پادشاه^۲ نام درویش مرا احسان و نود
آورده از وی حاصل کن.

سروج پوربه نزد او رفته درخواست نمود. پس آن درویش او را در جوی نادان دعوت
روز داشت. پس در آن روز پورانی و پورانی داد. و چون آن پوربه خواش خاضی شد.
عمر موهبی دست آورد. و چون سه روز تاب آشی و تاب آورد عمر پروتانی حاصل کرد.
پس دیگر پادشاه^۳ آن درویش^۴ او را در آن روز و روزه در آمدن فرمود. و هم در آن اعزاء عده ای
مبادرم نام شد. خوا آورد بود و شش روز و هشت هزاره جوهر مکتب و اجرت
شاهنشاهی مبادران از آن برای وی پنداره و آوازی شد که می سروج پوربه هر حرم
خود را در یک حجره خوانی نگاه داشت که از نظر بد همیشه ازین نوالهده بود. و سروج
ارب آن درویش گفت که شکرانه^۵ این کرات از من چیزی قبول کنی. درویش گفت^۶
شکرانه^۷ ما همان است که چون به دولت شاهنشاهی مبادران می آید، هنگام غسل کردن و
لباس پوشیدن پادشاه باد من دانی. پس سروج ارب او را خدش کرده بر آن بخت هوا نورد
سوار شد و مقام سعید که لشکر او بود است و سرگذشت خود را بیان کرد. همه شاهزادگان
شدند و گفتند اکنون در جمیع عمر کمالی دانی و این همه نیز که از کمالیات این متعجب
بود بدست آمد.

بعد از آن شیخه و سوام کنار را یاد کرد و او حاضر شده با می و دیگران گفت:
کنون که تمام اسباب شاهنشاهی بدادری جمع آمده چرا در کارزار نمی زبید؟ می گفت:
نخست لایق بفرستیم. گفت و رهت را بفرستید که صاحب لراست و زورک و بیصاحت

۱- ح: اوت هیچکس، د: اوت هیچکس را. ۲- ح، د: چاک و لکه

۳- د: آن او. ۴- د: پادشاه درویش گفت شکرانه ما. ۵- د: زورک و بیصاحت

باشد. مأمور ما دیدار او بود. آن حاصل شد. اگر دیگر اعیان توقف میکنند ما را دلیلی
برای سرافراز او را بشمارند و کاردان هر پیش است. خداوند که چه شود؟ که سرافراز
کاردان بهر حرف شایسته و دلالت است. اشتباهات فاضل این جوان را نظاره کرد. بعد از
آن بن برداشتم که چه را بد کرده و نیز می ترسم که او که بر خفته هوا آورد بوزن شده
که چو سبزه را دیده و باقی را دست برده با چند سبزه که شک شده؟ پس من چرا دل بوی
دیده؟

همزاد گفت که تو بهای سنگینی، ترا چه اختیار که دلی بوی ندی؟ که اگر
بشمارند که باقی که باقی ترین زمانی است، او را به بند نرفته او شود و دلش
را دست بود. و بهر علم خود چرا گمبانی که نظر او را خواهد بود؟ و بزرگان و پیران
بسیار است که در همین نزدیکی گام بر میدارند و تو و سیرا که از یک قبیله اند، همه در
بند و خواهد در آمد. زینجا معلوم می شود که انچه نظر او راست است همان پیران
خلاف شود. و هرگاه سیرا دل او را با بخود رام کرده باشد، و تو و حسن از وی زیاده ای،
چرا ترقی؟ او را بخود رام کرد؟ و بیگونی که بهیبت خویشی سیرا من تفاوتی نمی بوی
نماد. در معادله ترا شوهری ملاحظه خویشی که گاه گاه؟

چون حور زاد این سخن از همزاد شنید گفت: راست گفتی، ملاحظه خویشی سیرا
خود بخاطر من هیچ نیست. اما در باب فقر او بخاطر من هیچ نیست، زیرا که او در علم
و هنر کمال دارد و جواهر بسیار فراهم آورده. اما اهدای که از فقر داخلی تمام دارد
او را بهر نشود. زینجهت بخاطر در خالی است. و آن همه ادره در کوه پندیده
دریغی غایت. هر کس بیکوکار و شایسته شناخته می باشد، او را بهر میشود. اگر این
چون آنچه رانده این انچه بدست آوردی بهتر بودی. اما چون و هند کاردان بقرابت فرست
زنان را به تنگ است.

چون سراج و ب این سخنان از آن سرزاد شنید، از خوابی که داشت خود را بیدار
ساخته به همزاد می تمام را می گفت: آنچه گفتی همه اطاعت و سرورانی بود. اینک من

- | | | |
|----------------|----------------|----------------|
| ۱- ج: حور زاده | ۲- ج: حور زاده | ۳- ج: حور زاده |
| ۴- ج: حور زاده | ۵- ج: حور زاده | ۶- ج: حور زاده |

بانهای پرورج، ادا صرا از رام و نسیم شود خبر ده. حورزاد، در حال آنکه در حورج خواب داشت،
 از مزاد او گفت که این دختر ترا در کمال 'عشق و محبت' دوست داشته ام، و عشق
 دهم از تو اویخته آمده، درون آن حورزاد با مزاد گفت: بیا که منم پرورج، این گفت
 و روان شد.

حورج و رب مجازا را نزد پوراس و دیگران روان کرد و هرکس با نزد نسیم و نسیم
 و رب نشست. از آن پس ایشان ظاهر سازد و ایشان همه نزد حورج و رب نشستند و
 حورج و رب با دوز و چشم هم در آن سر به حساب کرده چند روز رفت و آنجا با شست و بشو
 و دیوان بسیار که با انواع سلاح سنگین بودند پیش آمده راه بروی گرفتند و راه پستی را
 به تیر و چوبی را با المونما دفع ساخت، تا بکوه رسیدند و بر در آن شهر چوبی از گران
 که خاندان سعادیه بودند از در آمدن^۱ مانع شدند. سیاسی^۲ را با حورج و رب گفت که
 با ایشان جنگه نه باید کرد، که دشمنی را ایشان در معنی گذاشتی بودند و سعادیه است
 تو آن شست هزار نام سعادیه را یاد کن، تا از تو خشونت شده تو را بجزای رساند و ازین
 همه با تو رام شوند. حورج و رب^۳ همچنان کرد

سعادیه سعادیه از وی را می شناسد گفتند که یک کسی با دیوان ظاهر در آمد. آن
 حورج و رب خود در آمد. پس پوراس در آمد و دشمنی از جانب در آن شهر پیدا آمد. حورج
 نگهبان دیگر که عاقبت ادویه میکردند پیش آمده او را سلام گفتند و او گفت داری
 پیشی میگرفت و دیوان آمده پیش حورج و رب ایستاد. عاقبتی آواز داد که این جهت داری
 برامست ترا مسخر و تمام شد، عاقبتی همه دادهای گذاشتند و همه از آن حورج و رب
 شکر نظام سپهر مرا بخت کند. سپیده از سپهر کنار پرورج که شکست در فتح حورج از در
 آمدن غار و تجویز در آمدن پوراس چه بود؟ گفت: پوراس با حورج و رب حکم یک تن دارند
 که تو جان داشته باشی و او دایم همین همه است، در این غار من صبح ازین پرورج شد
 و همه این است که هیچ مردار دامی را قمارت ندانم^۴ و چینی بود. سخنانشان بسیار
 بود که دشمن هرچه از وی خواستی اظهار خواه از نادانی و او او ده جان بماند و همه

۱- ح : از دیوان

۲- ح : دیوان

۳- ح : که در کمال

۴- ح : در دیوان

۵- ح : حورج و رب

امیدان بر ریاضت گذرانید که لذای او نیز شود نبود. و از ریاضت او بر ما مشتوق شود
او را کرامتی داد که در بدنی پیوسته و آهن و سنگه کار نهد. و از این کرامت بر اندر
نظر داشت و چندین بار او را هزیمت داد.

چون اندر ریاضت مغلوب گشت آشپز پیشتر از هیچ اشخاص نبود. تا بعد ازین با اندر
اینی که در مقام دوستی باشد. پس دیوتاه و دیوان از خصومتی که با هم داشتند
گرفته. قرار ساختند که در وی شرط را با کده ستار شورانیده نهضتیا بر آورند. همچنان
کردند. و از حیث دولت جسم بر آمد. و نیز اسمی اجازت و نام پیدا شد و آنرا هیچ گرامت.
و دیوتاه بود بسیار بر آمد و آنرا قسمت گردانده و در آخر امدهات پیدا گشت و آنرا
دیوتاه بردند. و ازین سبب دیگر یار دستان را با دیوتاه نزع هیچ رسد و هم آنجا بهنگ
در پیوستند. و هر که گشته می شد آن اسپ او را او میگرد و او جان می یافت.
و ازین گرامت دستان را بر دیوتاه افزونی شد. و دیگر دیوتاه اصلا بر دستان نظر نداشتند.
و از دیوتاه بهیست که دانی معلوم است با اندر گفت که من چاره کار تو اندیشیده ام که
تو را بشی هیچ باید رفت و آن اسپ را از وی اشخاص نمود. و او آن اسپ البته رفت خواهد داد.
چه اگر تو دشمن هم تصور کنده آنرا از او فروغ ندارد. تا سیت سخاوتی نقصان نگیرد.

اندر این تدبیر را علی صلاح دیده از هیچ آن اسپ را درخواست نمود. هیچ شناخت
که او اندر است. با خود گفت: اگر سوال او را رد کنیم گویی آذانه بود من با غمزدگی
کشیده سرا از فیض و نتیجه سخاوت او هر سازد. پس اسپ را اندر عطا نمود. و با آنکه زهره
او را از آن منع فرمود. از کمال جود توانست آنرا باز داشتن. پس هیچ با ونا بر راستی
شعبت بر اندر اعتماد پدید آمده از دشمنی اندر غمان شد. و اندر بدسیرت خود را کار فرموده
فرصت را غیبت داشت و او را به ضرب مشت و کتک بگشت. همچنانکه دلها چگونه پیوست
و ازین نیکوختی چه غریبت است؟ که خواستی نفس را اندر آن نهایت نیست تا آنکه
دیوتاه و دیگر بزرگان نیز در زشتی کار نظر آیندازند و عوجیب هوای نفس کار کردن از او
پرس اجرت و دستانی این جیب را که ندارند.

موج چهارم^۱

روز دیگر سراج رهب از عبادتگاه بیرون آمد و متوجه کارزار شرفه‌شده با لشکر خود برآمد. فرمود که شرفه‌شده با لشکر خود اینجا بود برآمد. لشکری را بقایات آرمه‌ها و آلات و اثاث منزل گرفته با محور و سینه و زور و پشت و بطن آورد. درین وقت تاملیدی از پیش (پدر) شرفه‌شده آمد و با محور گفت که پدر شرفه‌شده روخام میکند که وقتی که شما از ما دور بوده، اصلاً شما را آمد، رفتی واقع شده بود. اکنون که با دیگر می‌جانیان به‌دار و شمر، ما آمده‌ایم لایق آنست که ما می‌جانی شده بکاریم. محور جواب داد که ایشان بزرگه و صاحب دولت اند و ما محتاج مثل ما می‌جانی و محتاج کجا خواهند رفت؟ و آنچه دیگر مردم بدهند، بالائی و بالائی آن در پرده شب است، اما آنچه با می‌جانی کنند، جزای آن باشد بماند. و ما می‌جانیان شما می‌جانی که می‌خواهد بکنید. فاصله جواب بقام را شنبه برگشت.

بعد از آن هفته با پدر خود بی‌دست گفت که میخواهد تفصیل احوال سرداران این لشکر را بگوید که هر کس در میانه‌گری در چه سرایه است؟ گفت تفصیل احوال این همه مردم من بدانم. بدانکه خواب و زنگنه، مشتک و گوهر^۲ و پربل^۳ و هومات و گنگت و پنگل و بخت و دیگر راجه‌ها، اینجا همه آمده‌اند، یعنی در سردانی کامل نیستند، لهم سردند. و اکبری و شاله و ده^۴ و اوکن و حوسل و التمشک و دهبوشما و پشروشما و کسارک و حرمت و دیگران تمام شدند و در سردانی کامل. و در کهن و درخت و کثیر^۵ و مادران و میات و اگر^۶ و دهبوشما و برادر و بنده و سوادت و گن^۷ و کیشک و ایم و پشکر و دیگران دو چندان سردانه‌ها اند. و ارجین و بربرین و حکسین و کنبیره و اندر و ما و شهور و کوکند^۸ و ترسک و دیگران سه چندان سردانه‌ها اند. و ششما و باهوشالی و بشاکه و کردون و ابل^۹ و چهارچند و دیگران که همه راجه زاده‌ها اند چهارچند^{۱۰} سردانه‌ها

۱- ج ندارد: موج چهارم ۲- ن: بون ۳- ن: پربل ۴- ج: د: دند و درکن

۵- ج: کبری ۶- د: این اسم در نسخه انگلیسی نیامده است ۷- د: کرکر کند

۸- د: این اسم در متن سانسکریت چاپ و ترجمه انگلیسی نیامده است ۹- د: بد

اند. و سوارگیری و ممانعت^۱ و چندرست و چالکی و سنگدست و دیوارگ^۲ است. اینها پنج دسته
مردانها اند. و اگرچه شش چند مردانه^۳ است. و دسترک و دستت و سنگم و اراده شرمه
عفت چند مردانه هاند. و سپهاری مهارت است یعنی در مردانگی صاحب و نهایت امداد.
و دسترک صاحب و سردار مهارت است. و سپاس و هرغه و بل همزادان و دوستان
سوار است اند. و سپاه و امیل و رزمنکر^۴ و شبنکر^۵ و جنگرج و درمرج، اینها نیز سپاهای
اند. و بشوچ و داس و حفات و دزوران سوار است، سوزیل مهارت هاند. و برهست و
مهارت، این شد وزیر سوار است، سوزیل فوج مردانه هاند. و ارکاده و سترید کزیده
رمن فوج مردانه های چاهاند. و از دانوان سوزمین و برتن و درم کیت و دروغن و
بهره بخر و کال چنکر و سردرک، اینها بزرگترین مردانه هاند. و هرکین و سنگناه نیز
گزیده ترند از فوج گزیده های دشمن. و از دستان سپاهای و کتیلک و کال کتین و برهوش
روما، که سواران دشمن اند، سوزیل فوج سوزیلان مردانه اند. و این هریاس که سر
لشکرت یا سوار است برارست و چندان تفاوت نیست. او و سپر سپر که سری^۶ کنجبر کمار
نام دارد، هر دو صاحب صاحبان فوج مهارت هاند. و دوزن لشکر دلاوران دهگر نیز با
لشکرهای آراسته هستند. و اگر چه لشکر دشمن بسیار است. اما در برابر لشکر ما نتواند
ایستاد، چرا عثایت و بدد مهادو در حق ما بسیار است.

و درین اثنا که سیدیت این تفصیل بیان میکرد، از پیشی (پلار) شرفه شرمه فاعدی
دهگر آمد و گفت صاحب ترکوت میگوید که رزم سرد دلاوران را جشن و بزم^۷ است، و
از آرای این معرکه این جای^۸ گنجایش ندارد. اولی آنست که به ده کلاهه رویم که
لشای وسیع دارد. امثالان جواب دادند که چنین باشد. و طرفین را آن سر زمین وسیع دلاوران
از دو جانب فروش بر آوردند و سوار است بر محفه^۹ خود سوار شده فوج لیلان را پیش آورد.
و شرفه شرمه دلاور را بهر سپاه گردانید، و سوزن بیوه^{۱۰} کرد، یعنی صفهای لشکر^{۱۱} را

۱- این اسم در متن سالکروت جای و ترجمه انگلیسی فبامده است ۲- ج: د: مردانها

۳- ج: د: دهگر ۴- ج: د: شبنکر

۵- د: د: در ترجمه انگلیسی لفظ کنجبر کمار آمده است ۶- د: دلاوران جشن

۷- د: د: جای که گنجایش ۸- د: د: سوز ۹- ج: د: کور

سنگ سوزی داراست. و شکرشده بود با وزرا نزدیک که بایستاد و دیگر دلاوران را با خود
جای میدادند. و خروجی و روی را بر سپاه ساخته شکر هلال صفهای لشکر را آراست
لور و تیرباران خود داشتند. و در حین و سپاه لشکر گداو و پیران صف آراستند. و
سورج در وقت و شب و درنگرانی در شب براس در قالب لشکر خود را جای کردند. و سپهر
و سپاه گداو و کشر زاده هم آنها بودند.

پس از هر دو طرف جنگ زدند و کارزار پیوستند، و فرشته ها و حوران و اندر
و لشکران صفهای این و آن که آمدند، روی هوا از کثرت تماشاگران پوشیده شد. و سپاه و
لور و تیرباران و حوران خود از گن و بخت عدد رسیدند. و بردها با شکاری و گاو و
سرخس و حوران و کشر و در کشتن و علم به آنها آمد. و ناراین روز بر سورج حوران دولت
و شکست و کشر را غیور گرفته آمد. و لشکر کشر با حرس و انت و پس و جبهه و
و کشر و حوران و ناراین و پیران و دیگر در آن نیز آمدند و آسمان از هجوم و ازدحام این
خاطر بر شد. و لشکرهای طرفین آراسته کارزار پیوستند و اطراف پیر ناراین آسمان داران در
لشکر از نظرها پوشیده گشت و تیرها از طرفین برهم رسیدند. و شد و از رسیدن هکتن
بر هکتن و این پیوسته هوا از بسیاری غبار آلود شد و از خان و ناراین و سپاهان جوهر
روشن گشت. و با آنکه کارزار باهم رسیده دلاوران معرکه از کارزار سیری داشتند و پیش
پیش میرفتند و پیچیدگی می پیوستند.

از یک طرف سپاه برآمد و از طرف دیگر آنها را پدیدار زاده و کارزار دو گرفتند.
و با آنکه دین آنها را به تور ناراین سپاه حریان شده بود، آخر به هکتن هلال دیگر حرس
آوردند. چون مشتک سپاه را کشته دیدند، از روی خشم با آنها در اوروستند. آنها را تیری
سحر دوز در سینه اش زده برجا هلاک کرد. و از آن حال راجه ورنیکه خشمگین شده با
لور خود بر آنها حمله آورد و از تور ناراین او لشکر آنها را هلاک خورد. و آنها را با تمام
سپاه و نفس خود برگشته بروی چنان تور ناراین کرد که لشکرش روی بگردانید و وینک تور

و با آنها از آمد و کشت. تا که از این معنی را با تمام رسیده یعنی از وسط موج
چهارم و هفتم تا وسط موج اول و دوم و سوم در نرفته اند و آبی نیامده است.

و چون آن پنج دلاور اینچنین کشته شدند ، پادشاهی که در هوا نظاره جمیع آمد
 بود بر روی خورشیدی برآورداد ، و از آن سرودن دایوان و دستان و راجه ها همه شمعین
 گشتند . پس چهاروی : بی ایستگاه ، دیگر درختست ، دیگر باشکوه ، دیگر دربار ، و دیگر
 خدمت بر روی آوردند ، و مال کس هر چهار را یافتن آورد . بعد از آن پنج دلاور سردانه صحرایی
 را بی در آمدند ؛ و هم درین و گنجور و بخت و بلوچین ، و مال کس اینها را نیز راه
 انداختند .

و چون گو اینچنین حاضر و نیروز شد ، زانجه زانده سوگن رو بروی او شده بختک در
 ریخت . و جنگ ایشان اول غایم شده و پادشاهان یکدیگر را کشیدند . بعد از آن پادشاه
 به رفیقان خود رفته برهم زخمها زدند . و آخرالامر کال کتین سوگن را نیز بکشت . و پس
 از آن مردمان و پادشاهان باهم در افتاد کالوزاری کردند که چشم ملک تنیده بود ، و
 چون رسیده را تاب نداشتن این حرکت نبود ، و انجیل روز باخر رسید ، و چون روی زمین
 بخون نشسته در گشت ، آسمان نیز از عکس آن رنگ خون گرفت ، و بدینوی بی سر
 می رسیدند ، و طرفین از جنگ دست باز داشتند . و آن روز سه مرد سردانه از جانب
 شرقی کشته شدند ، و سی و سه دلاور از طرف سوئد پرب .

و سوئد پرب را از آن اندوه شب خواب نبود و با ویرا حکایت کتان شب را باخر
 رسیده و دیگر بار دل در جنگ بست . و حرمهای او را هم میگفتند که عجیب است که
 صاحب ما امشب بی ما گذرانید . یکی از آن گفت : چون خوابی از دوستانش کشته شده
 اند ، اندوه مند است ، چگونه را ما عشرت کند ؟ دیگری گفت : اگر حورزادی چشمه وادی
 دفع ملال او کند . دیگری گفت : هر چند عوس و خواهش زنان داشته باشد در چنین
 وانی هیچیکس میل نکند . دیگری تعجب گفت : کسی که چنین حرم دارد و هنوز در
 بند دیگرانست ، چرا درین حال هم رغبت حرمی او نکند ؟

چون اینها این گفتگو کردند ، بروقی که بشارت فرستد بود گفت پادشاهان
 را واجب میشود که حرم چهار اراهم آرند ، چه از خوابان هر یک صفتی دیگر میدارد .

(موج پنجم)

چون غلبه سرداران عام دور بمشاور فلک پادشاه شد و سورج‌رب و اسبا و وزیرا معرکه کارزار در آمد و شرافتمند را بر مستعد شده و سوار طرفین صفها آراستند و کارزاری درگیرت که از مردان مجید دلاوران اندر و دریا و ناراین و مهاجیر و دیگر دیوتاه و ساران و گدازان و راکشان و دهان بنظاره رانده حیران بودند و اسروزی میر لشکر شرافتمند و داوران چارپایه کرد و حسن و صبر را مدور آراسته بود و ویراس، میر جهان سورج‌رب و بجز سوار و سوار جنگی برافراشته بود. و از کثرت آواز فلایده و نظیر و نغمه‌های مستانه داوران صحنه سرب و سربازی می‌شد و از آن تلاش جنگجویان و تیرباران ایشان روی هوا برافراشته شد و داوران چون صف را تنوعی آراسته بود که هیچکس از دلاوران در آن راه نداشت بود و ویراس، میر لشکر سورج‌رب از صاحب خود دستوری خواسته در آن صف درآمد و شرافتمند واه بر آمدن بر وی دست و خود آنجا ایستاد و سورج‌رب چون او را تنبیه و راه برآمد بر روی پهنه دهن و نازده مجازق را بکوسک او فرستاد و هر کشتی و درخت کال کین، سواره‌ای، سربازان، برهشت، بجز پتیر، کال چکر، پوتش، سبک‌نک، کملی و بگنجه، پروغن، گنجرنگار و سرخیل دهان برهشت رویا و ایشان چون بگنجه رسیدند، دامود که رخنه را بسته خود نگاهبانی میکرد از کسان سردانگی آنها را این بازده مراد چنگی بچنگ درآمد.

اندر با آرد گفت که سورج‌رب و دیگر سرداران لشکری همه دهان اند و شرافتمند از من و تراخته^۱ من است و لشکر ما دیوتاه و پادشاهان اند^۲. و دایم بمدد ناراین فتح و نظیر ما را یوده است. و چون دامودر نیز تشنه ناراین دارد، از کمال دلاوری تنها با این همه دلاوران کارزار می‌نماید. چون قارد این بشیو چهارده مجازق را بمدد دامودر فرستاد و برعه گیت و لوبل، جم‌دش، پوتش، روه‌اوروه، استل، قیچ‌رب و درند و کیبوت، ارلشیر، کملینک، دشته‌دن، دوهن، آروغن، اینها با اتفاق دامودر با مجازقین سورج‌رب و بچنگ دره‌روستند. و اسبا نیز یکی یکی مجاززار در آمد و هر کشتی را دامودر و بر

را بریده و رنگی نام غیر پیدا ساخت ؛ تا روی هوا روشن شد و او را در هوا بدیدند ، و از پی آن
غیر آتش را انداخته او را خاکستر هوا ساخت و باخشی بر زمین افتاد .

— شرفیاری سهاریان خود را گفت که این غایب تمام دو صید عبدالله ما را کشت ،
و شد شربت را کار آزمایند و بر روی هجوم آوردند . این هشت سهاران بعدنگ ویراس آمدند .
— اول از ویراس ، ساکن کوه ونگنگ ، سردار دنیان ، دوم بگروشن ، ساکن کوه درنی دره ، سوم
از ویراس ، ساکن کوه تولا ، سردار فوج ات دنیان ، چهارم تاگندگ ، ساکن کوه جل ،
— پنجم دوزیر واد ، ساکن کوه نکیت ، ششم دورتاین ، ساکن کوه انجن ، و این هر دو دلاور
— خداوندان فوج سهارات دنیان الله هفتم براد ویراس ، ساکن کوه گمود ، همچنین دلاور هشتم
میداور ، ساکن کوه دلدب . و این هشت دلاور بر^۱ ویراس نیز باران کردند ، و ویراس
تیرهای ایشان را برده همه را زخمی گردانید ، بعضی را بلیان و بعضی را ایمان از به
کشت و یکی را علم و دیگری را^۲ کماک برد . بعد از آن چهار تیر دلاور میداور را
حلال ساخت . بعد از آن با تیری چون یوکان سر ارد ویراس را برد . و آن شش کسی دیگر
را نیز بکشد آن تیرها حلالک ساخت .

درین وقت بر ویراس از آسمان گل نثار کردند و رایجهای دنیان همه خوشحالی گشتند
و شرفیاریها با مردم خود خوار و شرمسار شد . این چهار سهاران دیگر و جنگ ویراس فرستاد ؛
کاجیرک^۳ از کوه کرتد و دندسالی از کوه پنجیک و بیاوس از کوه جی دور و دول از کوه
بوم تندگ^۴ . و ایشان هر کدام یکبار ، پانصد تیر پانصد تیر انداختند ، و ویراس بتوت تیرهای همه
را زد کرد . و بعد از آن تیری انداخته علم یکی را برد و به تیر دیگر کمانشی را و یک
تیر بلیانشی و چهار تیر ایمان از به اش را بکشت و یک تیر سرشی را از تن جدا کرد .
و همچنین آن سه کسی دیگر را نیز کشت و تیرهای دلیرانه زد .

بعد از آن شرفیاریها چهار مرد دیگر را از بهادران و جنگ ویراس فرستاد داد ؛ بدوایر که

۱- ج : دلاور ویراس ۲- ج : دیگری کمان ۳- ج : د : کاتچیک
۴- ج : د : ارم کندگ

و مقام گوی-سوم بود. و اکثر کد از مقام جنگ^۱ و کال-کامپا^۲ از مقام دامپور^۳ و بکر-جنگ^۴ برخ میزد. از مقام دامپور^۳ و ده کسی ایشان در آن موج سوداگران کوچکی از تریان و چهاوم از آنها سودا و دلاور^۵ از ایشان با تیره‌های بهشتی با براس جنگ درآمداد و براسی به تیره‌های ده تیره‌های ایشان را آورد. پس کداهای همه را قطع کرد. بعد از آن تیره دیگر سلاطین ایشان را آورد و اسبان را با اهلشان بکشت. و آنها پیاده شدند.

و شرفه‌شما آنها را با آن حال دیده شد^۶ دلاور دیگر را فرستاد و یکی شد^۷. دوم هم از مقام زیت-مال^۸ بصرای دو نفرین طیب^۹ و بکر^{۱۰} و بکر^{۱۱} و برآکر^{۱۲} و آکر^{۱۳} و سیدون و سیدون و فرسودن و غیره^{۱۴}. و این هشت کسی از مقام میگردیدند. و این چهار ده کسی با اتفاق بر براسی سله آوردند و براسی آنها با ایشان جنگ درآست. و سورج-ورب بکر^{۱۵} او کتجر-کار و برهست را فرستاد. تا برجسته از راه هوا باندرون آن صلب مدور در آمدند. لشکریان شرفه‌شما کداهای ایشان را ببرند. کتجر-کار و برهست از هم جدا برآمدند. سورج-ورب از مشاهده این حال دو کسی دیگر و یکی سپاهت شهرگری اهل-ده فرستاد. تا اهلان آن دو کسی کنند. پس برهست و کتجر-کار او نظرها عیب شده تیر می انداختند. و دم و نیم با دوازده کسی دیگر با براسی جنگ می کردند. برهست کدای ایشان آورد و اهلان ایشان را کشت و کتجر-کار اسبان ایشان را کشت. و آنها همه پیاده ماندند و از پیش این سه کسی پیرویت رفتند.

آخر شرفه‌شما خود با چهار سپاهانی دیگر جنگ آنها برآمداد. هم-وگ^{۱۶} و بر آوشترا^{۱۷} دیگر آوردن. و بر-نگ^{۱۸} دیگر انبات^{۱۹} و بر-ارضا^{۲۰} دیگر برتبت^{۲۱} و بر-هوتا^{۲۲} از مقام ملبا-کوه. بعد از آن شرفه‌شما از این چهار کسی جنگ براسی بر آمداد کارزار درگرفتند. و براسی با اتفاق دو تن از یاران خود بر ایشان تیر باران کرد. چنانکه روی هوا را تیره‌های ایشان بده بست. و گفتی فتح و ظفر از خرافات آفتاب عالمتاب او را ساهد کردند. پس شرفه‌شما مردم خود را که بر ایشان و متفرق شده بودند جمع آورد و همه پیچوم کردند^{۲۳}.

۱- ح: جانپو

۲- ح: کال-کای

۳- ح: دهه دلاور

۴- ح: دخی

۵- ح: هموم و چون

دشمنی فرمای و آن او را بدور برده است ، از دستش رهاکن . مهاباکال و الحاکل آن پهلوان را
مهرک گرفته براد هوا شتالت و آن دختر را از دست تیج پرب که برای شرفه شرما می بود بر
آورده بری میرد . پس این حال بدیدم و روزی چند آنجا بودم و پس از آن اینجا آمدم .

و چون جوگنی این سخن گفت نا بریدیم که آن پادشاه بدهادران چیست ؟ گفت :
سورج پرب پادشاه بدهادران خواهد شد و آن دختر را خواهد گرفت . سنکبیل این را باور
نکرد و گفت : این نصیب شرفه شرماست که اندر و دیگر دهرتاها هوا خواه اویند . جوگنی
این بگفت و ثابت شد و بعد از روزی چند سردی آمد و سنکبیل را بگشت . چون این
باشان راست آمد ، با آن حوده را با خود یقین کردندم و بختست تو آمدم تا ترا ملازم
باشیم که تو پادشاه بدهادران خواهی شد .

سورج پرب ازین نوید شادگام گشت و آنها را اعزاز و اکرام نمود و انعام فرمود . و از
شبهن این خبر شرفه شرما بددل و ملول شد . اندر رشواس را جهت تسلیم خاطرش برستاد
و گفت : دل خوش دار که من فردا همه دهرتاها را بهارم و درین کارزار مددگاری تو نمایم
و سورج پرب از سپیدن این دو شخص خوشخیر از لشکر غنیمت خوشدل شد و حرمها را بجای
خود گذاشته با برزرا در دوانجخانه درآمد .

صوح ششم

بعد از آن که شب صوح در پی غزله در آمده انگه کرده، خوابش می‌برد. و صبح
بعد بیدار گشت و سرا خوابش می‌آید، حکایتی که در سردانگی داخلی داشته «قد بگوی
و شما بگویم» . گفت:

حکایت

آوردند که در روز شلکت امین شهر است زهره روی زمین. وقتی سحاسین نام راجه
بر آمد شهر عالم بود و او اهل اهل و هنر و اهل نعمه را بغایت دوست داشت. او را
عربی بود عزیز که از خان اشو کوفی نام که در حسن و خوبی در سه عالم نظیر نداشت،
دانشت میراند و با این حرم کمرای می‌کرد. و جوانی بر همین گن‌شرما نام که خوبی
صورت را با حسن صورت و ادب و طبع جمع کرده بود در خدمت او شهادت تقرب و محبت
استیاز داشت. روزی سحاسین در حضور حرم با وی گفت: شنیده‌ام که تو در عهد هنر
تتازی می‌خواهم که راضی تو به یتیم. گن‌شرما گفت: راضی و لوازم آن کشتن فن
نست، اما این قسم چیزها پیش خداوندگار بفعل آوردن از حیا و طریقی خرد دور است.
راجه گفت که اینجا خانوست و از مردم بیرون و سپاه هیچ‌کس حاضر نه. بدان پندار که
نسبت دوستی و محبت در میان است، نه خدای و خدوسی. و این جای عیبت و طرب
است، نه طوره و ادب. و این اگر تو این هنر نسبتی من طعام بخورم.

چون راجه ببالقه بدینجا رسد، بر همین را چاره‌ای بمالند و مستعد شده آنچه لوازم
واقعیت بهترین طور بنمود. آن حرکات و اداهای شیرینش دل راجه و حرم را از حیا
برد و بغایت محظوظ داشت. بعد از آن راجه سازی بدینش داد، تا بتواند. چون ساز کرد
گفت: این ساز چیست ندارد، چه در نام‌های آن سوزی سک است، و من این معنی از آواز
نار در افتم. راجه گفت: این صدان این دارد کرد. بر همین ساز را تم کرد و قاپ آن بکشد.

دیگر جنگ از آن آغاز شد. راجه او را تعظیم کرد و فرمود تا ساز دیگر بدستش دادند. و آخر آن چنان توانست که هوش از عاقلان او برد. پس از بی هم هنرهای دیگر مانند سلاح بازی و توازن آن از دست و حیز و حرکات دیگر پندود. راجه گفت: من خواهم جنگ بکنم که بی سلاح با شمشیر جنگ کنند بین منهای. برهنه گفت: شما سلاحی را که خواهید بگیرد و بر من ضرب کنید. راجه بر وی سلاح میزد و او دفع می نمود و سلاح را از دستش می برد. و راجه آن ضرب خود را می پنداشت که بر وی کار نکرد. و چون فریاد مقرر شد. راجه استغاث داد و گفت: هیچکس در هنروری این کمال ندارد و او قابل ذرات است.

و حرم راجه فریاد صورت و هنرهای او شده دل اندر وی بست و بهجت کامیابی نصیری بطاهر انداخته با راجه گفت که این سازی که او توانست در دلم بجاقت موثر اندازد، بفرمای تا سرا بیاورم. که دیگر از شنیدن ساز او مستغنی باشیم. راجه فرمود و برهنه گفت: در حالت اینک شروع کردن کار نکنیم. و چون بمثل خود رفت با خود تالی نمود که خواهش قومین ساز حرم راجه را بی عرضی نیست، موجب بدنامی می تواند شد. پس راهمال سر انداخت.

روزی راجه طعام می خورد و برهنه حاضر بود. مطبخی نان خوشی که آورد، برهنه راجه را از تناول نمودن آن منع کرد. راجه عیب پرسید. گفت: این زهر آنودست و من از آن دارم که مطبخی هنگام پیش آوردن آن به واسطه من نگاهی کرد و ترس و ترزدن از وی مشاهده کردم. اکنون برای امتحان بکسی باید داد که چون زهر در او اثر کند و او را زهر را از وی دفع کنیم. راجه گفت: تا من آن مطبخی دادند و بفرمود خوردن و پیش کشی. بوهی اسون زهر خواندن گرفت، تا اثر زهر دفع شده متعراغ کرد و پیموش آمد. پس راجه از آن مطبخی سرا آرد. راجه گفت: راجه ولایت جنگ که به کود و جنگه مشهور است، راجه محرم شکست، سرا فرستاد، تا زهر طعام خدا کنیم. و من شریف بارگاه زنده جود شریف هنر ممتاز بودم و خود را بر مردم راجه ظاهر نکردم تا رفته رفته مطبخ

راجه راه را تمام . و امروز آن مصاحبت خود را از فرموده و این صفت زیر لب در زبانی این
 اسم ساعی کرد . اکنون یکم سالود است ، راجه از برهنه بهانه خشنود گشت و گفتوی
 شد و یکدهزار ده اتمام او داد .

و روز دیگر حرم راجه باز گفت که در آموختن ساز اهدا شده . راجه دیگری را
 برهنه به دستور داد . و برهنه به صورت تعلیم ساز و بعد برداشت و بی آموخت . و در
 آنای آموختن با برهنه اندامهای نیت انگیز می شد . و چون دو سه روز برهنه گفت حرم
 را دانت حیرت انگیز و با را خلوت شده با برهنه گفت : مرا دل بدام عشق تو گرفتار شده .
 آموختن ساز و نقشه بهشتی پیش نیست . و دیگر تقصیر چیست ؟ ساز بهشت کن . برهنه
 گفت : چه باشد . آن ازین خیال محال فارغ دار که با حرم مخدوم خود خیانت روا دادم و
 بهرام سرور و هرگز اندام نکام . حرم گفت : ازین عذر و خونی صورت تو ترا چه حاصل
 که حال تو از این خود را بر تو عرض دهم و تو کامیاب نشوی . برهنه گفت : شیعه
 سادگی هر و خون این است که حلال دیگری را فریفته خود حافظه بدانی دنیا و عذاب
 آخرت حاصل کند ؟

حرم راجه ششادک شده گفت : چون بسخن من خردمی آید من خود را حلالک خواهم
 ساخت ، اما اول ترا یکشم و بعد از آن خود را . برهنه گفت : اسبانه . خرجه خواهی
 اکن که من هرگز چنین دانی نتوانم اذیت و چه عیشی زندگانی فانی را در حسب عذاب
 جاودانی آن جوی هیچ وجود نباشد . حرم گفت : چرا بر خود و بر من ستم میکنی و بهلاک
 من زانی میشود ؟ کام من بده . که چون راجه مسخر من است ، چنان کم که تمامی
 امور ملک به دست تو باشد و آخر کار ترا بواهد سلطنت رسانم . ترا چه اهم است و از که
 می ترسی ؟ برهنه محال بود از جمل زن ترسیده با وی گفت : این چنانچه باده کرد که
 هیچ وجه فاش شدن آن ممکن نباشد . روزی چند صبر کن تا فرصتی دست دهد و این
 کار به خاطر خود میسر گردد .

انداخته و از چند روز راجه سواست بر سوبک نام نصیبی که در قلعه بود لشکر

تقریباً او را محاصره کردند و درین زمان راجه بکر مشکت که زهر برای راجه میخواست فرستاده بود آمد او را با لشکری کرد گزافه راجه میخواست با وضعی گفت که اکنون علاج چیست ؟ که دشمن دیگر ما را محاصره کرده :

مصراع^۱

با شو اشکر بپیکونه جنگ کنیم

یکی درما بر حین گفت : من فارغ دارم که من اندر می^۱ برانگیزم که این محاصره من خلاصی نیست بعد . پس سرده در چشم خود کشید که هیچکس او را نتواند بداند و در شب پنهانی با لشکر بکر مشکت رفته در خوابگاه او در آمد و با وی گفت : ای پادشاه ، از غایبه و محاصره میباشی و از خبر و بگریز ، و از تمام لشکر بگوشدار شوی چون تو غافل و بیخود داری ، مرا نزد تو فرستاد^۱ . و از تو سیرانی کرده این مقام داده . بکر مشکت چون سخن شنید و گوییده را ندید ، زور کرد و گفت : خوشا طالع من ، که تاوین از حال من چنین خبر گردد و گفت : همچنین کنیم ، و گن شرما این کار سازی کرده نزد میباشی آمد و^۱ خبر از خود . میباشی شنیدمان گشته او را در کنار گرفت و گفت : صد هزار آفرین بر تو ، بکار مرا از زهر خوردن نگاه داشتی و این بار مرا سلطنت از تو دادی .

و چون شب بگذشت بکر مشکت با لشکر بجانب مملکت خود روان شد و به میباشی مقام فرستاد که ما را با بتو بعد ازین دوستی و محبت خواهد بود ، خاطر ازین جانب فارغ دار . و چون بکر مشکت از آنجا رفت با دوست صابره نموده او را شکست داد و غنایم بسیار بدست آورده به شهر خود امین مراجعت نمود و اکنار شهر ارباب آب ریخته در سبزه زاری فرود آمد ، ناگاه ماری که دود زهر از دهانش بر می آمد پیدا شد و روی بجانب راجه میباشی آورد . گن شرما چون سار الهای بود از آن راجه را خلاصی داد ، و راجه خوشدل و شادان گشته استعداء جنگ بکر مشکت کرد و در سر او رفت ، و او خبر آمدن این شاه بپنج پیش آمد و اولین مقابل شد دو کس دو کس باهم بپنج درآمدند . و میباشی و بکر مشکت نیز یکی یکی باهم کارزار در گرفتند و داد کوششی و مردانگی داده

۱- ج : ندارد

۱- ج : ندارد

۱- ج : آمد

۱- ج : فرستاده

را به پای هم را شکسته برانده گشته اند و این جنگ دشوار بوده است . بواسطین مضطرب شد .
 گن شوما حمله کرد و بشمشیر دست بگرم شکست را چنان تمام کرد که با تیغ بر زمین افتاد .
 این صحنه دیگر در سینه اش زنده ماند و هرگاه حلا که انداخت . بواسطین باغ باغ شکافت و با
 گن شوما گفت که دیگر ترا چه دست کشم که این چند بارست که سرا جانی داده ام .
 چون بگرم شکست را گن شوما گفت . اشکوش بگریخت و غنیمت بسیار دست بواسطین افتاد
 الا نش را تصرف شد و در اطراف و جوانب هر راحه ای که بود همه مطیع و مقاد او
 گشتند .

و بواسطین با گن شوما و اشکوش بفتح و تیر و زنی داجین آمد و بکمال شادکامی زندگانی
 می کردند و حرم او که با گن شوما دل بسته بود از آن خیال باز نمی آمد . و گن شوما
 را می شناسد و در آن که اهل هوا و تمکین هملاک بود رضا دهند اما از طریق ستوده و
 دینج پسرده تجارز روا ندارند . چون حرم راحه بقیع کرد که گن شوما بکام او نمی شود
 را وی دشمن شد .

هس روزی در لنگر او فرو رفته نمیکن آشوب بود که راحه درآمد . راحه سبب
 ملاقات رسید . گفت : کسی که در حق من ظلم روا داشته تو او را عذرت نمی کنی .
 راحه گفت ظالم گفتم و ظالم تو هست ؟ گفت چگونه که این گن شوما درین مدت بکمال
 اتفاق رسیده است . آخر با تو عهد خواهد کرد ؟ چو نه که او از راحه بکماله بیاضی
 رشوت گرفته با وی دراصلت داشت که دعای او را بسازد و چون تبر برآید و قرب
 گن شوما را بخدمت تو از حد تجاوز بشنید قائم او را بده گریخت . و قاصد از زندان
 گریخته نزد گن شوما آمد و گفت که راحه بکماله بیاضی خود را نیز برای زهر دادن فرستاده
 است و گن شوما حال بیاضی را از آنها دانست . و امروز مادر و زن صطفی بیاضی آمده
 بودند . گن شوما آنها را بکشت و برادرش را نیز بکشت . او بچهار پناه آورد
 و متعاقب او گن شوما نیز آمد . برادر صطفی از هوش من گریخته بفر رفت و گن شوما
 نگاهبای پادشاه بجانب من کرد . من گفتم این نگاه کردن تو بظالمان عذرت چیست ؟

همراه پیشی آورد و گفت: آتش عشق تو سرازیر می‌گردد؛ اگر بزلال و صدام سیرابه سرازیر
بم نیست که با کشتن ما دوم، و چون هیچکس پیشی من نبود، سر در راهم افکند. من
هر چند اعتراض کردم، جزو صرا در شمار گرفت. درین اثنا کبیر سیل و بیگ درآمد و
آواز بی او مرا بگذاشت و فرات، این نگاشت و فرواد و افغان در گرفت. آری، زان
مخملیت سرازیر فروغ و بهشتان باشند.

راجه بهرند شنید این سخن چون آتش بر آفریخت. آری، خردمندی که بشم بر
ملک پیشانی ناله باشد، سخن زن فروخته شود و خود را حائل پندارد. بعد از آن با حرم
گفت که دل خود دارم که من تو را بتدبیر بکشم؛ که چون او پندیدن را صرا از سچانکه
حاصلی داده است، او را قانعانی نمی توانی داشت. و این حالت را خود ظاهر نمی توانی
داشت. حرم گفت: چرا همان اتفاق ورزیدن و زر گرانی او از راجه بشکله در میان آورده
او را نکشی؟

راجه همچنان مغرور سلطنت و در شکله بنشیند و بار عظم داد، وزرا و اعیان دولت
حاضر آمدند. گن شرما نیز بهرم خدمت راجه رو ن شده در راه شگوانهای به دهد. بهرند
بر آمدن از خانه از جانب چپ اوزاع آواز کرد، و سگ نیز از طرف چپ راه پورده^۱ بطرف
راست رفت، و آری از دست راستش گذشت و بازوی چپش جوشن گرفت. با خود گفت:
باب کار این شگوانهای بد من مرصاد، و هیچ آتی بحال راجه مرصاد. پس بیرون
اعتقاد کرد راجه آمد و بجای خود بنشست. راجه بخلول عادت بنکه ششم آورد در وکی
نگریست، گن شرما بران شد، راجه از تحت برود آمده نزدیک او نشست. مردم متعجب
گشته پس گفت که مرا با گن شرما متفرق می‌باشی. همه بشنید گن شرما گفت: من
فرومایه را چه سزاوارت و کدام صریقت که بخت شما^۲ پادشاهی را با من منظره باشد؟ شما
بخت برآید و هر چه خواهر در باب من حکم فرمایند، وزرا نیز همین کنند.

راجه بر پشت برآمد و گفت: شما همه بیایید که من گن شرما را در اعتبار او همه
وزرا گذرانیدم و ما را بر نیل سلطنت رسانیدم، و او خود با من اتفاق کرده بود و راجه^۳
بنکله مراد است داشته و هیچکدام مرا هلاک سازد. و آنچه از حرم شنیده بود بتمام پنهان

فرمان می‌فرمود: گفتند این عدالت‌کار را این سخنان طعنه در حق او افکند. گفتی بر هوا
و آب کجا صورت پیدا داده است؟ گفت: این درخت است. گوشتی که در درخت پخته باشد، تو
امورش زهر را حق هیچ انسانی؟ گفت: من از این سخن و از زدن و طعنه و دراست و خوردن
ترا گرفتارم. زود! چون از حال وی پدید داشتند همه بیکه زان گفتند که این درخت
بسیار بختی آورد است. کوشیدیم گفت: با همه عدالت و انصاف که آنچه راست این چه
پادشاه است که او را من می‌کشد؟ پادشاهی که چنین بر باد روا دارد پیش داناان چه قدر
داشته باشد؟

پادشاه گفت: این چراغی است که به عدالتی نیست می‌کند. خنجر آشید و بر وی حمله
کرد. از چون در حشر سلاح وارد کردن آن قادر بود، از خود دفع کرد. دیگران
سلاحها گرفته به او حمله آوردند، او شربت همه را در کرد و از دست همه سلاحها را
گرفت و به سم را باوی بیکدیگر شکاف بر بسته از آن صحر که بر آمد. راجه بانگ بر مردم
و آن که بگرفت. مردم بسیار از پی او شد آمدند و او حد نفوذ را از آنها بگشت. و چون از
په هم بر وی هجوم آوردند، سرمد پنهان شدن او فکرها را مردم را خود داشت و در چشم
خون کشید و از پستی ایشان بدر رفت و بجانب شمالک جنوبی رفت. با خود اندیشید که
حرم راجه این راجه به گوی را درین آورد. آری زانی که در ایشان امور چیزی شود،
اگر آنها بودند زهر اذن شوند. و هر دانی که حقوق آنها عمل کنند بدتر از آن زانی
باشد.

انفسه میراث تا بدین رسیده، در زیر دوست بر برهمنی را دید که طفلان را تعظیم
می‌کرد. بر وی سلام کرد و او گفت: من کرده رسید که چه کسی و از آنها می آتی و از
شعوب چه خوانده‌ای؟ گزشتیم گفت: دوازده شب از تمام پادشاه خوانده‌ام و دو باب از ساموئیل
و نه از کوربش و هفت باب از صحرید و یک باب از اترید^۱ برهمن گفت: تو با این
همه شعوب باید که از پیشین پادشاه به از روح بشود و به تو عالی نژاد می‌گفتی. مرا
از این و بود و نام خود خبر ده و بگوئی که این دوازده باب به کجا خوانده‌ای؟ گزشتیم
گفت:

در شهر اجون اذیت‌شردا نام بر همین زادای بود. چون پدرش مرید و پدرش خود را
 خدمت، او پسر شد و در خانه شد خود بی‌سود و تعلیم می‌آموخت و زاهدی می‌توان
 شد پیدا کرد. و زاهد را با خود سقا ساخته برادر داشت. تا تسخیر دیو پری کند
 پس مردم ترسید و بشارت خورزادی را چندی از خورزادان باو داد برادرش مرید برآمد و با
 زاهد گفت: من بشارت‌آلام خورزم را از شما همه شنیدم، از شما یکی را بخوان. زاهد
 ابراهیم سوخت بود در گزیده و دیگران شایب شده.

زاهد از آن خورزاد پرسید: که از دایه‌آلام خورزی هست؟ گفت: برهمناسا و
 برهمناسا و سحرها از همه بهترند، و باوچ ازین دو دیگر هم خورتر است. زاهد از آن
 کتاب آدوی من هم می‌خواند، هرگاه شما مرا یاد خواهید کرد، حاضر خواهم شد. و بعد
 کردن آنها حاضر می‌شد.

ولتی اذیت‌شردا با زاهد گفت که ازین دیو پری افسون تسخیر سلوچنا بیاموز. دیو پری
 گفت: در جنگ چنین مقامی است، و آنها دروازه‌بست یعنی نام، و بر کنار آن دروازه‌ای
 بشن گوشت نام می‌باشد. او ازین تسخیر واقف است.

اذیت‌شردا با اتفاق زاهد به خدمت پشن گپت روان شد و آنجا رسید. مدت سه سال در
 خدمتش گذرانید. بعد از آن زاهد از پشن راضی شده افسون تسخیر را بآذیت‌شردا بیعت
 بود، و آذیت‌شردا بگوشه‌ای رفته آتشی پرستی کرد، و سلوچنا بعد از آن بر صفای سوار پیدا
 شد و گفت: من از تو خشنودم و از تو خشنودم، اما باید که ترا شش ماه نکارت من زایل
 نکنی. و ترا از من بگری لازم حیدره سال بعد دال همیشه بظفر حاصل شود. بعد از
 آن سلوچنا آذیت‌شردا را بر رفته خود سوار نموده بشهر خود الکا نام برد و آذیت‌شردا شش
 ماه را حیدره گذرانید. و آنجا خبر که پادشاه حیدان است از عبادت وی راضی شده سلوچنا
 را بآذیت و آئین خود بوی سپرد و وی از پشن مشرف شد. و پدر صرا گپن شردا نام
 کرد و این عدم و غیر را من از بزرگتر حیدان سپردم نام خودم.

بروی خود را بفرستاد. کسی نبود. حاضران همه باعقله او برخاستند. و پدرم و باندی اشغال بالذات، بر سرستند. اندک شرم گرفته عروسی کرد و گذشت. ای بیخودت، تو لایق این عالم بدی، تو بجام بقوی قبول کنی. خانوما بیای اندر افتاد که چوین بکنی. اندک گفت که شرافت ترا قبول کردم. او را اندک، اما بهرشی باکذا بولند. پس پدر مرا از آنجا بهانه سال من شرفست. این اوقات و آنجا یا دربر راجه مرا شوستی اندک.

پس گزیندما سر گذشت خود را از ملازم شدن راجه و مغرب گشتن و تهمت کردن عروسی بر پدر خود را بیان کرد. بعد از آن گفت: اکنون راه سختی طی کرده بود تو آدمم. چون کن شرفست جان خود را پیش آن زاهد بیست کرد. زاهد گفت: خوش آمدی، زنی دولت من که منی سر مستی بانش. من کن شرفست نام پوهنم و درین ده ریاضی دارم. به و حاجت من سوشی میگفتن. و او را بهانه خود بود و غسل فرسود و بیاض پاک بوجاهست. از دستها به سحر آورد و شکاری سندی نام را که فرستاده در آرزوی آن بودند بر روی عرشه کرد.

گن شرفما گفت: این نشان که بر بینی اوست او را انباغ بسیار اندک و نشانی دیگر نام بر سینه^۱ اوست نیز برین دلالت دارد. اما انباشان کسی را باشد که شوهرش بهیت^۲ بزرگ و صاحب دولت باشد. پس بر همین از گن شرفما پرسید که نشانها که بر اعضای زن و مرد باشد. اثر آن چیست؟ گن شرفما بیان نمود و سندی از زبان و بیان او آن قدر ذوق من بالبت که خواستی که او را در چشم جا کند. بعد از آن انگشت با وی گفت که ای نیک بهیت! اکنون بودن خود را باخانه من فرارده. و این دختر را قبول کن و شرافت و نیکو زندگانی من باش. گن شرفما گفت که کسی را که اینچنین سلال بدست افتد، او مرا نیکو زندگانی نباشد؟ اعضای از رسوائی که آن راجه بهال من رسانیده است و راعت آن زن^۳ مرده، ازین سبت می ترسم که بابدا احوال این زن نیز آتیشان است. و دیگر آنکه چون ازبدها نزدیکیست، اگر راجه خبر من بشود، بسبب من شما را نیز مزاحمت رساند. پس اول آنست که من براهات همیشه بروم، تا شست و شوی گناهان خود کنم و این

۱ - ح: انگشتن تهمت
۲ - د: کنایه
۳ - ح: سلال احد اوست
۴ - د: عروسی
۵ - ح: آن او

بدن فانی را بپایان بگذارم

اگر دست جسم نبود ، گفت که باید تو مردودی چرا چنین سخن گوید ؟ ترا چه
 ضرورت جسم داشت ؟ تو به کجا و کی گاهی ، ایشان هر چه از ملک یا حقوق گیرند ، چنانکه
 اگر کسی بستاند ، تا به یوم القدر بر سرش افتد ، و آن واحد هیچ درون معنی و زودی
 هیچما این ادعای خواسته داشت ، چه نور برسد و نور شدت و شروع را دولت ابدار نباشد
 و اینها همه زنده را بر حالت به شوک و بی حالی نتوان کرد ، اکنون این دختر را که
 خوار تو شده است زنی حواله می دهم ، تو با این فلاطری دای از سعادتم چه بیم داشته
 باشی و سر حدت من ترا آگاه بکنم و چگونه باشد ؟ و این موی که تو بهادت داری در
 سار و آرد ، گشتن حاصل نه شود ، و نیز گشتی که بدن خود بگذارم ، این خود گناه عظیم
 است نه کسی لحظه خود کشد ، این خیالات با وجود دانش تو ارام جوانی روا نباشد ، آنچه
 من بگویم باین صلاحست ، و نیز بصورت اشتباه رای بودن تو ناداری راست گفتم ، و
 هیچکس را بر احوال تو اطلاع نباشد .

کن شرما گفت : سخن تو را قبول کردم و ساندوی را برفی خواستم ، اما تا زمانی که
 انعام از آن واحد بگویم ، این حلال خود نزدیکی نکنم ، و هم در عار تسخیر و توانایی کنم ،
 تا بگذرد او بر آن واحد نظر را هم ، اگر دست او بدین شرط راضی گشت و کنشها بیرون آید
 فرار دار ، و اگر دست برای وی ناداری ساخت و وی بدانی عار در آمده از اگر دست اندامی
 السون کرد ، و در اسون سوام عار را بوی تعظیم فرمود و او سلطنت نمود ، و ساندوی او
 را همانجا خدمت بپاکرد .

کن شرما از عداوت آن السون سوام عار را شنود سخت ، چنانکه بر وی ظاهر شده
 گشت که فرا بر سعادتم نظر باد و سلطنت او ترا روئنی شود ، چنانکه اصلاً زوال را در
 آن روا نباشد ، سوام عار این قصد و غلبه شد و کن شرما آثار و علامات این در احوال
 خود مشاهده میکرد ، و اگر دست ساندوی را با داد ، و ازین خود بوی سوز و آتش که بدی
 کن شرما را احباب دولت و مشیت جمع آمد ، مردم سبک سعادتمین گروه بشمار آیدین رعت

و کارزار نموده بر روی آثار واثق . و با اشعار خود مدح گذشتگان را بیان کرد که من صدی
خفت این راجه کردم و من نگفته اند خود که بر من دهان گفت سرا از آنها کرد . آنچه
او را از این ملک اخراج کرد و سلطنت برآمد و دشمنان را واک را خواست و آنچه از غلبه
شد که در بزار محیط ارمغان او افتاد یافت . و با حرم اول خود سفیری شد دیار یک قدم
به روزگار پیش و پشت برگرداند . ۶ - ساسین چو جواهر مردم را تشاخص از نادانی آن
مسدود کرد بر آواز اشیاء و گنجشدها که وزیر او بود بسپار دانش و صبوری و تحمل
دیار حاصل کرد .

چون این حکایت را سرورچریده از وزیر خود استیت شنید ، عمت بر کارزار و شمیم بسته
بجهت امزشاعت بخواند واثق .

سورج شعله

روز دیگر چون خسرو خاوران شکست افلاک به پیش شمع گرفت، سورج بر سر او دراز و
 نفس لشکر بهمان و دگر و شیران صف آرای کرد، و از آنجا شرفه شومس از سواد خود را
 ترتیب داد، و طرفین صفا را به مراتب حلال پیاوردند و دیوانها و دربانان از هوا بظلمت
 برآمدند و دلاوریان سواد از در خواست با هم در آورفته پاران شور و دیگر مخرج بر هم میروختند
 و در کوشش و مردانگی میزدند. سرهای سروان در آن میدان بر خاک میخفتند و گو
 گشتی قهر روح گوی باری میکرد. تا آنکه جنگ سو و سو قرار داده شرافت بر ما و سورج بر سر
 با هم جنگ میزدند، و دلاوری وزیر شرفه شومس را و زور سورج بر سر که بر ما داشت و سهو گشت
 را مهارت و برده گشت با برهست و رنجاده^۱ با چندر گشت و پرور گشت با آگرم و انتابل با
 برده سن و دگر با کسر گمار و همچنین دیگر دایران سمر که با بهدنگ در افتاده گلزار
 میکردند و تا آنکه سهو گشت به میان و اسبان گردون سواره را به پیرهای ضروری کشته زد و
 گدازش بریده او را پیاده و بر کار ساخت.

و بعد از آن سواره نیز سهو گشت را به میان حال رسانید. از چون هر دو پیاده شدند،
 مدافعه چندی کردند با سهو گشت در آورده او را بر زمین زده خواست که در هم بخفت.
 بر سهو گشت که بگ نام داشت ظاهر شده او را شلوی ساخت و برده گشت و برهست نیز
 اسبان و بهلایان هم را کشته پیاده جنگ در میروند. برهست سو او برده خواست که
 سرش را از تن جدا کند، و بعد^۲ که بدوشی بود او را از آن سوار که نجات داد. بعد از
 آن دین لشکر سورج بر سر چون دیدند که بدوان آن دو دلاوری بیدار آنها آمده ایشان را
 خلاصی دادند، طبعه بر آنها زدند و گفتند: شما بظلمت گلزار نیامده بودید، بلکه به جهت
 خلاصی فرزندان خود آمده در روز ناکسی سده رسیده بود. نظاره بزرگان نیز بی شرمی نبوده،
 زمین^۳ شما بخت است که آن سمر را بریده به پیاوشی را هلاک ساخته نیز برادران ما
 چنانی بر سر دماغی زد که رجا سرد شد. و رنجاده اول به میان چندر گشت را کشته در آخر
 او را نیز هلاک ساخت. و چندین چوین و سر خود را کشته شد و هنوز شد^۴ و رنجاده

۱- ج ۱: ۵: ۲: در کبابه

۲- ج ۱: ۵: ۲: در کبابه

۳- ج ۱: ۵: ۲: در کبابه

۴- ج ۱: ۵: ۲: در کبابه

جنگ پیوسته داد و ستدی داد و جنگ ایشان تمام شد. و هریک را آکریم در جنگ بود. و چون او را زبون ساخت جنگ زخم دیگری را نیز کرد. و سوبهمن را اتمل در افتاده کار او را ساخت.

و همچنان کثیر کار با دراز جنگ در گرفته یکی نور دیگری را نامیز می ساخت. تا آنکه کثیر کار گردون دراز را شکست. آکریم شکست گردون دیگر آورده او را سوار کرد. کثیر کار سنگی بهایت بزرگ او گردون آکریم شکست زده خرد شکست و دوند را بیک زخم دیگر خط که گردانید. و سورج هرب با شرفش را همچنان در کارزار بود. اما چون دید که روزی درین ایام دست دم گشته شد. بیک زخم جانستان عم را قتل رسانید. و بانظام او در حین ایام نام با سینه و سورج هرب جنگ در گرفتند و هفتم جنگ کردند.

دو از آن سترده را هراکریم جنگ در آمده ام را شکست. و از آن شصت و هشت بی جنگ او آمدند. و سترده با آن هشت بی جنگ را نام کرد. و مردن^۱ هیلان سورج هرب را شکست. و هراس سورج هرب را آن حال مشاهده نموده جنگ دادود را بگذشت و بیک نور مردن^۲ را هلاک ساخت. و هر کس بهتر تیر اندازی تیج هرب را کشت. و از کشته او اگی را دل سوخت. پس جنگ برکنون آمد. و چون دوم کیت^۳ جم ددیر^۴ را کشته بود. جم خضناک شله با دوم کیت به جنگ هروست. و سنگ دشت سنگی بزرگ انداخته اعضای مروکن را خرد شکست. و از آنجانب فیرت با ارسه تان^۵ جنگ در گرفت. و کالچکر^۶ با بی ای جنگ پیوسته او را بچکر خود دو لیم ساخت. و بانظام او داد به جنگ کالچکر آمده کارزار در گرفت.

و مهابادی که کهرت را کشته بود. گاه بصورت مار و گاهی بصورت کوه و گاهی مانند درخت و ذاتی بشکل سیمرج و گاه بصورت بچکر که سلاح اندر است و گاهی مانند آتش بر شد. و کثیر از آن شصت جنگ مهابادی پیش آمد. و بدین ستوال تمامی نظامیان بهمنی صهر اولاد را گار میفرودند. اما با وجود آن سورج هرب و اشکری که آدیان و دربان

۱- ح: ۱. ۲- برمودن

۳- ح: ۲. ۴- در بردن

۵- ح: ۳. ۶- دو آوجیه الکیی Dhamraketa آمده است

۷- ح: ۴. ۸- دو تن سالکریک و قوجیه الکیی Simlasamebtra آمده است

۹- ح: ۵. ۱۰- بی شد

و دایم بودند سپاه پادشاه را شکست دادند. همان پیرایس و سوار لشکر سورج پرب و دامودو، سیر سپاه شمراندشده، جنگ نام بود. بعد از آن پیرایس کهان دامودو را برده و پیرایس را بکشت و او پستی کنای دهر گرفت.

در عهد دامودو را تعیین کرد. اندر گفت کسی را که اینچنین شکستها روی دهد، او را چه جای تعیین است؟ برهما با اندر گفت: پیرا تعیین نکنم؟ که او را مثل پیرایس بگذارد؟ داوران در حال در جنگ است. و پیرایس تنها با تمام لشکر پادشاهان میشود جنگ کرد که او در شاه اول هیچ نام داند بود. بعد از آن پیرایس داند شده بوجود آمده و حال پیرایس نام پیدا شده از پشت پیرایس بر آمده و ظهور آمد، و شکن ایست که کسی بر وی طور ایستاد است. و پیرایس در شاه اول دهنی بزرگ بود، کالیب نام. و او هر ایستاد شده پیدا گشت. بعد از آن کالیب نام شده وجود گرفت. و در شاه دهر که مشهور نام داشت، و امروز این سورج پرب است و پادشاه بزرگ شده. و آن دهن که در پیرایس میایستاد نام بود، این سینه است. و پیرایس و دیگر وزرا و غیر ایشان همه بر همین کالیب در غریب از تسل بزرگان این طایفه بوده اند. و سی روز بهایت بزرگ بود و سورج پرب و دیگران بسبب برشتن سپاه و این کرامت یافته اند و بل داند که در رسن در پند بود، او بهشتی احوال ایشان آید و از عهد خود بر میگردد، و تا قرا اینها سلطنت هست او از امر زمین بر نیاید. و بعد از سلطنت تو البال او را بخریدای بزرگ خواهد رسید. و چون ایشان همه از مهندسان سپاه پیرایس بر ایشان ما را نظر باشد پس جای آشتی باید نگاه داشت.

و درین اثنا که برهما با اندر این سخنان میگفت، پیرایس نیز بهایت نام بر دامودو داشت و از این دو دربار او سواران نام بیکر داشت. و این هر دو صلاح با هم جنگ میکردند. و درین اثنا ناراین به تیرهای هنروری عازبه عظیم دست داد، چنانکه این سه عالم بدادند که لباسی پیدا کرد. بعد از آن ناراین با پیرایس گفت که لعنتی از جنگ بر آید که من نیز صلاح خود را از کار فرمودن از من دارم. پیرایس گفت: من هرگز

۱ - ح: پیرایس نام پیدا شده از پشت پیرایس

۲ - ح: هر دو با هم، و ندارد؛ هر دو با هم

نیز خود را حواریان نامید ، دایودر چرا نمیگردد ؟ ناراین گفت : من هرگاه صلاح خود را از
 عمل باز دارم ، هر طریقی اولی باید که باز آوری . ویراس گفت : اگر صلاح خود را باز نمی
 داری ، بر گردون من بزن ، تا به اثر بر نیگردد . پس ناراین دایودر را از کدزار باز پس
 آورد و گردون ویراس را بچکر برد . و ویراس نیز خود را از عمل باز داشت و بر گردون
 دیگر سوار شده پیش سورج روبرو آمد ، و دایودر پیشی نماندند و رفت .

پس سورج روبرو و شره شرما ، جنگ درآید سورج روبرو تیر و شلیک انداخت و شره شرما
 بر سرش تیر انداخت . تیر سورج روبرو تیر او را بر گردانید و بر وی زد . شره شرما را از کن
 جان انداخت و شکستی روی داد و دود او دود و دیگر صاحبان اطراف بهر و دیگر سلاحها بر
 ویراس انداختند و از روی غضب با وی جنگ در گرفتند . و تیر ویراس بر سلاحهای آنها
 ناله آید و شعله زدن گرفت . تا شره شرما را بسوزد . و ویراس از تیر خود انعام نمود
 که بر با سوری ، بلکه دود بسته میزای و بمن بسیاری . و چون شعله آن تیر بخایت بلند
 شد ، دیوتاها و دیوان عید اندوهگین شدند و نظار گاهان ظفر خواه نیز متعلل گشتند و با خود
 آزار دادند که بر ویراس هجوم کنند .

سپیدو نیز بنظر آمده بود ، ویرادر نام خادم خود را فرستاد و پیغام کرد که شما پادشاه
 آمده بودید ، استعداد جنگ چرا نیکنید و از عید ارسینگریذ ؟ چه هر که عهد بشکند
 او بداد گرفتار خواهد شد . دیوتاها گفتند که خیلی لشکر هم از اولندان ما کشته شدند
 و هنوز خواهند شد ، ما چگونه تحمل آوریم ؟ بهر پدر لرزانی ما را نمیگذارد که جنگ
 نکنیم .

ویراس چون این جواب آورد ، جهان دیوتاها و دیوان سنگی عظیم در گرفت . سقنه با
 دو لشکر جنگ فرستاد و هر پادشاه^۱ را چغندما و شره و دهشتام و کال پیکر با داد و هر گنبد
 را گنج و سنگ داشت با نوبت و دین با هرستن و دوم کبیت^۲ را جیو و سپاهای با کبیر ، یکی
 یکی بر سر دیوتای دشمن میزدند . و دیوتاها هر نوع سلاحی هنری که در انداختند
 به دین و جنگ بر آن سلاحها زده و کمر آنها را بر طرف جدا داشت . تیر و شمشیرها غصه گوی

۱- سقنه : کشت سرگاه

۲- کبیت : تیر و شمشیر انگلیسی - Dhumraketu آید است

بهت گرفت و در حرکت افتاد. مهادیو او را بسطغان خلی امیر از کارزار بازداشت.
و چون دهنواها بودند شدند روی بگریز نهادند. پس اندر خود پیش آمده با سوارچوب
بجنگ پیوست و سوار و سلاح مخصوص خود را بر روی انداخته و او همه را رد میکرد.
بعد از آن سوارچوب بر روی تیر بسیار انداخته او را زخمی ساخت. اندر خواست که سلاح
خود یعنی نیز را بر روی انداخته تیرش آخر سازد. مهادیو بانگ بر وی زد و او عقب آمد.
پس ناراین و جنگ برپا شد و تیرهای خنجر بر هم می انداختند و هر یک که تیر
دیگری را می برد و جنگ ایشان قایم شد. و در آخر ناراین گردن هراس برید و او را گردون
دیگر سوار شده دیگر را بجنگ پیوست. ناراین از آن حال خشم گرفته جگر خود را شعله
زبان بر هراس انداخته و او شمشیر خود بر آن انداخته و هر دو سلاح با هم جنگ
می کردند. بعد از مدتی شمشیر هراس از بونی کردن گرفت. مهادیو بانگ بر سلاح
ناراین زد و از آن همت آن هر دو سلاح شایب شدند.

درین وقت لشکر طرف سوارچوب که قدمیان و دستان بودند از شادکامی اشخ و لیرودی
در رقص آمدند و سوار شبنم اندوهگین گشتند. و عاقبت سوارچوب ظفر یالته شرفه شرما را
بهت آورد و اشکری روی بگریز نهادند و به مهادیو عرضی نیاز کردند. مهادیو فرمود:
شما بیدار شوید که بر سوارچوب هیچکس را ظفر نخواهد بود. دهنواها گفتند که شرفه شرما
را آنچه زخمی بود رسید، اما از طایفه دهنواها آنانکه جنگ میکردند، دایه که سلامت
نرسید، تا شکست بر شکست و تنگی بر جراحت نرسید. مهادیو فرمود: این خود چرا شود؟
اما شما از راه صلح در آئید و شرفه شرما را لشکر خود آمده سوارچوب را خدمت کند که
همه طرفین بدانند.

و فرمان مهادیو شرفه شرما رسانیدند و او قبول کرد. پس او را را اشکری آوردند
از وی سوار چکران آداب خدمت پیشی سوارچوب تقدیم رسانیدند و سران لشکری نیز را
به اشکری سوارچوب فراتر حالی گذار کردند و همه از کهنه مسافه صاف ساختند.
بعد از آن مهادیو به سوارچوب فرمود که اکنون قصصت است که شاهنشاهی بهادران

از طرف جنوبی آن باشد و از طرف شمالی شرقی‌ترما را. و فرماست تو بر دیوارها و کناری و
 محاذی پهلوانی چهار برابر سلطنت او خواهد بود، هر چند که احوال سلطنت می‌تواند
 و چون چنین تصور شد گوئی حسیه^۱ بود یا نه اکنون تو نظر کنده‌ام بد کنیز کدام
 بعد برسانی و دیگر بدارد که دلاوری که از طریقین گذشته شده‌اند همه زنده و صحیح
 ایمن میگرداند. می‌داند این سخنان فرموده از نظر ایشان شایسته بود و گذشته‌ها همه زنده
 شد. تو گفתי از جواب بدار گشته

همین سوز غرب سلطنت جنوب بر تخت نشست و همانجا شرقی‌ترما را نیز بنا بر فرموده
 می‌نهاد بر تخت خود نشاند و برای سوز غرب پیرامین و دیگران و وزرای او نیز نامور و
 احوال او را نشان داد. خود جایها^۲ نشستند و مستند و من‌دیت و دیگر دانوین و پهلوان
 بر گورها نشستند و داروغهای هفت طبقه^۳ زمین مثل پرخلاد و دیگر دریاها و دریاها بودند
 و اندر با دیگر او احوال و بره‌سیت و سایر نام بردار و سپاس نام و زنان کشی دن و دن
 حاضر آمدند و در مردمانی سوز غرب همه بر همه سوار آمدند و حکایت‌های عبت آموز باهم
 می‌گفتند.

و خواهر خوانده زن کشی بد نام از زبان زن سخن گفت که ای حاضران، این
 زن که مادر مجربان شما است، میگوید که درین وقت انبوهن مقام که دایما حیی و
 سیده ای گفته شده همه با را شادمانی حاصل آید، بد ازین داید که طریق احوال و
 پنجگونی و محبت امری داشته شاید مخالفت را در دایما راه ندید، چه هرچند و دیگر
 دینان که از کمال غرور میخواستند که سلطنت از اندر بگیرند، ایشان را هیچ حاصل
 شد. پس دارد که حید را^۴ یکی از خاطرها برآورده و نتیجه^۵ صلح و آشتی و محبت و
 پنجگونی را به پیوند که احوال هیچ راحت شده‌اند؟ و از مسامحه^۶ شما مردم افراتر تمام
 در راحت‌اند.

چون بد سخن را متوجه شدند اندر بجانب مشتری نگاه کردند و او با قدرت اندر در
 جواب گفت که دیوارها اصلاً در مقام نشستن دستان نیستند، اگر ایشان حید نشاند، می
 راحت گفت: اگر ایشان را حید را غدا دیوارها در غل میبود، کجی که کمتر دربان بود،

چرا اسب آیدشود و او که مرده را بپوشی کردن زاده میساخت ، مادر عطا میگرد ؟ و نیز
 هیچ وقتی که بارل شد بدن خود را چرا از روی سهراب و دهبوتاها میداد ؟ و دل دالو چرا
 هر سه عالم را بکشتن داده خود بجای اختیار می کرد ؟ و بوی دهبوت چرا وجود خود را به
 بشن کرما داد ؟ دیگر چگونگی که دهبوت صاف دل می داشت . اگر ایشان را کسی بر سر
 نزاع نماید ، هرگز خیال خصومت و طعنه ایشان نمیگذرد . و چون می این سخن گفت ، صد
 او را تصدیق کرد که راست فرمودی . پس دهبوتاها و دهبوت با هم کنار گرفتند .

و درین وقت پادشاهی خواهر خوانده خود می نام را فرستاده ، و ایشان تعظیم او بپای
 آوردند . او با سیر گفت که پادشاهی میفرماید که تو دختر نام چندلین را بسورج هرب
 نسبت کن . سیر در خانه تعظیم کرد و گفت : اوسان را دوستی بر سر و چشم من و باعث
 سرافرازی من است . میباید نیز من اداوت فرموده بود . چون سیر قبول کرد می با سورج هرب
 گفت که ترا حرم بسیار است ، باید که عزت و حرمت این حرم زاده از ایشان داری که
 این نیز با شما نسبت بسیار خواهد داشت . و چون پادشاهی از تو شنود ست باینچنین نسبت و
 این تصبیحت ترا ممتاز ساخته .

می این بگفت و غایب شد و همان روز سیر استعداد طوی دختر کرد و جشن عالی
 ترتیب داد ، او را یاداب و آئین ملوک بسورج هرب سپرد . و دن و دیگر زنان دهبوتاها که
 آمد بودند ، هر یک تحفه ای بیادگار و سازواری بان دختر دادند . درین ^۱ اثنا پادشاهی نیز
 حایل از گلهای بهشتی که هژمردی آن ممکن نبود بدست می بوی فرستاد . و سیر برسم
 جواز اسباب اسوار و خواهر بهشتی و قلی که از نسل ابراهیم اول بود بسورج هرب داد ، و
 این نذر اول بود . و دفعه دوم که سیر خواهر دو چندلین دفعه اول با سیر که از نسل
 آیدشود بود داد . و می نیز حایل خواهر بهشتی بوی عنایت کرد که از بستی آن در
 گاو تشنگی و گرسنگی و سرگد نباشد . و چون دفعه بیوم سیر سه چندلین خواهر گران بها
 و آزادی بهشتی که بجهت حصول جمیع مرادات بکار آمد داد ، می حایل از هر نوع
 خواهر در هر آورده بوی صرمعت نمود که از خاصیت آن جمال و جوانی زوال ^۲ نیفتد .

- ۱- ج : د : لود
 ۲- ج : و : دین
 ۳- ج : او : سیر
 ۴- د : جوانی نه : د

بعد از آن سبب "کاهی شروطنه و دساق و دساقان را بپیمائی طایفه و در همین وقت باد خاور میوزده رسیده گفت که "مبادیو فرجیده که بعد" شما طعام خوردن بیخانه" سبب حاضر شوید و چاق دادید که گویا حیران شدم و ازین طعام شما را سری خاموشی خواهد بود .

پس گاهی و حیرانان ایشان گنیت و از یک و سه کال و پوریدر و دیگران شرمان میزدید حاضر آمده دلس میزدند و بیمه‌دانی را چاهها داشتند . و سبب انواع نعمت حاضر ساختن و این هیچ آن شمعها میرا شده پیش هر یک دلخواه او طعام رنگارنگ حاضر شد . و این از عادت حکم میزدند بود که گویا را فرستاد تا او هر کسی را نعمتی دلخواه میخواست پیش او نهاد . برادر و سه کال و دیگران پیش را بکمال اتفاقی و یکجبهتی مشاهده نموده سرور پیشی آغاز کردند ، و حیران در رقص و پای کوبی درآمدند . و چون از طعام فارغ شدند و دیگر خادسان میزدند پیش هر یک گلهای پیشی آوردند و طلعتهای پیشی پوشانیدند و حمایتهای جواهر غنایت کردند .

بعد از آن شروطنه و دیگران دستوری گرفته مقامهای خود رفتند و سوزجرب نیز با حرم و خیم و خیم و وزرا و لژدهکان بر شمعها برآمد . بعد از آنکه سبب درآمدند و آنها سوزجرب وزیر خود هرش نام را برسات پیش برادر خود فرستاد ، تا نامی سرگذشت را معلوم نماید . و چون شب در آمد از عبادت خانه برآمده در قصر حرم بود ، کامچندانی که میزبان منزل بود ، در آمده پیش و کادری نمود . بعد از کادری با آن حرم میزبان گفت که ترا بر جمع میزها سرور گردا بدم ، آنها بعد در آن حرم برای بیرون باشند و تو درون خاوشکه اندرون .

و چون شب را بکامرائی و آسایش گذرانید ، روز دیگر همه حرمها را دانداری کرد . و ایشان میریانی ، خصوصیت او را نسبت به حال حرم جدید دانسته بر زلف آداب ادب جدا می‌آوردند . درین میان میر دربار حیر آورد که شین بهیاد او در حاضر آمده ، و سوزجرب او را از داد او خدمت کرد و گفت : ای خداوندگار ، از کوتاهت و دیگران که میترانند ، بداندانده شخصی تشریف نفوم نموده‌اند و عرض کرده که بر سر کاره پیش برای جلوس

کاروان از سورج‌پرسه پرسید که بچه پیدا آیدای ؟ او حال نگفت و او نیز رهنمودی نکرد که راه ایستد .

برست و همچنین پنج دروازه دیگر بود و در هر یک اولاً راه نئی یافت و^۱ در آخر بر روی او می‌گشادند . یکی دروازه برود ، دیگری دروازه مه‌آلال و دروازه برود و دروازه نندود و دروازه برنگی . چون ازین هفت دروازه می‌گذشت ، دروازه هشتمین از بغور بر قلعه گوه دید ، نیمه بر ساخت گرد . یکی از دران آمد و او را بهزیت تمام درآورد ، و مقام سپادرو دید . پستی دیگر ، درختانی کُلی و سیه پستی داشتند و گذران هم طرف نفعه سرایان و اسیرها رسید و پستی گردان و در یک گوشه بر تخت بلورین سپادرو را مشاهده کرد با سه چشم و سلاحی سه شاخه در نهایت صفا در دست ، گیسوها جمع کرده و بسته و بر آن تعریف راه تعبیه کرده ، و در همایی او و ازین حوشش نشسته .

سورج‌پرسه سر بر پای سپادرو نهاد و سپادرو دست بر پشتن رسانید و غایبها کرد و ازین : - غایب چیست ؟ گفت سپاد : جلوس رسیده ، امیدوارم که در حضور صاحب میسر شود^۲ . سپادرو فرمود که چندین رنج و سخت چرا کشیدی ؟ همانجا بنگاهات ما را یاد می‌کردی ، ما حاضر می‌شدیم اکنون نیز تو بجای که جلوس خواهد شد برو که ما می‌آئیم . ای یکی از گن را فرمود که او را بقلون موضع که جای شاهنشاهی است برسان . سورج‌پرسه سپادرو را خواب کرده بازگشت و آن گن او را بدوش برگرفته بدان گوه رسانید و خواب گشت . و سورج‌پرسه آنجا آرام گرفت ، آن همه وزرا و حرمها و راجه‌ها و دبستان و بزرگانشان آنجا رسیدند . و نیز اندر و شهرها دیوتها و تمامی پاداران و می‌دیت با دیگر دبستان و تمام رانیشوران و شرفه‌شیرما و سیاسی کنار همه حاضر گشتند . و سورج‌پرسه همه بر فراز حال عزت داد و حاضران را بپادشاه و سامانی سفر تبلیغ بیان کرد . همه تادمال شدند و یک زمان گفتند :

است

قد لعنه که آن نقش که خاطر مهر است آمد آخر ز پس برده تقدیر بران

۱ - Karthikaya

۲ - ج : نئی یافت و همچنین پنج دروازه دیگر دید و در هر یک

۳ - ج : نشود

اولاً و در آخر

و درین راه سپاه و بارانی نیز حاضر شدند. دیوانها و دهان آداب، تعظیم و بزرگ
ارشان را بعد آورده و در این وزیر - سورجرب و دیگران آبهای ذریا و بعد از آن که با خواها
لیخته آورده^۱ بودند در کوزه‌های زوین حاضر کردند و سورجرب را بر تخت نشاندند.
و آن آبها را در کیشیان و حرمش گام چندان بر سرش ریختند و در می‌دوت آبی سلطنت بر
سرش نهاد^۲ و شاهنشاهی بیداران او را مسلم شد. اهل آینه و جود انواع سازها با^۳
نوازی و سرالقی کردند و نظاره‌های شادمانی و کوس شاهنشاهی در طرف بنواخته بود
از آن - سورجرب در دهان آبی گام چندان را در جمع حرمها سروری داد.

چون^۴ این محفل باز بر داشتند تمامی حاضران را نوازشها نمود. هر یک را بهائی خود
بمسند آوردند و سورجرب را حرم و خدم خود همانجا روزی چند غیش و عشرت کرده
و بعد از بیدار و خورد عصف^۵ سلطنت را به شرفه‌شما داد و خود با وزیر و بیداران و شیر
بشان سلطنت میراند. اگر چه سورجرب از نوع انسان بود اما به جهت صحت و خشنودی
مما و شاهنشاهی بیداران شد.

مصراع

عاقبت بدو شدنی جرم هلال

العه آن سهر بیداران^۱، جرجرب پیش راجه و امیر این حکایت را با آخر رسالیه از
نظر ایشان غایب گشت و ارباعن دت را حرم خود مدتی چکا پیش و عشرت میگذاشتند و
منتظر وقت شاهنشاهی بیداران می‌بود.

نام شد سورجرب شبک هشتم از کتاب برعت کتا^۲ تصنیف بوده و در حرم کشمیری
که آنرا کشارت ماگو نام کرده. یعنی نهم هشتم از نبرهای امداد آخر رسیده. اکنون
شروع دو اشک نهم افکاروتی خواهد شد.

۱ - و ندارد: سلطنت شما یعنی با لوازم. . . با خواها لیخته آورده

۲ - ح: - ریش و ۳ - سرود و انواع سازها نواختن

۴ - ح: و چون ۵ - و ندارد: مصراع

نور خورشید

الکترونیک از کتاب درای شمار

(موج اول)

سودا بهشت کشوری اول دعا میکند و میگوید که گنجه که روی فیل دارد و
خوشبختی دارد نزد من است ، گداهان شما را از شما قطع کناد ، بعد از آن شروع لبیک
نجم التکاوتی میکند و میگوید که

نروان دت خدایان در خدمت پدر یعنی راجه و ششتر می بود و خردوان و دیادوان
خدمت می کردند . روزی با نسیم خود گدسک بشکار رفته بود و از لشکر جدا شکار میکرد .
و پیش از شتر برده اگر شگون نیکی گرفت پس نفعه چنگ بگوشی ایشان رسیده او
از صاحب چنگش رفته آمد . بعد از مدتی در راه هر دو فرود آمده باندوان آن معبد
در آمدند . ششتری در غایت حسن چنگ می نواخت و سرود می گفت و در گره روی دختر
نروان را به سینه دلی نروان دت ساهلی او شد ، و چون او را نظر بر نروان دت افتاد
چنگ نیس و آله گشته چنگ از دستش خطا شد . گدسک چون این حال مشاهده کرد
خواست که احوال این دختر از کسور پرسد . ناگاه از هوا زنی فرود آمده نزدیک آن دختر
نشست و دختر تعظیم کرده بر سر قدش نهاد . زن او را دعا کرد که ترا شاهشاه
دیادوان شوهر داد . نروان دت نزد آن زن رفته خدمت کرد ، زن او را نیز دعا کرد .
پس از آن زن پرسید که تو گمش و این دختر را چگونه نسبت دادی ؟

گفت احوال این دختر بشنو که در کوه هداچال شهرست سده و دو نام و پادشاه آنجا
التکاوتی پادشاه است . او را از حرمش کنجاپورا که بغایت ستوده خدای است فرزندی متولد
شد و زودتی پیش از تولد آن دو خواب بان پادشاه گفته بود که ترا پسری صاحب خیر روزی
خواهد شد . و بدین جهت پادشاه آن پسر را در حرمش نام کرده بود . و چون بنوع رسیده
پدرش عالم و هنرهای شود و او پری آموخته او را قارم مقام خود کرد . و او خبرات میکرد
و دعوت را زیاده از پدر ثروت و عداقت می نمود . اتفاقاً از حرم باز شکر دختری جوان و وقت
تولد او آمیزی از کسان شنیدند که نروان دت نام راجه زاده ای که شاهشاه پادشاه
شد این دختر را زنی خواهد خواست . و پدر آن دختر ارباب التکاوتی نام نهاد . و او راجه

شده از پدر گدسب هانوم و عذر کرد و در سینه‌ها عبادت می‌کرد .

و برادرش که جوانی ایک سیرت بود روزی در خلوت با پدر گفت که نعمتها و لذات دنیا باری ندارد و حاصل دنیا هلاکت و هدمانی است . و شنیده باشید که پیرای گوشه نشین چنین گفت است که دولت داری نیست و بیادوستی نیز دوازی ندارد و جهان نیز در سرخس نیست . پس کسی که شرمش داشته باشد هرگز عاشق دنیا نشود ، چه این لذتها و عیشها در منزل آخرت همراه نتوان برد . بلکه ثواب اعمال ایک همراه این کس خواهد بود ، چنانکه برای از ششین جدا نخواهد شد . بنا برین با خود ارار دادم که بهنگی رفته بقیه عمر را عبادت آفریدگار بگذارم ، تا بهر گشت آن از صورتی و صورتی تفریر نیامد .

چون پدر از سر این سخنان شنید بگروست و گفت : در عین جوانی و خردسالی فرا این مشغول عبادت چیست ؟ در جوانی اوقات معیشت و طرب گذرانده و آزارهای نیکو سر انجام بظهور رسانیده در پادشاهی تنج گرفته رهاری را غریب و هلاکت نموده آخرکار در جنگل سزوی باید شد . و سر گفت که بزرگان دین و خردمندان راست بین چنین نگفتند که این چیزها بعمل آورده بعد از آن راه عبادت پیش گیرند و گوشه بگزینند . عبادت آنست که در ایام جوانی بجای آرند و سعادت ابدی بپندوزند ، و الا هنگام پیری جمیع عقیدان و نامردان نیز عبادت بگزینند و دست از همه انسی و عصیان باق دارند . صرا این سلطنت و این حرما و احباب عشرت نمی‌دهد و صرا زندگی جز عبادت خوشی نیاید .

چون پدر بشنید که ازین فراوان بر نهیگرده گفت : ای فرزند هرگاه تو باوجود جوانی ترک خوی تقصاتی درده عبادت آفریدگار قرار دادی من را پوری خود خیرا با تو منفی نیاشم و بقیه عمر را در گوشه عبادت بسر برم ؟ پس ده هزار دار از زر و نقر و جواهر با خود گرفته از مقام پدیداروان برآمده بملکت دیگر آمد و تمام آن مال و جواهر باقر و مساکن داده باز بوطن خود مراجعت نمود . و بهرم خود نصیحت فرمود که ترا در همین شهر اقامت باید کرد و این دختر را قریبت و رغبت باید نمود که بعد از یکسال ازین تاریخ که سماعت نیک خواهد بود ، آن روز این دختر را به ازبختن خود خواهم داد که او شاهنشاه پدیداروان خواهد شد و شهر ما را محافظت خواهد نمود . و پادشاه حرم را این نصیحت

کاره دختر با وداع خود و با پسر بختگی روان شد. و آن دختر در خدمت مادر در آن شهر می‌بود و همراه او تبعه‌ها زیارت و عبادت می‌رفت.

روزی زنی از زنان بدوادران و دیار کپاوت نام با آن دختر گفت که بملک کشمیر برو و اینجا در معبدهای^۱ مهادور رسیده عبادت بکن، تا بپرسد آن عبادت تریاهن دت را بشوهری باری. پس آن دختر با مادرش بقوت هنرهای خود بکشمیر آمد و در قندگیش و مقام مهادور^۲ و اسراش و سری‌اش و بی‌اش و کپت‌اش و غیر آن عبادت ایش می‌کرد، تا بعد مهادور را زیارت کرد. بعد از^۳ فراغ زیارت معبد را مادر بوطن خود آمد.

ای تریاهن دت حال این دختر که شنیدی، بدانکه این دختر منست. و ما دانسته بودیم که تمام شد اینجا خواهد رسید و دیوتاها گفته بودند که تریاهن دت این دختر را بزی خواهد خواست. اکنون او را قبول کن. و پدرش گفته بود که بعد از یک سال روز نیک خوله‌ده بود و آن روز این دختر را بوی خواهم سوزد، و آن روز فرداست. پس ای فرزند، تو بشهر کوشانی که شهرت است برو که من نیز دختر را اینجا می‌آرم. و چون یک تریاهن دت و آن دختر اعم یکی شده بود و محبت هم بر ایشان غالب آمده، آن یک شب که در سواخت ایشان در میان بود بر ایشان^۴ مانند شب مرغابی و جفت او بود، هر دو می‌گروستند. و مادر دختر حال ایشان را مشاهده کرده گفت: یک شب در تگاه شما مانده چرا حیر می‌کنید و تحمل نمی‌آورید و دل توی نمی‌دارید؟ که کسانی که دل توی دارند تحمل محبتها نیکند توانند کرد. و من درین معنی حکایتی دارم از رام‌پدر و زن او حیات.

حکایت^۵

آوردند که در شهر اود دشمن نام راجهای بود، چهار پسر داشت رام‌پدر و برت و شرگن و لچمن. و از میان ایشان رام که بزرگتر بود، اوتار ناواپن شد و قصد کشتن راوان که ده سر داشت کرد. و رام را زنی بود سیتا نام از جان دوستش، دختر راجه جنگ. و دشمن طغلت خود را به برت داد و رام را با حش و لچمن را نیز بختگی و منعت کرد.

۱- ح: معبد مهادور — Mahadevagiri ۲- ح: و بعد از آن فراغ

۳- ح: نداد: آن یک شب... بر ایشان ۴- ح: نداد: حکایت ۵- ح: داد رام

راون^۱ بقوت جادوگری سینا را برد و خانه‌گاه^۲ هراده را که نگهبانی سینا بود بکشت و سینا را به لنگه برد. و رام ازین مصیبت بغایت اندوهگین شد و بصفت ظفر باغی بر راون را سگریو بمیلون طرح دوشی انداخت و مرادوش پال^۳ را که دشمن سگریو بود بکشت. و هتوت را که از قوم سگریو بود بصفت خیر گرفتن از حال سینا به لنگه فرستاد. او خیر آورد و حال حرمش را بیان کرد. پس رام بر دروای عوط پل بست و شهر لنگه رفته راون را بکشت و حرم خود را بست آورد. و لنگه را به برادرش بیکن داد و خود بوطان خود آمد. و بپوت سلطنت را بوی داد. رام آنجا پادشاه شد.

و بعد از مدتی سینا بدیده گشت. درین میان روزی رام با اندکی از خادسای در شهر دور میگردد که ازین خلق معلوم نمایند. تا که میدی را دهد که زن خود را بشمار میگردد و از خانه خودش میراند. زن را او میگفت که عجب پیچیدست که تو چرا بصفت رفتن بخانه خویشان از خانه بدر میکنی؟ و رام حرم خود را که بخانه را کشان رفته بود بدر نمیکند. رام را این سخن زحمتی بر دل زد و قاپ شبین آن بدنامی نیاورده او را بجنگل فرستاد و بجدائی او قرار داد. چه خردمندان گفته اند: مردم نیکبانی دوست مصیبت سخت را بفرایند، اما تحمل بدنامی نیاورند^۴.

التمه سینا هزار گزیده محنت و مشقت بپایانها طی کرده بمنزله بالیکه زاهد رسید و همانجا ساکن شد. و زاهدان دیگر چون او را با آن حسن و جمال دیدند، گفتند که اگر این زن صفت داشتی شوهرش هرگز از خانه بیرون نکرده می‌شد و از دیدن او عجزگرفت. اگر بالیکه جای دیگر داشتی و در آن منزل می‌بود^۵ بهتر بودی. و الا ما را ازین منزل باید بدر رفت. بالیکه بیرون حال واقف شده گفت: اندیشه کردی شما صوابست. اما ما بپرکت عبادت. مدتی بطن بافته‌ام که وی اراست. حوتا گفت که زاهدان را در حق من گمانی صورت بسته. باید که بالیکه بر نوح که ناله حقیقت حال پادشاهی صراحتا فرماید و اگر ناهما برآیم. ما رفتل رساند. زاهدان را بر حال وی رحم آمد. و باوجود

۱- ج: و راون ۲- د: چنانکه ۳- ج: پال ۴- د: چنانکه
۵- ج: که بصفت رفتن سینا را نشان در ۶- ج: نیاورده ۷- د: می بود و

آن گفتند که درین جنگی ناپاک نام حوضی است که بعد از هتک خلائی است. و چون
 حوضی نام آن برآی منجم شده بود و درین زمین وسیع دهنوائی زمین و دهنگ دهنواها را یاد
 کرد و ارسائی او ظاهر شد. دهنواها این سوره را خواندند و نام او مشهور شد. اکنون سیتا
 نیز ارسائی خود را همانجا در حضور ما ظاهر سازد.

سیتا زاهدان را همراه گرفته بآن حوض برد و دهنوائی زمین را یاد کرده بخداوند
 سجده بجهت و گفت: اگر در حالت خواب نیز خبر از رام بدر خیال دیگر کسی بدستم راه
 نمی‌آید، من از آن آب حوضی ارستاده بسلامت بگذرم. این بگفت و آب درآمد و در
 اهلوائی آید و با صورت زی ظاهر ساخته وی را بر دوش گرفت و از آن آب گذرآید.
 زاهدان از بختی آن حال از وی راضی گشتند و خواستند که شوهرش را افرین کنند.
 سیتا گفت: بندگان او در سارها نهدید و بر وی دعای بد نکردید. بعد از آن ایشان را
 تعظیم و پرستش کرد و گفت: از وی شنیدم شوهر. پس زاهدان راضی شدند. و چون
 سیتا حاضر بود او را دعا کردند، تا هرری تیکم سیرت برآید و بالمیکه لوکاشی نماید.

روزی سیتا بقبل کردن رفت و بخلاف هر روزه آن روز طفل را با خود برد و بالمیکه
 چون پدرش را در خانه ندید. خیال کرد که هانا طفلش را خوش خورد. در حال وی
 برخاست که چون بیاید و سر را بپند خود را هلاک سازد. بنا بر آن از کار دانه صورت
 طفلی ساخت و حق سبحانه و تعالی انرا آن لایب روح انداخت. سیتا چون بخانه آمد طفلی
 دیگر مانند سر خود دید. گفت: ای خداوندگار این طفلی دیگر از کجا پیدا شد؟ بالمیکه
 گفت: این فرزندی نیز آفریدگار تعالی شانه بتو ارزانی داشت. او را نیز تربیت کن. و بالمیکه
 او را کش^۱ نام نهاد. بکاف مضوم^۲ و شین مقفول^۳ و کش نوعی است از گاه دانه. و
 هر دو در کنار عاطفت آن زاهد پرورش می‌یافتند و آنها را علم و هنر از سلاح اندازی
 و تعداداری می‌آموختند.

انفاداً^۴ آهوریانی را که در خانه زاهد بود کشتند و از گوشت او بطریقی بازی لشکر
 می‌آوردند. بالمیکه خشمگین شده با مادر ایشان گفت که فرزندان تو^۵ عظیم گناهی

آوردند و ادعای این گفت: جز این نشود که در جنگل کوه گشتن به که کبوتر خالیم آنجا است. چوئی است که آوازهایش از طبل است و درختان بسیار هرگز بسیار دارد. او با آنها راه آن کوه را میگوید و بسیار باران و بدان کلبا هر دو برادر این از یک جدا بود که ساخته و پستی را بر سر آن کوه را کشیدند. او را بر فرود آمدن آنها رفت و با نگاهبانی چوئی جنگ کوه آنها را غلبه کرد و کلبای را بفرار بردار گرفته برگشت. و فرار راه فرار را بمانی بماند و رفت. و در آن کوه دام جنگ برود در میان داشت. برادر خود همچون را فرستاد بود و بجهت قربانی آن جنگ بریدی را که علامات و نشانیهای توکلو داشته باشد پیدا کرده ببرد. از آنجا بر سر کوه رسید. آثار شجاعت در حال او مشاهده کرده او را بسته بشیر خود برد. و آنچه بدیدم تو چون انتظار او بسیار کشیده. چرخ در گرفت.

بالعالم بر سار از بشیر شد. با برادرش گفت که همچون او را بسته بشیر خود برده است. بر سر کوه چند بوی داد. گفت: برو که برکت این استون که برین نهرها خواندهام بشیر و برادرش خود را خلاص کرده باری و کشی آنجا رفته با همچون جنگ کرد و بر روی شهر رفت. و دام خود نیز به جنگ او درآمد و بر روی نیز غلبه آمد. دام از وی پرسید که تو کجای این جنگ چرا میکنی؟ گفت: همچون برادر را بسته آورده است و بر وی خلاص او آوردم. و ما هر دو برادر فرزندان مادریم. و این معنی ما را مادر ما جدا معذور کرده. اما بگریست و او را در کنار گرفت و او را نیز پیش خود طلبیده حرم روی او را بویید و با خود اندیشید که بی تراکت و مال شدهام که مادر فرزندان را این جهت از پیش خود راندهام. پس اعیان و نزدیکان خود را جمع ساخته احوال فرزندان و مادر ایشان را بیان کرد. پس مادر ایشان را بهرست و سرست تمام پیش خود آورد و راحت یافت و سلطنت بر فرزندان داد.

مادر آن دختر حکمت را پانچیا^۱ و پانچیا^۲ یا قوراعن^۳ است و دختر خود گفت: کسانی که قوی دلند. این عود^۴ است حدائق دارندند. در یک شب حدائق پریشان حال شد بود. این گفت و دختر خود بجانب هوا پرانند و از احوال آن اندوخته اند. بشیر خود رات و آن

نیست خواب نکرده . و بجهت نسلی دل او گریه سنگ سنگینی افلی کرد و گفت :

حکایت

آورده اند که^۱ در جالب جنوب در شهر پرتستانی راجه ای بود ارفی روی نام که در عصر سورت مدتی نظیرش فراهم شده بود . روزی دو سیوره زورگ بخدشش رسیده چون تماشای جمال او کردند ، گفته : ما در تمام عالم سفلی سر کرده ایم ، هیچ جا در حسن معنای تو از سید و شاه و پادشاه ، الا جزیره مکتور که در میان درهای محیط است . و آنجا روی تو نام راجه است . نظیری دارد روی که او معنای فرا سزاوارست . ارفی روی با حنان عشق او را در گوش در آمده بر دوش زخم زد . مصوری داشت زیادت نام ، او را فرمود تا شبیه دی را تصویر کرده ، با آن دو سیوره بشهر مکتور رفته پعیله ای که تواند صورتش را راجه روی را بنمایند و صورت دخترش روی را نقش کرده بیاورد .

و مصوری با هر دو سیوره بشهر پرتور که بر کنار درهای محیط بود رسیده^۲ از آنجا پچی باز نشسته بنگرند و رست و تصویری^۳ که داشت بیارند راجه^۴ آنجا ظاهر کرده خود را راجه رساند و پیش راجه ادب خدمت بها آورده گفت : عالم را بپر کرده ام و مانند خود مصوری ندیده ام ، و بهمت استعجاب اگر حکم فرمانی صورت هر کس از آدمیان و دیوان که بهتر و مشکل تر از آن نیافته بکنم . راجه دخترش روی را حاضر کرد و فرمود تا شبیه او بکشد و او در تصویر آن معرکازی نمود .

راجه بهجت خوشحالی گفت و انصاف داد ، گفت که قیالاتی آرا در تصویر هیچکس نظیر نیست . پس از وی پرسید که اینچه عالم را سر کرده ای ، هیچ جا در حسن صورت جمال این دختر ندیدی ؟ گفت هیچ جا ندیده ام ، الا راجه^۵ شهر پرتستانی ارفی روی را که این دو کس نظیر یکدیگر نوانندود . و با اینچه حسن و جمال و عفتوان

۱- ندارد : حکایت

۲- ندارد : که در جالب جنوب . . . کنیزان ایشان عدا فرمود

۳- ح : رسیده بود
۴- ح : تصویری آن

چون صبح بیدار شدم ، و صبحا وقتی که دیده از دربار او دستور ساختم در خود طاق جلدانی نمی یافتیم ، و چون ضرورت جدا خواستم شد ، شبهه او را تصور کرده با خود گرفتم ، و من و این یاران بدین صورتش مثل دلهای خود گفتم ، راجه روپدر گفت : آن صورت کها ست ؟ تصور نمود . راجه گفت ما از دیدن این صورت والد ندانیم ، حال آنکه او را می بیند چگونه باشد ؟ دختر راجه چون آن صورت بدید داشت از دست رفت ، و پدرش او را مایل (ر) والد راجه برقی روی یافته خواهش دیدنش یکی در مید شد و تصور گفت که این صورت دختر را که کشیده ای بآن راجه بدی و احوال او باز گوی . اگر سوز و دوا این دختر کند ، اینجا بیاورد ، تا ایشان را با هم ببیند و هم . این بگفت و تصور و دیویدها را بطلبی زر انعام فرموده امواز واکرام شان نمود و یک کسی همراه ایشان کرده تحفه ها فرستاد .

و این چهار کسی از شبهه عبور نموده نزد راجه برقی روی آمدند و تحفه ها گذارند و مقام او گزارده ، و تصور صورت روپدر را نمود . برقی روی حیران آن صورت گشته دیده از مشاهده آن نمی توانست برگردد و از دیدن او مانند مرغ چیکور از گمتهای ماه صبری انداخت ، بعد از آن تصور را آفرینها گفت و تحفه ها کرد و هر چهار کسی را انعام بسیار داد ، و آن روز آنها در شغل و احوال بررسی گذرانند و ساعتی لیکن برای عقد مقرر ساخته راجه های حواز را همراه گرفته با ششم بسیار شویه جزیره نکات دور شد .

و روز اول در لیل شکل گشت سوار شده بمیدان انداختی رسیده منزل کرد . و روز دیگر در لیل ششم مردن قطع سبالت نموده در میان آن میدان رسیده بود که راجه زادهای تری نام لیل سوار با لشکر گریخته از پیشی آمد و گفت : لشکری عظیم از ملاحان باین جانب می آید . پنجاه قول و یک هزار پیاده و سیصد اسب سوار از لشکر می کشند و سیدم من دو هزار سوار از لشکر او بقتل رساندند . و در میان کشته های ما یک مرد بی سر چرخ زده میگشت و در کشته های منم دو مرد . و چون لشکر عظیم ترهای بسیار بر ما انداختند ، تاب نیاورده و بیعت شمیمت دانستیم .

راجه برقی روی با لشکر متوجه جنگ لشکر ملاحان شد و مانند ارجن که لشکر کورووان را قتل کرده بود اکثری از سپاه ملاحان را با سرداران بقتل رسانید . اما در لیل ششم مردن

نهر بسیار رسیده خوی بسیار از وی رفت ، مانند کوه گرد سرخ که از کوه سراد نمودار باشد .
و همه السیف الساعه گریخته بهر جانب در میان گشتند . قصد راجه و پیدر آتشی
در دایره بر مائوری راجه رفتی کرده شایه گفت . و راجه آن روز در میان جودان سفر
کرد . و آن راجه راجه سپیدی داشت کرد و دهاها پیش آورد . تا بر آن سوار شد . و
در آن لشکر از درهای محوط گشتند و شکستور رسیدند .

راجه پیدر و خرمش لغات خرم و شادمان گشتند و پند دخت را با وی لغات
آبی دود از آتشی در حلقه کنی گشتند . و از آنچه از رسم و آیین سپیدانی بود بفرمود
بشمار روز دیگر دها را عقد بسته بوی سپردند . و دهای شالی دها در وی آثار کردند .
و بر وی دها و دهای دها را بعد از شسته رفته بکام دل رسیدند و نامانی کردند . پس
راجه پیدر آن حضور و سروده را جامه های تازه شد و آنها سر به پوشانید و اشکری را
بر دها حال شامت و زو و سال عطا فرمود . و بر وی راجه روز را بعیش و عشرت گذرانید
شد با در قصر خرمی که زمش را به دها در راجه بودند دارند و سر لغت سر به مشکل
بر گشته از سر به راجه آهوا شد و تا ده روز دها را گذرانید

روز یازدهم که دها در ساعت مراجعت مقر ساخته بودند عزیمت دها نمود نمود
و راجه و پیدر تا کنار دریای عظیم خرمی کرده برگشت . و راجه بر وی راجه با پیدر لشکر و
شمار که در کنار دریا انتظار می بودند دها شده بشور و ترور رسید . و راجه آن شمار
نزد آواز سپیدمانی و آفرام او بجای آوردند . بعد از آن از آنجا بشور خود رسید و
جوانی از هوا خرمش را دها حواله صاحب حاجت از سر بدر آرند . و راجه بر وی راجه
حلقه شری کرد و بشور از پیدر دها آن حضور با حال بسیار و دها عطا فرمود و آن
دها را بر وی سپاردند و راجه دها که خرمی گرفته بود هر یک را فراخور حال
حاجت و سبب خود آن پیش آورد . و حاجت کرد . و بعد از آن بکام خرم بعیش و شادمانی
رفتار می نمودند .

چون که بکام آن حاجت تمام کرد و بر دها راجه گفت و کسی که دل دوی خرم
در دها داشت و دها دها و دها را بکام دها در دها بود و دها شد و دها

چرا اینهمه بی ظالمانی میشد. سرایت که ندیم او بود با گوسنگ گفت: مگر ترا عشق و خواهش نفس هرگز بازی نه داده است؟ و الا وانی که عشق بر کسی غالب شده، اوت میر و تعبد و عدل و عدالت همه نابود می شود، و اگرین آیین همه کس از دهرشاه، سرستی و جوام گداور بد که در دنیا بفراغ حال میگذرانند که خواهش نفس را بکلی از دله برطرف ساخته اند، مانند شور ساختن خسی از جامه خرد گوسنگ شریسام گشته بر در پیش ایلخت و بجمت دلداری او ترواهن در جواب سرایت فرمود که گوسنگ آنچه گفت خوب گفت و برین دلداری بن گفت، و از توکخواهان در همه وقت نصیحت خوشی نماید، و دوستن را چنین حکایتها برای تعلی دل صاحبان گفتن واجب آید، و اینچنین لطفها از دوستداران می شایده اگر چه عشق هرچه میخواهد میفرماید.

الفرض ترواهن است نسبت با و اعدیان و دوستداران و بیگاریت و افسانه گذرانید و وقت هیچ عبادت هر روز تمام نموده از آن خاطر جمع ساخت، و بعد از آن دید که کالچین پیرا مادر زن او را شوهر خود انکارشیل فریارس درم شیل نام و دخترش انکاروون از جانب هوا پیدا شده پیش او آمدند و از پیداداران هزاران پاشان آمدند و یکم (هزار بار) جواهر و طلا پیش آوردند.

راجه و تسیشر چون آمدن آنها شنید بالفور بخانه پسر رفته لوازم اهراؤ و اکرام آنها چنان آورد، و انکار شیل خدمت بها آورده گفت: ای پادشاه، این دختر ما وانی که ملوان شده، از جانب آسمان آواژ شریده شد که این در عقد پسر راجه و تسیشر خواهد درآمد و شوهرش پادشاه پیداداران خواهد بود. و امروز بقاییت روزی تیک است برای عقد ایشان. و بها پادشاه تفریب آمده ایم. راجه و تسیشر فواض نمود.

بعد از آن انکارشیل افسرخی خوانده بر زمین پاشید و از تاثیر آن خانه ای از جواهر رنگا رنگ با تختی از زر در دیوای تقیسی پیچیده در وثت عقد کردن پیدا شد. پس پادشاه گفت تا نفسی برآورده در آن خانه بر تخت نشست و دختر را با وی عقد بست و کل شانی بر ایشان قرار کرد و آن هزار بار زر و جواهر و دیوای درخت ووشن بسیار و کنیزان ایشان عطا فرمود. و از راجه و تسیشر و ترواهن دست رنجست خواسته مقام خود مراجعت نمود.

و در اندازد که در جانب جنوب در شهر پادشاهان . . . پادشاه عطا فرمود

و زاده و منشی طریقی و دانشنامه و جشن سالگانه از کتاب داده علوم شادمانی کرد . و این
 انکار و بغاوت سزاده خصال و مقبول دلم و در حسن و خوبی ظاهر بود . از این وقت
 آنجا که مشون او گشت که کسی بر سخنان شاعر اصبح و باغ اریخته شود^۲ .

بنام خداوند عز و جل اول از لیست کتب مهم انکار و از کتاب اریخت کتابی که مانند دریا می
 است . یعنی هیچ اول از نور علم از دریای ابدی بر کران آمد .

بعد از آن نوبت رفت با حرم نو در خانه پدر خود خوش وقت می بود و عیش و طرب
مینمود . بعد از مدتی روزی شوشدانش اسفندی خوانده و صفه ای ظاهر ساخت و اربابان
و آنها دو تن بعد نشسته بهوا برآمد و بشهر سدریوم رفت . و در راه چون نظر بجانب
زمین کرد عریای غلط و شجرها را که در زمین بود گشای نمود و بگوید همانچو رسیده عجایب
بسیار مشاهده کرد . الفصه سدریوم رسیده خانه های شهر از زر و بیواهر دید و گانچین اربا
نوازه میبختن و اعزاز و اکرام بجای آورد و بتاتیر اسفندیای پدبادی نعمتای بهشتی
بود او حاضر آمد . و روز دیگر با وی گفت که اینجا مقام بهادریست ، ثواب آنجا کرده
امداد روانی نعمتای الهی و نبات ابدی باش . و آنجا سعیدست و حوضی گنگسر نام
که در کنار آن در شکافوتی برای وی باغی ساخته و آنرا نیز سیر کن .

اربابان در حرم و شویان بان بعد رسید و در آن باغ دلگشا در آمد ، درخانش
از زر و بیواهرایش از جواهر و کنی و شگفته از مروارید و برگها از مرجان دید . عقلی
و آفرید و رعایت کرد و نیز در آن باغ حوضی گشای نمود که^۱ قرداتیهای آنها از جواهر و
نوازهستان از زر بود ، و برگزار آنها خانه ها از درختان که میزرها بر آن پیچیده ضمیمه شان
شد بود . اربابان در میان عشرتگاهها تا یک ماه عیش و کدراقی میکرد . پس گانچین اربا
لباس فاخر و حاصل از جواهر برای وی آورد و با دختر و خادمانش بر صفه نشسته
بشهر ایشان آمد . و در پیش واجه و تمیشر دختر خود را تصهت کرد که زنهار از فرموده
شوهر دینگذاری و برگز بر وی دل گران ندازی که از شوخی آن گناهکار شوی و بغارت
او مبتلا گردی ، که من بکار از بشوهر خود تنگ کردم و او از آن عصبه بختلگ رفته و
مرا بهصبت جدائی بخود مبتلا ساخت . پس بگوهرت و دختر را دو کنار گرفته وداع کرد
و بشهر خود رفت ، و اربابان در عیش و عشرت میگذرانید .

روزی زنی صاحب جمال ترسان و اوزان نزد جوش آمده و پناه جست . الشکاروتی گفت :
تو کیستی و سبب خجالت تو چیست ؟ ترساندهات کیست ؟ گفت من الشوکیلا نامم دختر

برهنه بود. برهنه ای که او را از پدرم خواستگاری کرد. پدرم قبول نکرد. اما چون او با دوست گروهی حاضر بود، من به پیوند او راضی نشدم. آخر الامر پدرم از وی بترسید و مرا بوی برد. و من چون راضی نبودم بختنه او نرفتم و پناه بختاله کتروی بردم. برهنه او را ترسانه و من از خنده او را آند. بختاله کتروی دیگر با من برهنه از بختاله او را بدوست. من بختاله کتروی دیگر پناه بردم. با او نیز همان کرد. پس مرا هیچکس در خانه خود جای نداد و در رنگ ماده شغال کوچکه بکوبه میگشتم و از دست مرا بر میداشتم. پس بختاله بر سرما که یکی از خاندان این آستانست بطریق کنیزان بخدمت در آوردم. برهنه را بست از من گرفتار شد. اما از عشق من بغایت زار و ضعیف گشت. بر سرما بر سرخسختی او اطلاع یافته خواست که او را بند کند. من راضی نشدم. امروز از خانه برآمد پدرم. سرا دیک و خنجر کشیده از پی من دوید. من خوبش را بخدمت شما رسانیدم و بشرفند دیدار شما از گناهان پاک شدم.

آنکاروق برهنه را باندروک طلبیده گفت چرا بی سببی^۱ بگشتم این عورت کمر پشتهای و خالهای مردم را سوزخته ای. برهنه گفت: این زن نیست و از سرافضولی ترک صحبت من داده بختاله های مردم میرود. بعدی نتوانستم آورد. خنجر کشیده دنیال او گرگش زن دیوانه را یاد کرد و گفت: شما گویا خان منید که من به پیوند او راضی نبودم و او بزرگ و بعدی مرا نطاح کرد. از آنحال آوازی آمد که راست میگوید این زن. و دو حقیقت وی از نوع بشر نیست. و بختاله او اینست که اندوک کر^۲ نام پادشاه بداداران فرزندی نداشت. و در آخر این دختر^۳ بختاله او متولد شد. چون بشروع رسید پدرش خواست که او را به کسی بیوند دهد. او مطلقا نه بیوند کسی راضی نشد. پدرش نفرتین کرد و گفت: ازین نشاء آغور داشته بجهنم نام در عالم بشری پیدا شوی. و بشوهری هیچکس راضی نشده. برهنه زشت صورت ترا بعدی بزنی خواهد. و تو از وی گریخته سه شهر کنی و پس تو آنها را از آن برهنه خبر برسی. و تو از آنها نیز جدا شده در خانه دولتمندی بطریق کبریا خدمت کنی و آن برهنه ترا آنجا بدهد و در پی کشان تو شود. و تو بختاله

۱- ج: خوبش بخدمت

۲- ج: بی سببی

۳- ج: از اشواق در

۴- ج: بخدمت

۵- ج: این بختاله

پادشاهانهای در آمدن شوی و از بعضی پادشاهان او اثر این دعای ... از او دفع شود .

حاجب شریف این قصه شرح داد ، گفت : این زن همان است که پدرش دعای بد کرده ،
بجای صورت بدل کرده ، نظام خود خواهد داشت . و در طایفه ' پادشاهان ' نام بر روی
است ، این را با او خواهند خواهد شد و با او عیش و عشرت خواهد نمود . آن زن بمحرم
شدن این آواز بمردش گشت و قالب آبی کرد .

حضرتان در مجلس شدند ، از برهمن پرسیدند که این چه حالت است ؟ گفت : من این
لشکر سابق خود را بعد آوردم که دو گروه حجاج شهرت مند بود نام ، در آنجا برلنگ بیج
نام پادشاهی حاکم . و او را بصری بود تولد بیج نام ، بیاض صاحب جمال . چون او
باع شد ، (الف) - برهمنی نام داشتند پادشاهان دختر خود را بهانه ایشان آورد و گفت : این
دختر که در پادشاهی نام دارد به هر شما بزی دادم . او پسر خود را حاضر ساخته صورت
دل گفت . و عیش از غرور حسن و جمال نسبت آن دختر راضی نشد . پسر دیگر وار گفت
که اصیل است ، او را بخواه که از زن صاحب حسن طرها بصورت . و هر چند پدر
بیان کرده ، پسر قبول نه کرد . بنا بر آن پدر در حق او نفرین کرد و گفت : ازین
صورت پدر آمده بصورت دیگری و در نوع انسان بوجود آید . اشوکمالا نام دختر پادشاه
پادشاهی که او نیز نفرین پدر در آیدیان ستود شود او را بزی بخواهی و او با تو راضی
نشد و نود ، عشق وی برشان و نصیبت زده گردید ، از قصه خانه های مردم بسوزی و
گداگر شوی . و وقتی که آن زن از اثر نفرین خلاصی یابد ، تو نیز ازین نفرین خلاصی
شوی و غرور حسن از سر تو پدر رود ، و بزودی او را بزی خواهی و با او خوش گذرانی .

برهمن این قصه را بیان کرده گفت : ای حاضران - بدان ما مرد و پادشاه پادشاهان اند
و ما از غضوبه و بی ادبی و در این حال رسیده ایم و این صفتا کشیده ایم . کسی که بی فرمان
کند و مغرور حال خود شود ، اصلا تکی نه بیند ، اکنون ما از نفرین خلاصی شدیم .

و چون از برهمن حکایت حال خود شرح داد قالب بگذاشت و بصورت پادشاهان شد
و اشوکمالا نیز شکی پادشاهی داشت . و نکاروتی آمده نا بدای آنها را دو آب گندک

بودند و سخن خاند را فرمود که باب گنگ باشند تا از ناهنگی و آلودگی بدن آنها که از پی آرمائی پدر بهم رسیده بودند پاک شود.

بعد از آن گوشت حکایت انگشتی آغاز کرد و گفت:

حکایت

آوردند که در شهر نوروز راجه است چهارم نام، او را از نظیف پارتی دختری نتواند شد از عزم پدرش نام، و چون دختر بیلوح رسید راجه ها برای پسران خود او را خواستگاری می نمودند و او از غایت حسن خود راضی نمی شد و می گفت: کسی که در حسن و جمال معنای من باشد و در شجاعت و دیگر اخلاق ممتاز مرا بوی پیوند دهد، و این نیز اطراف خاک رسیده، چهار نوجوان شجاع حریفه فعال از ملک دکن بطواش آن دختر آمدند. راجه آنها را نزد دختر حاضر ساخت، دختر راجه با ایشان گفت که از حسب واسطه خود خیر دهید.

یکی گفت: پنج پتک نام دارم و در نسیب شوم و اصل و در صفتها و ذوق تمام دارم، خصوصاً در بالندگی، و هر روز پنج رو پاک موجود میکنم، یکی ابرهینی بتصدق میدهم، دوم در راه خدا، سه اول میدهم، سیوم برای خود ذخیره نگاه میدارم، چهارم اگر زنی در عقد من باشد و خرج وی تعیین میکنم، پنجم را آروخته در مایحتاج ضروری صرفه میبخشم. دومین گفت که من ایسم و پاکاک نام دارم، داننده زبانهای وحوش و طیورم، سومین گفت: کثیری هم کدگدر نام، در شمشیر بازی پخت و دست دارم و در کارزار بر من هیچکس را نفور ندارد. چهارمین گفت: چوود نام برهنم، نظر قربیت یافته پارتی اسم، و الفوی بمن داده که فرمان حق تعالی زن مرده را زنده سازم، و ازین چهار کسی شیر ازین برهن همه صاحب حسن و جمال بودند، و برهن اگرچه جمال نداشت اما مردانه بود.

۲ - ح: مخصوص

۳ - د: معنای باشد

۱ - ح: خواستاری

۴ - ح: تعیین

۱ - ح: خدای

بعضی راجه بهاراد نردان را فرمود تا آن چهار کس را بخانه خود برد و میهمانی کرد^۱ و سزایه زمین نمود. پس راجه با دختر گفت که از ایشان هیچکس را قبول میکنی؟ گفت: باین ترتیب، زیرا که آنکه در نصب بودوست، پادشاه است، صفت او مرا آنچه کار میآید؟ و آنکه دشمن است و زرقان دان حیوانات، آن نیز انتقام را نشاند که این هر دو درود خوانند، و لذا پادشاه و غلام ایشان، اینها چه لایقی پیوند شما باشند؟ و آنکه کنایست، اگر چه در نصب برادر است، اما چون وجه معیشت از خدمت دیگری بهم جورخانه، پس گویا او خود را بر رفته است و پناه شده. و آنکه برهنه است و زشت منظورت و از علوم خود بیبرای دارد، و ازین المونی که مردانه به غایبه باشد؟ و عیسر را نتواند شد و راجه دختر را غرضش فرستاد و خود برای غسل کردن برخاست.

روز دیگر آن چردانی^۲ بسور شهر روانه بودند. اتفاقاً قول مست قدم کول نام زنجیر گشته در کوچه و بازار درآشفته بود و مردم را زیر و زیر میکرد و ناگه بکوچه ایشان آمد. جوان توغهای هندوی بر کشیده و پروری قبول شدند. و اول جوان کتری سماه نموده بیکه ضرب مروطش را برده، پس در میان ده پای پول در آمده بر جفت و پریشانی زخم زد و ضربت سوم را بهایش برده - آنگاه کوه پاره ای بخاک هلا کشی غلطانید^۳. مردم از کار برداری او حیران و متعجب گشته و خیر براجه رسیده در شگفت افتاد.

روز دیگر راجه بشکار بر آمده ایشان را همراه برد، و چون پاره ای از وحوش شکار کردند، اتفاقاً شهری بزرگ مانگ قبول شنیده آبره زرقان از پیشه برآمد و آن کتری که کدکمر نام داشت چشای نموده به تیغ هندی آرا دو نیم کرد شیر دیگر بر آمد، کدکمر پای آنها دست چپ گرفته. بر زمین زده و خرد ساخت، همچنین آن سه کس نیز هر یکی یک شهری را بکشت.

و راجه آن همه داوروی و مردانگی ایشان را و وجود اوانگی مشاهده نموده^۴، بغایت خوش حال شد. و چون دستور مراجعت نمود و دختر را طلب داشته بر حلیت مردانگی آنها

۱ - د: میهمانی و

۲ - د: نمود بغایت

۳ - ح: کرد بد و غلط

مطرح داد ، و او را نیز جوابی نداد ، پس پدرش گفت که جوان شود و بیخی در
 نصب بماند ، و بر همین گونه منظره است ، شاید گذر هم دو نوبت از آنها بزرگست و هم در
 مقامات پیش ، و سفارش او را علاج ندانم . اگر راضی شوی او را چنان تربیت کنیم که
 دولت و ایران او همه در حکم او باشند ، دختر گهت ایشان را حاضر ساخته بفرمای
 تا شخصی بیفتد که ستاره من بکدام یکی مائل تربیت .

ساجد حاضر آمد ، بعد از آن که زلفه طالع طرفین را نیک ملاحظه کرد ، عرض کرد
 ای امیر حکام بفرمایید چنین معلوم میشود که گوشت این دختر هیچ رنگ از اینها مائل نیست
 و کار فریبی او برسد و راجه مغرور نه ، او بهجت نفرین کسی پادشاه شما میشود شده . بعد
 از سه روز از آن دعوتی که از وی دفع شده ، مقام اصلی خود در طایفه پادشاهان خواهد رفت .
 و اگر بعد از سه روز این چنین نشود ، شده او را انکس میوند دهد .

جوانان تا سه ماه اینها ثابت کردند ، و بعد از آن مدت راجه آن ساجد را بحضور
 پادشاه و آن جوان حاضر ساخت . و بعد از ساعتی حسین دختر راجه در افزایش آمد . راجه
 گفت ، اکنون در کار خیر این دختر چه میگوئی ؟ و درین اثنا دختر نشاء سابق خود را بیاد
 آورده فی الحال روی خود پوشیده و قالب اشری را بگذاشت . راجه گفت که این دختر بطور
 دیگر میباشد . و چون پرده از روشی بر گرفتند ، قالب قوی کرده بود .

راجه دو ساله او جزع نموده و بهوش گشت و مادرش نیز بیخود شده و آن و ویرانه از
 خاندان و پادشاهان بر آمد . و چون راجه بخود آمد ، از میان آن چهار جوان با آن بر همین
 گفت که وقت آنست که آن اسیر بخوانی ، تا این دختر زنده شود و من او را متوجه
 دانم . بر همین اسیر خوانده آب بر روی او ریختند و او زنده شد . پس بر همین عرض نمود که
 این اسیر را بدهد و منی بمن اظاف کرده بود ، از بی طالعی من در آن تاثیر نداشته ، من خود
 را غم کشم . درین اثنا از جانب آمدن آوازی شنید که ای جیوریت قصد خود سخن و بدانی
 که این دختر به حسب نفرین پدر امیر تمام پادشاهان زندان ایشان پیدا شده بود . الان اثر آن
 نفرین بر طرف شد و مقام اصلی رفت . تو باز بر پیش پادشاه یعنی کرده او را بخشود سال ،
 تا اسیر او موثر بماند . و ای راجه ، تو از مصیبت دختر اندوختن مباش که او [از جنس
 زن بود

و چون هانف غریبی این سخنان بگفت راجه از آن القومندی برآمده غالب و اکثر را
 بسوخت، و آن سه جوان بجا و مقام خود رفتند، و چهارم ایشان بر همین مقام بنده باستانی
 رفته و باخت کشید. و بنده باستانی در خواب او ظاهر شده گفت که در کوه همامان در شهر
 بهرور سر نام برداری حاکم است. او را دشمنی اندک بهر او نام متولد شد. و چون بالغ
 شد و پدر خواست که او را با کسی بیواند دهد از بهرور حسن بهرچگی راضی نشد. پدر
 او را دعای بد کرد که از صورت خود برآمده بصورت آدمیان شوی و در آن نشاء شوهر
 نصیب تو نشود. و پشاورده سالگی رسیده صورت انسانی را بگداری و دیگر بار صورت اصلی
 خود را به. و برهنی کدگرد^۱ نام زشت مظاره که او نیز نفرین گرفتار باشد، ترا بانی
 خواهه زین دغای تو ترا در زمین ببرد. و در انانی راه در میان شما جدائی افتد و دست
 هشت کسی در آن، از این عبارات بخود دیگری برسی و اینچنین مدتی بگذرانی. و در این
 مدت آن شوهرت دیگر کسی زن بگذرانند^۲. و تو و آن جدائی او عالم و السون خود را بشمار
 فراموش کرده بصورت انسانی شوی. و آن هشت کسی از انسان شوهر تو باشند و تو خاص
 و زبان اندوز باشی. و آن مرد بهادر که تو بگفته^۳ من به بیواند او راضی نشدی و مدت
 بهر نام دارد^۴ عاقبت دو نشاء انسانی بر آمده ترا بزن خواهد. بعد از آن اثر این نفرین
 من از تو دلخ شود. از وی نیز اثر دعای بد دور شده هر دو بمقام اصلی بخود برسد و
 بهادر شوی. و اکنون آن دختر در خانه^۵ پدر در شهر بهرور است و اندکی از اثر نفرین
 از وی دور شده است. تو برو که با پدرش جنگ کرده بر وی ظفرهای تو او را بگیری. و
 این شیخ هندی بگور و بهچنگ او بجانب آسمان ران شود.

بنده باستانی این معنی در خواب جیوشتر برهن گفت شایب شد و او بهادر گشته نیک
 را در دست خود دهد. بغایت حرم شد و بنده باستانی را الواح گذاشت و همچنان شیخ
 برداشت. از تاثیر شیخ بجانب آسمان شد و بکوه همامان رسیده با پدر انگ بهر جنگ کرده
 غالب آمد. و او دختر بوی تسلیم کرد و جیوشتر از وی کامیاب شده هشتت میکرد.
 و چون صحبت حس را حوتی صداقت با زن خود گفت که ما بهکبار زمین برویم که تولد

۱- د : بگدازاند . ج : بگداری

۲- ج : د : در یک تنه

۳- ج : نیک بر دست از ظاهر

۴- ج : دارد و

ما آنجا شد، و کسی که در جایی متوقف شده^۱ البته اشتباهی آن مقام میدارد. و خبرش بعد از دریاخته دستوری داد. و زلفش را بویید آنکه میدانست که او را در راه از شوهر عفاقت خواهد شد، چون این امر شلاق بود راضی شد.

و چون هوا روشن شد و پر کوهی گذر کرده زن با جیودت گفت که بختی ای اینجا آرام گیر که بخت مانده شدایم. و چون آنجا فرود آمده بنشیند و ماحضری از نایب افسون دانی زن حاضر شد، بخوراند. بعد از آن جیودت گفت که نغمه پسران که دلم برود تو بهیچ بختی است. انگه بر این نایب سواد بر باد از خوش گفته سرود گفتی گرفت. جیودت را بعد از بختی خوب برد. درین اثنا هر روز نام راجه که از شکار مانده شده بفتحی آن آید بختی آمد. آواز خوشی بگوشی او رسید، از سرکب فرود آمده همانجا بنشست. و حسن و صلاحیت انگه بر این باد از خوش اتفاق نموده بختی دلی راجه را متعریف شد و راجه دل از دست داده با وی گفت:

حسن و صلاحیت جهان گرفت آری بختی جهان میتوان گرفت

چون انگه بر این بود که راجه مقنون شده در دل او نیز بخت راجه کار کرده بخواست از راجه پرسید که تو کیستی^۲ و درین نوع جایی برو بخت برای چه آمده ای؟ راجه حال خود بیان کرد و گفت: تو نیز حال خود و این شخصی که در خوابت بگویی. وی با بختی گفت که این برهمن است که در گداز نام و من دختر بیدارم و تو مایل شده. با این مرد بیدار شد. بر نیز که خود را بشهر آید برنام و نامی احوال خود را بگویند. راجه از بختی او تصور کرد که سلطنت تمام روی زمین یافت و انگه بر این خود گفت که بختی علم و افسون این راجه را بر او خواهد برد. اما چون بشهر خود ببولی کرد، از تمام آن تمام علم از بختی فراموشی گشت و اندوختن شد. راجه گفت که بخت غیب و اندوه خوردن نیست، از اینجا باید گریخت. پس او را بر راجه خود نشان داد و آن کشت و بشهر خود رسید و با وی خوشی بگذراند، و آن زن نیز نهایت میل بوی داشت.

و چون شوهرش بیروت آنها بیداد شد و تیغ و زن را بجا آید ، بداشت که بجائی رفته است . چون ساعتی بگذشت بتقاضی او در گرد کوی بر آمد و ناهمه روز در طلب او همانجا گذرانید . دانی از مفارقت او بسوخت و ناچار از آنها بجانب^۱ دهی روان^۲ شد و بان ده رسید ، بخانه^۳ برهنی در آمد . عورتی بغایت صاحب جمال و ارسا طبیعت دهد . و آن عورت نیز خود را آورد که پاهای این مسافر غالی گوهر را بشوی ، تا چیزی بخورد که سیزده روز است که بیرون میبینی که لوی همیشه چیزی نخورده است . حیودیت را جورانه روی داد ، گمان برد که مگر زن وی اینجا رسیده گذشته است ، یا این عورت جوگی است بر احوال من اطلاع دارد .

نیز پایش دست و طعام پیشی آورد تا بخورد . و بان عورت گفت که تو چگونه بر حال من واقف شده ای ؟ و چون این قدر خبرداری ، بگوئی که حرم من و تیغ من کجا شد ؟ عورت گفت که چون در بیداری و خواب در دل من جز خیال شوهر اصلاً راه ندارد و مقصود و مطلب من غیر از شوهر خود چیزی دیگر نیست و دیگر مردان را با برادر با فرزند من دائم در کس که بخانه^۴ جا برای سوال می آید مرور می رود . برکت این صفات من بخانه و احوال آنچه از احوال گذشته و آینده است سرا معلوم ساخته . و بدان که تو در خواب بودی و راجه هرگز آنها گذر کرده زن ترا بآن شمشیر برد و نقد بر خدا برین رفته بود و ترا قشوت نیست که زن خود را از دست آن راجه توانی بر آورد . و آن زن همچنانکه از تو جدا شد است . از وی نیز مفارقت خواهد نمود و مانند دیگر زنان بدکاره جدا خواهد گشت . و آن تیغ نزد بنده بامتی رفت . و تو خود قصه آن زن در خواب دیده و شنیده بودی ، آنرا چرا فراموش کردی و ایضا چرا میخروشی ؟ ترک آن زن کن که آن بدکاره بمشوا^۵ دیگری شده و ترا از وی هیچ سود و بهره ای نیست . و چون با تو اتفاق کرد السوء و علمی که داشت او را فراموشی شد و از صورت بدهداری بر آمدن صورت انسانی یافت .

چون بیروت بر من این نصیحتها از آن عورت شنید ، صبر نمود و با خود قرار داد که

بویگر رسیده و بعد برایت اشتغال تمامه که در گشت این مسیر بر خشم خود نفوذ نماید. و درین
آینا توهر آن صورت رسیده او نیز از جهودت و جورائی گوید.

صورت ایشان بهشت گرفته نموده میبرد و زیارت موکوره تا مقام بنده رسانی رسیده.
بعد گشت و بنگاه آئین بر همان عبادت کرد. تا بنده رسانی از وی خشنود گفته و وی
ظاهر شد و فرمود که تو و آن سه کس از یاران تو که خواستگاری آن دختر نموده بودید،
هر چهار از سندان ناله از طاووس گمان و در اصل هر چهار برادران بودند و نامهای شما
را به قول و چهره کار و سواد و سبک و رنگشودن بود و آن سه کس خوب صورت بودند و تو
فریح میکردی.

روزی همه با هم^۱ قسم شده بخوار گشت برای غسل رفته بودند آنجا دختر
و کهنه‌ری چایخانه غسل میکرد. آنها از هر دو جوانی بر وی دل نموده، آنگاه آن سه کس
بیکدیگر چیزی نگفتند و تو دست بوی رسا میدی و وی فریاد برآورد و پسران را خواند
و بپوش آمد و از سر خشم بر شده نفرین کرد که از صورت خند بیرونی آمده آداس شویید
و آنها همه برش آن راهد زاری کردند و رسیدند که این نعر صورت ما تاکی خواهد
بود؟ او گفت: آه وقتی شما خواستگاری دختر را به انگار^۲ که انگار^۳ نام خواهد بود
نکیرد. آنکه او مقام پادشاهان خواهد رفت و با آن سه کس نیز از آن دعای بد رهایی
خواهند یافت. و تو بهیت میلی که بوی پیدا کنی مقام پادشاهی خواهی یافت و او (او)
بوی خواهی^۴ گشت. و او از تو جدا خواهد شد. و تو در بهیت بدائی او بهیت
بریشان حال خواهی شد و مدت دواز در مقام با عبادت خواهی کرد. و او از تو خشنود
خواهیم گشت و اثر دعای بد از او بر طرف خواهد شد. اکنون اندکی از آن نفرین تو
نویاقی است.

و آن وقت که آن راهد بر شما نفرین کرد، در ملک دکن شما هر چهار کس ستون
شدید این نامها که دارند: پنج رنگ و پاشا^۵ و کدکدو و چهارم تو که جهودت دانی.

و چون ابدی اثر زمانی به از انکساری دور شد، آن حد کسی باز دیگر مقام ما آمده
بیادست کردند و اثر هر دو از ایشان باطل شود و نو نیز انکساری در مقام ما بیادست کردی،
از نو نیز اثر آن اثرین دور میشود. و من ترا انکساری آتش منسوبم و تا این بدن هرگاه
خود را بسوزی، که گاهی که بسوزی گردن در غشت غالب بر طرف نشود^۱ بسوزان غالب
دور گردد. بدینوسیله این بگفت و شایسته شد و جویشت غالب خود را بسوزت و از
بصورت کنی باشد.

گوشه چون این حکایت را بشناختند گفت: هرگاه پسندید گناه خود و افرین بزرگان
دوستان و پادشاهان انبوه شدند و مشتاقان می کشند و امثال ما^۲ دردم در جزای گناه چه
مذابها خواهند کشید؟

انگساری را راجعه هر دو بود، از مجموع^۳ حرمهایش سرور ساخت و رعایت و اله و
ستون او گشت. این سلطنت را به ندوم خود مختار نام میداد و خود بعیش و تفریح
می گفتانید. از بدینش یعنی از ولایت دهری و نواحی آن رقصی بیدور نام نژاد راجه هر دو
آمد ساز نواخت و رقصی کرد. راجه رعایت خوشنواخت شد و اهتمام وافر روی داد و نرسود تا
حرمهای او را ساز و رقصی بیاموزد.

و انگساری از همه حرمها رقصی را خویش آموخت و اله و او را با غیر محبتی پیدا
شد، یعنی که انگساری روزی با وی گفت که مرا این تو بر نیست. الان که خلوتت
کام من بود، و او از من جدا شد. پس با وی گفت که اگر این معنی بر راجه ظاهر
شود ما را زنده نگذارند، بر خیز تا بجای برویم. پس با وی رقصی اتفاق نمود، تمامی
مال و اسباب خود را بار کرده روان شد، و انگساری با یک کلاه موافق لباسی میداد
پوشید با وی بدر رفت.

گویند میگویند که لعنت خدا^۴ بر اینچنین زنان باد که این عورت اولاً از طایفه
پادشاهان بود. بعد از آن انبوه دوات و نعمت این راجه را گذاشته عاشق رقصی

۱- ح : تا

۲- ح : و در شود و

۳- ح : خدای

۴- د : هر دو در جمع، ح : جمع

بداصل فرودگاه شد و با وی بدر رفت .

انگیزه انگیزها با رقص بشعر دیوگادور رسیده داشتن با وی گامزانی میکرد . و آنها را به از رقص او خبردار شده بقرار شد و قصد جان خود نمود^۱ . سمندر اندیم باو گفت که زن که بجهت پاک کردن شوهر خود را گذاشته با شما همراهی کرد ، عقل باور نکند که با شما با دیگری فرار کرده . و تو او را با آداب^۲ نکاح نخواسته بودی ، که از وی و با چشم داری . میل او با تو مانند تربت انگیزها با که بود که لحظه ای پیش نباشد . و زن که با رفاهی بدر رود میل او را در دل چنگوله جای توان داد ؟ و نیز بهجت زنان مانند مرغی شروست که حاضی خوش لپاک .

راجه چون این سخنان نفس امر از اندیم شتد باو را تعجبین کرد و گفت : زن مانند جلاوت دراست که عاقبتی شر باشد و نیز مانند درواست که اوستی از وی صورت نیبند ، و حال خود را هرگز بزنان را نگذارد . و کسی که بقوت سردانی ایشان را مطیع خود سازد ، گویا بر تمام عالم مغل غفر یافته باشد . پس راجه هریر خاطر از اندیشه انگیزها باکیه قانع ساخته ، زنان نکاحی و اادار خود برداشت .

انگیزه انگیزها در دیوگادور مدتی با رقص بسر برده . روزی لمار بازی سدرشن نام که^۳ با رفاهی آشنا بود با وی شمار سی باخت و رقص خمد چیز را بوی باخت ، و از آن لحظه بچنگل رات و در کنار گشت . اکن گشته بهبادت مشغول گشت و زنی صحبت قمار از را شجعت دانسته خود را بوی باز بست . روزی دزدان بخانه قمار باز راه برده تمام اموال او را غارت کردند و او مغلس شد و هر دو اندوختن گشتند .

سدرشن را دوستی بود بقال مالدار خریده گشت . بر زلفش ملایل شد و گفت : امروز بهمان سن باشی و لردا این مبلغ را که میخواهی برای شما بشمارم . قمار باز و النیمه میل بشال بجانب زن خود دوخته گفت که لردا بدایم^۴ . بقال گفت که زن تو هرگز بخانه صا بدایم . کی روا باشد که او طعام نخورد از خانه من برود ؟ و باظهار اموال ایشان را

۱ - ح : نکوده

۲ - ح : نام با

۳ - ح : باداب

۴ - ح : بیاییم

نگار داشت. و زانش (زنا) و اندرون خانه فرستاد. بعد از آن خود بخانه در آمده با وی صحبت داشت و دل ابروی راست. قمار باز در بیرون خانه انتظار می برد. سر دم پقال با وی گفت که انگه‌ها را تمام خورده بخانه حرد رفت. و سوار سحر او را بخصمت دادند. و بعد از باز بخانه رفتن زن را نجات و اندرنگین شد و دانست که حزای بد فعلی خود را که با بعضی کرده بود دست داشت بافت. و او نیز بزم عبادت مقام بدری گشت و رفت.

و زشتی انگه‌ها را دو خانه پقال خوشی وقت میگذرانید و پقال تمامی اسوای خود بوی میرد و پقال را بحسب تقصیر در معامله و سودا^۱ زبانها افتاده بالشی و بابت گم شدن و بزم تعجوت با زنی بجزیره دورن دریا رفت و بشهر ساگرور^۲ که بکنار دریا میبود بود رسید و با سلاخی ساگرور^۳ نام ملوکات نموده در جماعت او درآمدند. ناگاه باد و باران عظیم شد و از موج خیز بسیار جهاز بشکست. پقال و دریا در آب سرگردانی کشیده^۴ نجات یافت. بر آن سوار شد و زش را صلاح بگفتند از آب کشیده دادند و چون هوا جالب شد و امواج فرو نشست پقال بکنار دریا رسید و بخواست شهر خود رفت و صلاح زن پقال را با خود گرفته بخانه خود برد و زن را با وی خوشی افتاد.

گویی میگوید که خیالات دل زنان را به هیچوجه نتوان یافت که از کامجویی در میان رود عالی نژاد و ارومیه اصلا غری نمکنند.

الفصل انگه‌ها را با صلاح خوشی میگذرانید روزی بر منظر نشسته بود جوانی کتری بهی برما نام را دید و بر وی مایل شده دل بوی داد. و بچی برما او را بخانه خود برد و صلاح از جدایی او ترکب خان و مان کرده عیادت بکنار گفتگ رفت. و آن زن در خانه بهی برما بعضی و کهرانی میگذرانید. اتفاقاً راجه ساگردت^۵ از طایفه بدیداران که حاکم شهر بود روزی بیل سوار بود. بکوچه‌ای که خانه بهی برما بود گذشتی افتاد. و انگه‌ها را بهاشا بر منظر برآمد و نظارش بر راجه افتاده مایل گشت. و بدیداران گفت که من هرگز بر منظر

۱- ح: سودا و معامله ۲- د: ح: شامن زود

۳- د: میرور ح: ساگرور ۴- د: کشید

۵- در متن ساگرورت ساگردین Sagarnavman آمده است.

سوار بشود و چه شود که سوار بر قتل سوار کشی؟ لیکن بجانب راجه دهد تا چه
برآید. راجه چون تنگ نظر کرد، ده راجه ای عهد و عهد دل خواهان او شد و پیشانی
فرمود: «اگر با من ماله قتل سوار کرده بودی که آورد و در عمارت راجه آمده یکم دل
رسید.

گویند میگوید که حل میخانه نهانی بسبب دهای به پدر این زن بدبخت بی سعادت
را چه ماله پیش آورد که ساند قاشقه ها، هر چند روزی دست دیگری بی افتاد شود
را روزی می میرد. اول شوهر میگذرد و آخر کارش را به جا شد که به بدبین کسی رسید.

انفسه راجه او را در آغوش کشیده و او نیز از شایسته رغبت و نهایت شوق بوی
چسبیده، به پیشانی که نوگشتی یکجا تن شدند. راجه بر سبیل تمجیل بگذرد رسیده بقصر خاص
در آمد و در نهایت اسوای او اطلاع یافته دانست که او در اصل از طایفه "بهادران
است." که را از عهد سرسما دوست تر داشت. و بهیچ برآ از بردن راجه انگه هر چه را واقف
شد از کمال شهرت بر در ساری راجه رسیده با مردم او جنگ کرد تا کشته شد.

گویند میگوید که مردان "از غیرت و حیا دیدن زن در دست دیگری ثابت نتوانند
آورد و بهیچ چه بر اینچنین خاوی صبر و تحمل نتواند کرد.

و چون بهیچ اوست غیرت ورزیده کشته شد، از عذاب گناه آوردن زن دیگر در خانه
فی الجمله تلافی یافت و آنجا بومانی سوادان بهشتی رسید. و انگه هر را چون همین راجه
بشوهری احباب بود، در خانه او قرار گرفت و ثبات قدم ورزیده حاصل شد و بصری زانید.
و درش سدر برما نام کرد و تریشش نمود. و چون بنوع رسد و آثار شیاعت و مردانگی در
وی تماشا کرد بقرام نظامی خودش ممتاز ساخت. و دشمن راجه سربرما که کمال وق نام
داشت برای وی شواست. و چون روز بروز آثار بزرگی و اخلاق قویکو از وی مشاهده نمود،
امر سلطنت شام بر وی گذاشت.

۱- د: گفت که

۲- ح: دیگر می افتاد و

۳- د: در

۴- ح: ندارد؛ که او ... است

۵- ح: مردان و مردانه

۶- ح: دیگری در خانه

۷- ح: شده

سندرزها^۱ عظمی بود که میخواهم در سایه^۲ تربیت راجه قلعه‌ها بکشایم ، چه پادشاهی که بزور آزادی سزدانگی و غوث و^۳ تدبیر ارزانگی ولایت انکشايد و در محاکم دشتان دست برده نشاند پادشاهان او را در حساب ندارند^۴ . پادشاهان را باید که ملک و حریت بدست آورده آنرا بسپارد و اهل استعطاق باعام و تصدیق عطا فرمایند و نیکناسی این جهان و درجیات آن جوانی حاصل نمایند و - لایزال و غوث را از شتم و تعدی خود ، دراز دستی شکاوان برافلت کنند^۵ .

چون سندرزها از پدر این الصامی کرد و این صفات به بیان آورد ، باید او را بصحت لشکر کشتی داد و این نصیحت فرمود که هر پادشاهی که رعایت جانب رعیت کند ، هم دولتی میفزاید و هم ثواب آن جهان حاصل کند ، و پادشاهی که از حادق عدل قدم بریزد اینانکه به طاقت احوال خلق خدا نپردازد ، نام او در جهان نلبد بخاند و زری بر سر ، مهرور برای خود نشوید و با خود بفرین نکتی که آیته الان ملک از دست غلان بچشم در آورم ، زیرا که^۶ فتح و ظفر دو مشورت حق است ، تا کرا خواسته باشد ، آنچه حاصل نزدیک باشد و عقلا آنرا تجویز نمایند ، جهان قدر پسند^۷ کنی و آنرا بوقت دیگر اندازی .

سندرزها این نصیحت از پدر شنیده متوجه تسخیر قلعه‌ها شد و باندک مدتی قلعه بسیار فتح نموده حکام آن مالک را مطیع و نظام خود ساخت و لیلان و اسوان و زر و جواهر بدولت پیشکشی گزید^۸ . سر اجعت نمود و غنائم را بخدمت پدر گذراند و انتظار کرد ، و پدر از سر رعایت بخشود گفت ، و سندرزها بهیاری از اسوان و زر و اسب و لیل و بیره‌دان او تصدیق داد و سپاهیان و خدمتگاران را شعی ساخت ، و آن نوع زر و اسب کرد که از نیاز و ظفر شهر او نام کند .

پس پدرش عظیم شادی کرد و گفت حقوق فرزندی بوجه کمال بها آوردی و خاطر از کار سلطنت بهخیره جمع گشت . اکنون وقت آنست که بشکرانه^۹ وجود مثل تو فرزندی

۱ - ح : سندرزها	۲ - ح : تربیت	۳ - ح : لایزال	۴ - ح : نکتی
۵ - ح : زیر آنکه	۶ - ح : پسند	۷ - ح : گرفته	

و مهمت کسی رسیدی ، اکنون به افلاک عالم خود بکن . و ایق عام دیگر از نو او را بیادوست . و بشوهرش گفت که تو مدتی در نام پادشاه پادشاهان بودی ، و این دختر را بخواستم که با تو برونده دهم . او را می نشاند و من برو دهائی بد کردم ، از صورت خود برانده بصورت انسان گشت . و تو از عیبتی که با وی پیدا کردی از سعادتهو انیس موندی که من نیز بصورت آدمیان وجود یافته او را بزنی بایم . و هر دو با هم بودند ، و دیگر بار تو نیز شکل پادشاهی یافتی . اکنون هر دو بمقام پادشاهان بیائید . و ایشان را بشهر خود بفرستد و دختر را مجدداً با وی نکاح بخت . و او از آنجا حرم خود را بشهر خود برد و با وی شوش میگذرانید .

گفته که با برهانند گفت که بعضی از پادشاهان نیز بسبب دهائی از آن شاه برآمده بصورت بشری متلا میشوند ، و بجای اعدای بد رسیده دیگر بار بسبب عملی نیک شاه اصلی خود برآیند . نرا بمانند با حرم خود التکاورتی این حکایت از گوشت شفته و شب را بعیش و اشاط گذرانید .

تمام شد نزدیک دوم از لیک التکاورتی ، و منی سوج دوم از شهر مهم التکاورتی بر کران آمد .

(موج سوم^۱)

روز دیگر نرمان دت با (نثاروی) نشسته بود . سرپوت ندیم گفت : ای خداوندگار ، این خادم چرم پوشی تار و تنگ نام هرگز از آفتاب دوات بھائی نبرود و آداب همیشه خدمت بهمانی آورد و شما اشفات بھال او نمی‌پوشاید^۲ . عالیاً او در نشاء باقی هیچ چیزی بهجا نیاورده که از شما از مال دثاروی چیزی نمی‌باشد . بھر حال تا زنده و تندرست است چیزی برای فرست بوی عطا گردانی که بعد از آنکه از زندگانی نومید شود عطای بسیار قبل او را سردهند بھراحد بود . گوینک در جواب سرپوت گفت : آنچه گفتمی راست گفتی و نیز این کارتنک نام آن نیست که اینهمه تاب گرسنگی تواند آورد و چندین مذلت و خواری بکشد . غالباً چون روزی چند از عیش و بافت کی‌برود^۳ و صاعب (عا) با آنکه در غایت کرم و نیازمند بھوت (است) ، بھبوت آن اعدا زشت و بھل که در سرشت او بود بر وی رحم نمی‌کند . وانی که شومی و بھل و دیگر گناهان از وی دور شود ، خداوندگار از وی بخشود و شراعت شد . و فرین باب حکایتی داوم بشنوید .

حکایت^۴

آوردند که لک‌پور نام شهر است حاکم آن راجه نکند نام در جود و سخا بر راجه‌های زبان ویشی دارد . هر سال را کم از یک لک می‌دهد ، و با کسی که مراند میزند او را پنج لک عطا میکند ، و از کسی که راضی می‌شود او را بھطای زر و سواصع معمور بے نیاز می‌سازد . اتفاقاً چرم‌پوشی ژولیده موئی در برمنه بحدت یک سال تمام بر در او جای گرفته خدمت میکرد و بھتر و لاف می‌گذاشت ، و نکند با آنچه^۵ زرقشای چیزی بوی می‌داد . روزی بشکار بر آمد ، چرم‌پوشی^۶ عصاب در دست بھخدمتش روان شد . و چون دلاوران هر یک آھر و شهر و بلندگ شکار کرده حاضر آوردند ، چرم‌پوش از آھر و خوق

۱- ح : حکایت ۲- ح : کی نرمان ۳- و ندارد : حکایت

۴- ح : این همه ۵- اسم این چرم‌پوشی Lakhadatta بوده است

چند کشته در نظر آورد. لکنت از دلیری و شجاعت او متعجب گشت. اما چیزی انجام نکرد. اتفاقاً بعد از مدتی غنیمتان راجه بر سر آوردند و کار بهنگام آمد. و چرم پوش در روزگار نیز بهارهای از دشمنان را بهضای خود بکشت و راجه نظر داشته بشهر مراجعت نمود و بنویس سرانجام راجه بوی هیچ چیزی^۱ نداد و پنج سال از خدمت او بگشت.

راجه را خود اندیشید که درین مدت چرم پوش خدمتهای شایسته کرد و محنتها کشید و از جور و آزاری دوری بردای نرسید. اکنون بحال را وی چیزی عطا باید کرد. اگر دولت گماهان از وی دفع شده است، دولت بوی خواهد رسید. پس در خزانه درآمد و زنجی را سینه آهنی ساخته بر از جواهر کرد و^۲ در دست گرفته مجلس کرد و چرم پوش نیز حاضر شد. او را پیش طلبید و گفت بیتی بخوان. خواند، مضنون آنکه درواها را محیط جمع میشود و آنکه او بر از است او را هر میکنند. دولت دنیا نیز بهضای دستگماهان و بالداران میرسد، بریدلساند هیچ نظر نمی اندازد. لکنت خوشحال شد و آن قرنج بوی داد.

اهل مجلس از آن انعام حیران گشته و یا خود اندیشیدند که صاحب ما از کسی که راضی ندهد او را بهضای بعد بی نیازی سازد و این مرد را زنجی^۳ بوی نداد. و خبر داشتند که آن قرنج بر از جواهر قیمتی است. چرم پوش آرایش گرفته بیرون آمد. و دیوهای پیش آمده آن قرنج را از وی خرید و بسلام راجه رفت آنرا بتحنه پیش نهاد. راجه پرسید که از کجا آوردی؟ گفت از چرم پوش خریدم. راجه با خود اندیشید که چرم پوش هنوز از گناه پاک نشده. پس از مجلس برخاسته غسل کرد و طعام تناول نمود و چرم پوش نیز بتناول خود رفته از وجه آن قرنج برای خود طعامی بپخت و چیزی بخورد.

و روز دیگر راجه در مجلس آمده آن چرم پوش را طلب فرمود. او از همان بیت را برخواست و راجه همان قرنج بوی داد. او بیرون رفت و امیری پیش آمده آنرا بپشتی خرید و آنرا با چیزی دیگر به دست راجه آورد. راجه از وی باز پرسید که از کجا گزینی؟ گفت از چرم پوش. راجه دانست که هنوز لکنت از وی دور نشده است. و چرم پوش

از آن مبلغ هم حمام خرید و هم برآید شود جامه صیبا ساخت .

روز سوم نیز راجه را ندوان مجلس کرد و چرم پوش آمده بیت بخواند و راجه همان تراج روی زد و حاضران از عطای تراج سیران می شدند . و او از آنها بر آمده تراج را بیکی از کنیزان دوست داشته راجه داد و وی نیز در عوض آن جوهری به چرم پوش داد . چرم پوش جوهر فروخت و آن زر پیش خوش گذرانید و کنیز آن تراج را پیش راجه آورد . گفت : کجا رفتی ؟ گفت چرم پوش بمن داد . راجه گفت : خوبی او ازین دوات نصیب ندارد که هر بار این تراج برگشته پیش من می آید .

روز چهارم باز ندوان داشت و چرم پوش آمده بیت خواند . راجه آن تراج را بفروشی بست و داد که از دست او در پسین افتاد و بشکست و جواهر از میان آن بیرون ریخت . حاضران دانستند که تراج دادن راجه بچرم پوش اینچنین بود که این همه جواهر هر روزه روی عطا میفرمود . و گفتند که ما در هر سه روز از انعام راجه واقف نشده بودیم . راجه گفت : من هر روز صیقلی از جواهر روی خلق می دادم . چون نصیب نداشت و از وصال گاه می شده وی پاک نشده بود ، از آن بفرمود می شد . اکنون وقت رسیده ، دوات نصیب او شد . پس راجه زر بدار و اسبان و قوای و دهی چند بوی عطا کرده او را بفرست ساخت و مردم بردارش و فراموش راجه آفرین کردند و ثناء گفتند .

گوسک میگوید که آمدی هر چند در خدمتگاری خداوند خود ولیج و مشقت کشد ، تا از گشاهان پاک نشود عطای صاحب بوی نرسد .

و بعد از اتمام این حکایت گوسک با ترابه‌ن دت گفت که اگر این گنبدگار از گله پاک شده دو باره او برحمتی فرمای و چیزی بده . ترابه‌ن دت اول بر حکایت گفتن گوسکه افرین کرد . بعد از آن زر و اسبان و قوای و دههای صغیر و انواع لباسها و هدایای جواهر به کاربشک داد و او را بحرثیه راجگی رسانید . اری ، اگر کسی خداوندگاران نیک خلق و رحیم دل کریم صفت را خدمت کند ، البته او را بحرثیه عالی رسالت و ترابه‌ن دت این صفت داشت .

حکایت

روزی برهنی پادشاه نام از جانب دکن بیعتت او آمد و گفت: آواز خود را چه زاده مرا بیعتت آورده و شنیدم که درین زودی پادشاهی بدادوان خواهد رسید. اکنون وجه معشتری برای روزی درخواهم و پس از پادشاه دت چون آواز میدانی دو نامه به مال او ظاهر دهد، او را بعد دینار بوسه کرد. و گویا گفت که اینچنین جوانان در درگاه شاهزادگان می یابند که ملایم باشند. و درین معنی حکایتی یاد دارم.

حکایت

آورده اند که در زمان پشمن شهری بود بکریمه را، حاکم آن شهر بکریم تنگ بتیغش در قتل دشمنان نیز بود. اما در سیاست گناهکاران کند و عقلش همه راه بختیارت می نمود نه در سر و پشت مردم و لذات نفسانی. وقتی برهنی پیرجا نام از شهر مالوه با زن و دختر و پسر بیعتت او آمد، شمشیری در نیام و سیری در دست. و گفت: من با تمام عیال و مردم خود بیعتت آمده ام، بومیه^۱ من و انصاف دینار بکریم فرمای. راجه بکریم تنگ آن مبلغ را به او ساخته فرمود تا از صرف نمودن^۲ او خبردار باشد. بربرها بعد دینار برای ما بهنجار بزرگ شود که بعد دینار بر خوشبوی و لباس صرف نمود و بعد دینار در راه خدا داد و درست دیار بفرا تصدق کرد. و هر روز این زرها چنین صرف می نمود و شب و روز بر در راجه در خدمت حاضر می بود. راجه را طور او پسندیده اتفاق از وی راضی شد و او را بوجوه مردم پادشاه هرگز از آنجا نبرد.

شی پادشاه مظلوم در گرفته بود. راجه از منتظر قریب زد که برادر کیست؟ برهنی آمد: سم بربرها. راجه را باقیات خوش آمده، ما خود گفت که این مرد قابل رعایتی است که در چنین پادشاه از ما دور نشود. درین اوقات آواز گریه^۳ زنی بگوش راجه رسید. ما وی گفت برو و به این که سینه گریه^۴ این زن چیست که در غم من مردم

از گروه و نوحه فارغند. بربرها روان شد و راجه خود نیز از عقب او روان شد. بربرها بر اثر این محوش نمی رسید که زن میگرفت و میگفت: ای صاحب رحیم دل شجاع من مرا گذاشته بکنای سوری؟ من را که خواهم ساخت؟ بربرها از وی پرسید که تو کیستی و سبب این گروه چیست؟ گفت: من زخمم و حاکم این شهر شوهر منست. بقایات او که کار و صاحب سوره بعد از سه روز وفات خواهد یافت. من برای وی میگردم که مانند وی شوهری بخوانم یافت. زیرا که من بعد از این احوال زمان آینده را میدانم. مانند سوری سوری که دانسته بود که تو کجایی او صبح شده هفت روز در شکم تو که خواهد ماند و از صیحت تمام خود بیخاست و با خود میگفت که از نعمتهای پیشی محروم خواهم شد و در شکم تو که میگردد خواهم بود؟ اندو که مرگی او بود او را تسلی داد و گفت: چهار روز با یک زن و عذابت او و این آرزو تا برکت او ازین عذاب رهایی یابی. سوپریشی روز پرستش نمود. روز هفتم آن عذاب از وی دور شد.

پس بربرها به وی گفت که همچنان که اندو آن دیوتا را چاره آموخته، تو نیز مرا چیدای دیوتا را بخواند من زندگانی دراز دارد. زمین گفت که چاره این کار کسی تواند کرد که در اخلاص راجه بغایت ثابت قدم باشد. بربرها شادمان شد و گفت منم؛ و بد بگوی تا از جان خداوندگار من این بلا دفع شود. گفت: نزدیک قصر چند تک، که مقام پادشاست. اگر پسر را آفران کنی، بلا از راجه دفع گردد. بر همین گفت: همچنین کنم. زمین وی را دعا کرد و گفت: مانند تو بیکخواه حلالخواز اخلاصی هیچکس نخواهد بود. این بگفت و غایب شد و اینچه گفت و گوی راجه در عقب بربرها میشتید.

بربرها از آنجا برگشت و راجه نیز از عقب او آمده آهسته خود را بتزل رسانید. و بربرها بخانه خود رسید قسمه را زن بیان کرد. زن گفت: برای محافظت جان منی نعمت آفریده را باید آفران کرد، اما او را نیز راضی کنیم، بعد با پسر گفتند. او نیز راضی شد و گفت: توفیق نکرد که ما را درین کار هم توانست و هم ادای نعمت صاحب. بربرها با خود عقین کرد که این پسر البته از لطفه مست که خلاف رای من در دل او نهفته.

پس بر همین پا زن خود دختر و پسر خود را تمام پادشاهی بود و راجه نیز همچنان در
 عقب ایشان میرفت. بر همین پسر را از دوش فرود آورد. او را بعد از خوردن ناله فری دادند
 در پیش پادشاهی نمود و گفت: پادشاه! منم خود برای دفع بلائی را راجه که ولی نعمت حاجت
 راضی ام، اما او صفت جدید به من بخاندان داد که این راجه. پدر چون این بشنید پسر فرزند
 را گفت و پدرش را برود و پیش پادشاهی نهاد و دعا کرد که راجه را بخیر و سلامتی داد.
 بعد از آن گفت: هر که پادشاه بخوار و بیگانه ولی نعمت است، جان خود و جان فرزند خود که
 از خود بزرگتر است فروخ داد. او جانب آسمان آوازی شنید که ای پیر برادر، اکنون بر
 تو که فرزند را فرات کرده جان ولی نعمت را حفاظت کردی، راجه آنچه حال را
 بخدا گفته در تعجب افتاد.

و چون خواهر بر برادر خود را از آن جدا شده دید، بر دست گرفته یوس میگرد و
 نوحه و زاری میسوزد و ترس و وحش بر روی غالب آمد. برجا خلافت شد. و چون زن بر همین
 حال دو فرزند را بخانه کرد با شوهر گفت که ما بجهت ادای حق نعمت راجه آنچه پادشاهی
 کرد بها آوردیم. اکنون مرا دستوری نه تا خود را به پادشاهی فرزند بسوزانم که مرا دیگر
 زندگی هیچ کار نیاید. پیر برادر و خشنش دان و گفت: آری. بدو دنیا فرزند داشتند و کسی
 را که فرزندان نباشد از زندگی او هیچ فائده نیست. پس پیر برادر خودی از عیون قریب
 خانه زن را شمع کرد و او قالیهای فرزندانش را گرفته بر آن نازن همیشه برآمد و گفت:
 ای، در همه گشادهها این مرد شوهر من داد و راجه را تا هم خبر و نیکی رساند. این بگفت
 و فرزندان را شر کنار گرفته بنشاند. و بر همین آتش اندر آن همیشه زد، تا همه را که بسوزانند.
 راجه چون اخلاص و جانپساری آنها را بدین - مشاهده نمود با خود گفت که من چه بچگونه
 رعایتی ادای حق خدمت ایشان نتوانم کرد.

و آن بر همین پا خود اندیشید که من قبه و تنگ خداوند نبودم را بر خود حلال ساخته
 که بجهت دفع بلائی او زن و فرزندان من فریاد کشیدند. و پنج و شصت سال را برای
 آتش فرزندان و عیال داشتم، چون ایشان گمانده، مرا تن تمام زند بوند سوز. مراد
 آنست که من خود را نیز دو مقام پادشاهی فرزند کنم. بدون نیت پادشاهی را خدا گفت و
 حاجات کرد که (هر که) از راه اخلاص عبادت تو بمانی از، از همه خوف و ترس اوست

گروه و من اینجا بودم آوردیم ، میخوانم که مرا ازین سردار دنیا بفرست بری . این بکشت و مستعد در بریدن خود شد . تا که از آسمان آوازی شنید که ما از تو خشنود شدیم ، سراد و بخشود خود از ما بخواد . برهنه شادمان شد و گفت : اگر یقین از من خشنود شدی ، صد سال این بوی اخلاص در بربر باقیست کاشانی کند و زن و فرزندانش من بفرمان خدای دربار زنند شوند . آواز آمد که اینچنین باد و بالور آنها زنند شدند .

برهنه با کمال خوشحالی و شادکامی با زن و فرزندانش بخانه خود رفت و بعد از آن بر در صافیت خود ایستاد دستوری که میآورد نشست . و راجه خود را بر همان منظر رسانیده دیگر بار برآمد زد که بر تو کیست ؟ بپرسید جواب داد که منم ، و بدیدن آن زن که گروه دیگر رفته بودم ، تا رسیدن من خاموش گشت . راجه را سرداشتی او و پوشیدن آن با لباسها و ابروهای کردن لرزید و لای ازدن تعجب بر تعجب افزود و گفت : در بزرگی و اراج حوشکی محیط دلی او نیست و کوه اینچنین ثابت قدم و راسخ نه ، که برای من چندین خطاها و آزارها کشیده و آزار میپوش نشود . من در برابر این با وی چه توانم کرد ؟

راجه درین اندیشه بود که شب پائیز رسید . و چون روز شد در دیوالخانه نشست و برهنه را پیش خواند و آنچه کارهای او را پیش وزرا و تقدیرات بیان کرد . همه آن مردم بر وی نشا گفتند . پس راجه او را با پسرش خلعتهای نازد داد و ده گرو دینار و جواهر بسیار و اسبان و قیلان عطا کرد و عینکی غلام بوی داد . و بقیه همه را آن برهنه با ارزند و عیال دو خدمت آن راجه نیکوکار بفرست و شادکامی گذرانید .

گرمکه چون این حکایت بیان کرد ، با نریمان دشت گفت : ای خداوندگار کسی که معاند کند و نیکوکار باشد ، اینچنین خادمان نیکو خواه او را بدست آیند و فرمان بردار او باشند و برای او جان خود ادا کنند . و اگرین بر آن راجه که او نیز ادای حقوق خدمت خادم خود کرد . و بر شیر راجه زاده روشن خواهد بود که این پرنسب برهنه که خادم بدو است در نیکوکاری و اخلاق حمیده از آن برهنه که حکایت او عرض نمودم هیچ کم نیست . نریمان دشت تصدیق سخن گویم کرد و بوی اتفاق نمود .

تمام شد نرنگ بیوم از لیله الشکوفه از کتاب برهنه کتا که اکتفا سرت ماگر نام دارد ، تضاف سوده و برهنه کشیدوی ، یعنی موج بیوم از شهر تم از در دهرای اسرار بر کوان آمد .

صوح چهارم

بعد از آن نرواهن دت همیشه از لالت خود بعضی و کامرانی میگذازانید و از عمامه خرمیها یا ابتکار دتی او را خوش افتاده بود. روزی شکار برآمد و از لدا گومتک و همراه گرات. و این درخت و آب نام که خادم بوده بود در گلجا او از اسبان اراده توی تو صورت. و همچنین نرواهن دت سیاح و دیگر وحشیان را شکار میکرد. او نیز بعضی وحشیان را شکار کرده حاضر آورد. شاهزاده از شکار کردن او با وجود بیادگی نهایت شگفتی شد.

و چون از خدمتگاران و حشم جدا افتاده بود به طلب آب به یک طرفی راند و گومتک و سایر غنای همراه او بودند. اتفاقاً بعضی آب غنای رسیدند که گلهای نیلوارش همه زمین بود. او گشتی آمدنی بود هر از ستاره های روشن. نرواهن دت با صاحبان شغل کرد و آب در آوریدند. در آن کنار خوش چهار کس را مزین لباس و پیرایه ها دیدند که گلهای بهار می چیدند. و چون نظر آنها بر شاهزاده نرواهن دت افتاد از شوقی بخت دست شاهزاده آمدند و از نام و نسب او پرسیدند. نرواهن دت بیان نموده از آنها سؤالی کرد که شما چه گماید؟

گفتند در دریای محیط جزیره است بارکول^۱ نام بزرگتر از همه جزیره ها. و آنجا چهار کوه عظیم است. نامهای آنها سناک، و شب، و چکر، و لاهک. و ما درین چهار کوه می باشیم^۲. نام یکی از ما رویه صد است و طریقی وی آنکه او هر روزی خود را بصورتی دیگر در حالت حسن بنماید. دوم برمال صد نام دارد. و او خود را بهر صورتی کوچک و بزرگ تواند نمود. و نام سوم گیاه صد است. و او صفای باطن احوال آینه و گذشته را میداند. و چهارم دروید است که منظور نثار جمیع دیوانه ها است. و ما هر چهار کس از اینجا گلهای نیلور را گرفته عیش ناز این می داریم. مجزوه شویت و آلبا عبادت میکنند. و ما خادمان از اینیم و محرمات او این چهار کوه را منحرفیم. اگر شما را خیال بود این کوهها باشد چه مانع است؟ در ضمن این زوایت ناز این نیز میسر است.

نرواهن دت با حضری از سیوه آنها تفاوت نموده نام مردم خود را آنها گذاشته همراه ایشان رفت و پشت ناز این رسید. درود که زمین دو زور پای اوست و لجنش ویش وی

نشسته و گلهای لاله‌زار و بوی و چتر و گرز در دست دارد. و تار و تپیر پادشاه تمام پیش
او نشسته سرود می‌گفته و طایفهٔ سدان و بهادران و دیوتاهای بخندست او ایام داشته و
کشپ و گوشر نیز پیش نشسته بود. چون لرباهن دت دیده که کشپ تاراین را ثنا می‌گوید
از زیر آبا خواند و گفت: بدگی و خدمت من قبول باد که وعده شریف تو برای خادمان
و برستانان مانند کلبه باره دار است - یعنی درختی است که از آن هر چه خواهند باز دهد
و لچمی مانند باره همه دار است که بر آن درخت بچسبند باشد. هر چه خدمتگاران از شما
درخواستند با آغوش می‌دهد. من نیز امیدوارم که از من بخواستند بدهید درصدا منظور نظر
کلبی اگر شود کشید.

تاراین به چشم غلیظت و جانی لرباهن دت نگاه کرد. بعد از آن با تارد گفت که تو
پیش اندر روز و بگرده آهسته زنان صندپ جمال را که نزد تو گذاشته بودم بفرست و تو
آنها را در گردن سوار کرده ببار. تارد آنها را آورد و مائل الخنجر اندر همراه ایشان
گفت. تاراین به لرباهن دت فرمود که چون تو بعد از گذشتن مدتی شاهنشاه بهادران خواهی
شد و این زنان همه نصیب خواهند ایشان را بده تسلیم کردم. لرباهن دت شادمان شد و سر
بر قلمش نهاد. پس تاراین با مائل گفت که اکنون این شاهزاده را با آن چهار صاحب
و این حرمها (را) این گردون سوار کرده بگذارم او برسان.

و مائل ایشان را بهین‌بهره تارکیل رسانید. و آن چهار صاحب لرباهن دت را در آن چهار
کوه میهمانی کردند و آداب اعزاز بها آوردند. و لرباهن دت با آن حرمها در کوهستان و
کنکشت آن میر میخورد و کامرانی و حشرت می‌کرد. و چهار روز آنها بپیش گذرانید. و آنها
گفت: از نعمتهای دوازدهما حظوظ شدیم و سر مرغزارها کردیم. اکنون شوق قدم‌پوس
پدم بقرار ساخته. می‌خواهم تنویه دوازده خود شوم. اگر شما نیز قدم و نجه فرمائید از دوستی
و سهرابی دور نیست. ایشان گفتند که ما بک وائی بخدمت شما خواهیم گشت. و او را
چیزی از هنر و آسونهای خود بیاموختند و گفتند که... تو این افسون را بخوانی و ما
پیش حاضر خواهیم شد.

۱- ح: کلب باره دار است... خدمتگاران از رکه... مانند شما

۲- د ندارد: بیاموختند... هر دو بخنول

او از غایت خوشحالی شادی کرد و پشادوانه دخل و زرق در خانه او می نوازد .

چون هرشب که این قصه بیان کرد ، ارباعن دت بر پدر خود نشاءا خواند و گفت : لابد بود که همه سال با از وی می گرفت ، اما چون پدر بر پدر وادشاه آمده حوصله اش باین سر او نیارود ، و جامع وادشاهت او نگاه بجانب آن مال نکرد ، و حق سبحانه تعالی خلق را باین حال ندارد ، که به نعت و نوح رساند و که باین عتاج حازه :

شکواه که شکفته است و گه پوشیده درخت که برهنه است و گه پوشیده

گوسک چون این سخن از ارباعن دت شنید ، گفت : قدرت خدای عز و شاله اینچنین است که درین معنی سخنی یاد دارم .

حکایت

آوردند که در زمان دهم در شهر هریس پور راجه ای بود هریس برما نام که دهمش هریس وقت می نوشت ، و در آن شهر بقای بود سمدشور نام ، نیکوکار ، سخنی و مالدار بکنداره بهادر سورن به تجارت رفت ، ناگاه در میان دریا نند بادی برخاسته جهاز تجاری گشت ، بقال در آب افتاد و مرده بدستش افتاده ، بر آن نشست و بکنار دریا رسید و از کمر آن مرده سارون از بیواهر پیچها یافت ، با خود گفت : اگرچه سال من در دریا رفت ، اما بختیبت الهی نعم البذل آن بالتم .

از آنجا بشهر کلش پور رسید ، آنجا بپخانه ای سنگین بود ، و اندرون آن درآمد و بفرمان الهی خوابه بر روی شلید کرد ، ناگاه مردم عجمی بآنجا آمده او را بیدار کردند و آن جوان را فرزند وی دیده گفتند که این جوان دختر راجه این (شهر) است ، او را دزد وار فرزند راجه بردند ، راجه هوسید : از کجای آوردی ؟ بقال قصه رفتن سال خود را و این جوان بیان کرد ، راجه با حاضران گفت که این دروغی است ، درین اثنا عقالی از هوا سیر نموده آن جوان از دست راجه ریود ، بقال نام خدا بر زبان راند و راجه از غصه آن حکم بقتل بقال کرد ، از هوا آوازی شنیدند که او را بکشید که شریک دمار شما

ست، و کسی که این محمول دزدیده بود، او در درباری ضبط عرق شد، و جواز بلال شکسته دالتش را نه بود و او سرده را یافته بر آن سرده سوار شد و بکند دریا رسید و این محمول از دهن آن سرده دالت، او دزد نیست، سردهی صاحب خبر اینکوار است، دلجوئی او کرده از راهها کشید. راجه میبانی زور بوی داده وخصت کرد.

بال آن زر بر گرفته از دروا بگذشت و کاروان همراه شده هرات. روزی در آخرهای روز در دروا کاروان را زده تمام اموال کاروانان بردند. و بال از بیم جان بر درختی رو آمده شب بیکه را دید. دالت صبح از احسان الهی آوری یافته چراغ در آن درخت دید و آنه سرده دالت محمول بود که در کشیان عقاب بود. آن را بگرفت و از درخت فرود آمده براه درگنده بشهر خود رسید و دیگر بار از آن جواهر و زر غنی گشت و روزگار بهوش و ارامت میگذرانید.

گوسک با برابند دت (گفت): کارهای نادیده را نداندا کشید. اول مال بال در دریا بات، بعد از آن محمول جواهر دالت و آنرا عسی گرفت، و او را خواستند بکشند. و باز راجه^۱ جزیره سوب او را انعام داد و بدزدان در غورده، و آن سبب یافتن محمول جواهر شد. اینها از عجبایی آثار قدرت الهیگار است، میخانه هوشانه. هر کسی بیکجخت و بیکوار است، البته بعد از هشت براحت میرسد.

راجه زاده نرباهند دت این سخنان از گوسک شنیده برخواست و غسل بجای آورد و زر به سبختان تصدیق کرد و عبادت مفری ادا نمود. روز دیگر در دیوانخانه نشسته بود که میرشنگ نام راجه دیگری که در خدمت او بود عرض نمود که سنگرام^۲ که عمر زاده من و اتفاق چهار صاحب^۳ خود که کلانتر آنها بوجت نام دارد مشک مرا ناخته. من پرسخت علی حیروم و این هر پنج کسی را بسته می آرم. نرباهند دت لشکر بکوسک او تعیین کرد و میرشنگ از ضرور دلاوری تنید بکوسک شده هرات و باوجود کم جمعی بر آنها ظفر یافته همه را نزد راجه نرباهند دت آورده. راجه بر وی آرمین کرد و انعام لایق داد و گفت: عجب کاری کرد که هر پنج دشمن را مغلوب ساخته تصدیق خود حاصل کرد، ساخت

۱ - در متن - اندامات و نوبده - انگلیسی بجای "صاحب" "پسر" آمده است.

میراثی که بر بواسطه شش سالگی آمده، آن چهار حصه را شد. مقصود^۱ از آفرینش خلق است
بصفت می آوردند. گویند که نظر این است: «لا یتدبر راجیه چهره را».

حکایت

در شهر مستاجر که می‌تواند مشهور است راجیه چهره را حاکم بود و او اشکر و علاج
بسیار داشت. صبی از وی اعزام او که در حرم و در پیش می‌روید و در کمالش ایشان
چهره را داشت با می گفت که چهره را بصفت گیر چهره را هر کدام را دارا نلود دارد.
بصفت است که با می به پادشاه خود و اتفاق نموده دراز از روزگارش بر آوریم. پس
مستاجر را طلبید و در آن روز اشکر کشید و در وی صفت پوشید. مستاجر گفت تا یک سال
برای این مطلب صفت بیک پادشاه می‌شود و اگر ظاهر خود می‌رود شما را پیروزی نیست.
و غیر شما از وی صفت راجیه چهره را بصفت برداشته و این کمال نیست. زیرا که
آنچه از دولت مطلوب است از این و کمال است و آن صفت شما را در این حرم می‌رود. و
بصفت حال شما حکایتی است دارم.

حکایت

در شهر کوتک دور راجیه می‌بود، هم برینک نام بشارت از دار. جوانی چتری چشور را
نام در خدمت او بود و راجیه با آموخته فراخ دستی و توانگری از وی چیزی نمی‌داد. و
چون او عرض حال نمود، گفت: من هر چه می‌خواهم به تو چیزی به هیچ حضرت خورشید که
مرا و صاحب نیست مرا دستور می‌دهد، و اشارت می‌دهد که در نظم نموده گفت: اگر
آن حضرت بخدمت می‌رود، من چگونه به تو چیزی بوانم داد؟ دستور را انتظار و انت
تا آنکه روزی کسوف شد. راجیه از بسیار و متاع شش برای تعدادی و حیرت بیرون آورد.
چشور را بهر و زوی در آمده گفت: اکنون که وقت خیر گردن است و تمام عام، مرا

فرز چندی عطا فرماید. واسه تسلیم کرد و از نقد و جواهر و طالع بسیاری بوی داد. و بعد از مدتی که آن دو بطرح رسیده و باو تسلی دست شد، واسه عمارت تعالی بانی را کار فرمود.

دوین ولایت زن او درگذشت و بشوریدا در ماتم او کلام رندانهایی رفت. و اینجا رسیده با خود گفت که صرا ازین زندگی عظمی نیست و مردن و زستان من مساوی. با طالب خود زهر کشم با بدبخت رندانهایی شادای خود بسم. پس همانجا معشک شد و شرک طعنه کرد. بدبخت بشوار قرار داد. رندانهایی از وی شستود شده خود را در خواب از بوی گود و گفت: ای سر، الحال بتو دولتی بدیم که ازو بهره برگیری با دولتی عطا کنم که از او بگه توانی داشت. بشوریدا گفت: من درین دولت لطف نمی توانم کرد. روشن تو فرماید. گفت: در شهر تو بقال بوگدیرما و ارئه برما نام اند. بوگدیرما دولتی دارد که دایم ازو کمبایست و درگیری دولتی دارد برای لام و خوردن و بهره مند شدن بکنداند. تو حال هر کدام را بخوش کنی، از آن قسم دولتی بتو بدیم.

بشوریدا بفار شد و علی الصراح خانه را بشکست و طعامی خورد و بجاتب شهر خود روان شد. و اول بخانه ارئه برما که نگاهبانی حال خود میشود و تصرف نمیکرد رفت. دید که از تجارت زور و جواهر و شاعهای نفیس و خانه های پیر از همه چیز دارد و آوازه بالذاری از همه جا است. و وی در آمد و سلام کرد. بقال اکرام او بحدای آورد و گفت: امروز دوستان من باشی. پس انواع طعامهای لذیذ و لازم آن و اندرینه رنگا رنگ حاضر ساخت. و ندی تلقان، و اندک روشن روشن خود نماد و از آن میخورد و میبندد را در خوردن آن معنهای گوناگون، تر لایب میشود و بشکلیف لایلی از گدازت و برنج در دهان نماد. میبندد برنج که باوجود اینهمه نعمتها چرا تلقان میخوری؟ گفت: خوردن من جز این تلقان نیست که برای این هرچه بخورم حاضر نتوانم کرد.

بشوریدا بحول و را تماشای کرده از چنین دولتی بفرار شد. و چون شب درآمد ازئه برما شهر و برنج برای میبندد حاضر ساخت. بجهت خاطر او خود بوزن یک چیده شور بخورد. و چون ولایت خواب شد هر دو بر رخت بستر خواب کردند. بشوریدا هم شبان

بضروب آمد که چند کسی بازوهای او را داشت و ملنا که چوبها در دست پخته^۱ او در آمده و از روی عشم یا وی گفتند که نفرین در تو این ایله ، امروز چرا این همه طعام پختی و لطف نمودی و از حماد خود بیشتر خوردی و با اینهمه پیچیده شیر بخلاف عادت چرا نمیدی ؟ این بگفتند و او را در زیر چوبها گرفتند ، تا آنچه زیاد خورده بود بضرپ شلاق از وی بیرون آوردند . چون بدار شد ارتعشا نیز از خواب درآید و از درد شخم بی طاقت شد . مردم او . . . آمده شکمش را ببالدند تا استفراغ کرد و داخله اش دفع شد . چشوبها را سرودند که نعمت بر چنین زر داری و دولتمندی ، این دنیا^۲ فدای ناداری باد و هم دین اندیشه او را شب پس آمد .

و علی الصبح از وی رحمت گرفته پخته^۳ بفال دوم بوگیرها که از دولت خود دایم کشاید بی یور آمد . بوگیرها سرها گفت و مقدم او را عزیز داشت و اکرام نمود . چشوبها ملنا^۴ او را بعبادت دولتمندانه و ایمان دهد ، اما چون بر حقیقت اطلاع یافت از تقوی و سوا هر چیزی لادایت و کاری این بود که زر از مردم بجاوت میگرفت و سودائی میکرد و بستانهای مال میداد . از سود آن حمدهای میگرفت و آن را خرج میکرد . آن روز نیز همچنان سودی بدست آورده برای میهمان طعامهای الوان مهیا و آماده ساخت . دین میان ایشان نام که دولت بوگیرها بود استدعا کرد که یارانه حاضر آید و طعام موجود و خرجه زود تر قدم رانجه آردای . بوگیرها جواب فرستاد که سبهای عزیز پس رات من رسیده ، من بخدمت او مشغول و مشغولم و هر گز نمی آید . او گفت : میهمان نیز این جا را گرامی سازد و بعد از شبانه هر دو بمنزل^۵

۱- ج : دایای

۲- د : ندارد : و ناموشتند و گفتند که تو این الفون را . . . هر دو بمنزل

آرژنگ لغات سانسکریت و هندی

(تألیف‌های اختصاری: منابع که در تهیه این آرژنگ علاوه بر فرهنگ‌های سانسکریت و هندی از آنها استفاده شده است):

ایر - آرژنگ مرا گپورا، سرالاسرار، ترجمه دوتی اویانیشاد، چاپخانه تپان، تهران، ۱۹۹۱ میلادی.

بگت - لکوت کپتا، اصول روابط آرژنگی هند، دهلی نو، ۱۹۵۹ میلادی.

جوگ - چوگ پشت، دانشگاه اسلامی علیگر، بیست و شش شش ورس، کلکته، ۱۹۶۸ میلادی.

چوان - چوان نظری: ترجمه راما شمد، مطبع لوک کشور، ۱۹۷۲ میلادی.

داتا - دوتی اسرار، L.M.B. ورس، دهلی، ۱۹۸۷ میلادی.

شیکر - سچانترا (ترجمه دانشگاه اسلامی علیگر، اردو شوکر)، چاپخانه دانشگاه تپان، تهران، ۱۳۱۶ هجری شمسی.

عباسی - پنجا کیانه، ترجمه مصطفی خالقداد عباسی، دانشگاه اسلامی علیگر، (چاپخانه L.M.H. دهلی) ۱۹۷۷.

کشم - کشف الاسرار، کلیات جوگ، نسخه خطی شماره ۳۴، کتابخانه دانشگاه تپان.

جمع - مجمع البهرین، داراشکوه، بیست و شش ورس، کلکته، ۱۹۶۹ میلادی.

سناج - سناج السالکین، ترجمه اردوی جوگ پشت، مطبع لوک کشور، ۱۹۷۴ میلادی.

دل - گلزار حال، دانشگاه اسلامی علیگر، بیست و شش ورس، کلکته، ۱۹۹۱.

آدیته - Aditya - آدیت

آدیت پرمیا - Aditya varman - آدیتیه ورمین - اسم یک راجه .

آدیت سین - Aditya sena - اسم یک راجه در کشور اوجین .

آدرهمن - Adrahma - اسم یکی از چهارده سوارانی که نایب آنها را پند دایمور فرستاده

بود . اسم پسر یکی از چهار سوارانی که با شرنشورما به جنگ وریاس ،
پرمیت و کتیر کهار رفته بود .

آدرمن - Adramna - یکی از دلایران که شرنشورما اسم را به جنگ وریاس فرستاده بود .

آند - اسم یک طبیب .

آواتکا - Avatka - اسم یک دختر و اسم دیگر باصووت .

آواتی - Avanti - اسم یک ولایت .

آویروچیت - Aviruchita - اسم یکی از سرداران بهادران اسم پسر اوجین .

آویرو - Aviranyu - اسم پسر اوجین ، اسم یکی از سرداران سوریچهره .

آواتی - Avanti - اسم یک ولایت .

آپکوشا - Upakosa - اسم دختر اب برکه .

آپوند - Upatunda - اسم برادر سنده هر دو برادر از طایفه امر بودند ، اسم یک

دانا که در این نشاء بزم میگرد ، وزیر سوریچهره - می باشد .

آپرا - Apra - حور (درو) زن راجه آسمانی .

آپراستا - Aprasta - اسم یک ملک .

آپسم - اسم یک کتاب .

آپتمو - Upatmanya - نام یک کودک برهمن زاده که سجادو او را

در روی شیر عطا کرده بود .

آپ ویشه - Upavisha - اسم پسر شکر برهمن و برادر برکه و پدر آپکوش .

آیولا - Ayula - اسم یک جنگل که پادشاه جنگنوماست .

- اتر — اترپال — *Uttarala* — اسم یک سرزمین در میان هندوستان .
 اتر — *Uttara* — همان .
 اتر — *Uttara* — نامدار آن که در سلسلهٔ همد آرا کمال گویند ، اسم یک کتی .
 اتر — *Atthahana* — اسم پادشاه پهلوانان .
 اتر — *Aubala* — اسم یکی از چهارده مبارکی فارسی که دود دامپدر فرستاده شده بودند .
 اسم یکی از دلاوران که در جنگ شرتشیرما و سورجورب یا سربدین دو بدو
 شکست .
 اتر — *Atbimthi* — دلاور ممتاز .
 اتر — *Ugnata* — اسم پسر اوجیا و یکی از چهار مبارکی که با شرتشیرما جنگ
 کردند و برحیث و کتیر کماو رفته بودند .
 اتر — *Atsarava-veda* — یکی از چهار کتاب مقدس هندوان .
 اتر — *Atsala* — اسم یک راجه زاده چهار چند مرداله .
 اتر — *Ayodhya* — اسم یکی از شهرهای مقدس قدیم که پایتخت دردمان
 اکتاب بوده است (اوپ) .
 اتر — *Ajara* — نوجوان (زریه) ، اسم یک راجه .
 اتر — *Ujjvala* — اسم یکی از عزیزان مهاری و دختر خالدا ، راجه
 گندریان .
 اتر — *Ujjayini* — *Ujjayini* — اسم یک شهر مقدس در استان مدی پردیش (*Madhya*
Pradesh) که پایتخت پادشاه و نرمانده (*Vikramaditya*) با پکرماجیت
(Vikramajit) بوده است . علاوه بر همین شهر دو سدهٔ اشوم
(Sandipani Ashuman) به نام داشت ارا گرفته ، و امپراطور اشوکا (*Asoka*) در زمان
 شاهزادگی خود استاندار همین بوده است .
 اتر — *Ikshumati* — اسم یک شهر ، اسم یک جو در شهر اچمتی .

اچاشرو — اچاشرو — اچاشرو — *Uchasharava* — اسم بنگال است که در ده راجه پوری
گفته شده است .

اچل — اچل — اچل — *Uchhalabilla* — اسم یکی از راجه های سورج پور که برای پهلوانی
کنجش گدار و دره است از ستاده شده بودند .

اچل — اچل — اچل — *Uchhalabilla* — اسم دره است که در راجه نام نال .

اچل — اچل — اچل — *Uchhalabilla* — یکی از ستادها در سورج پور .

اچواک — اچواک — اچواک — *Uchhava* — اسم یک راجه .

اچو — اچو — اچو — *Uchhava* — اسم یک راجه که در شرق و مطلع نور اعظم است ، دلت طلوع
(دره) .

اچو — اچو — اچو — *Uchhava* — اسم راجه اچو .

اچو — اچو — اچو — *Uchhava* — اسم راجه که در شرق و مطلع نور اعظم است ، دلت طلوع
می اندازد .

اچو — اچو — اچو — *Uchhava* — اسم راجه که در شرق و مطلع نور اعظم است ، دلت طلوع
که بر کوه اچو متولد شده بود .

اچو — اچو — اچو — *Uchhava* — اسم راجه که در شرق و مطلع نور اعظم است ، دلت طلوع
که بر کوه اچو متولد شده بود .

اچو — اچو — اچو — *Uchhava* — اسم راجه که در شرق و مطلع نور اعظم است ، دلت طلوع
که بر کوه اچو متولد شده بود .

اچو — اچو — اچو — *Uchhava* — اسم راجه که در شرق و مطلع نور اعظم است ، دلت طلوع
که بر کوه اچو متولد شده بود .

اچو — اچو — اچو — *Uchhava* — اسم راجه که در شرق و مطلع نور اعظم است ، دلت طلوع
که بر کوه اچو متولد شده بود .

اچو — اچو — اچو — *Uchhava* — اسم راجه که در شرق و مطلع نور اعظم است ، دلت طلوع
که بر کوه اچو متولد شده بود .

اچو — اچو — اچو — *Uchhava* — اسم راجه که در شرق و مطلع نور اعظم است ، دلت طلوع
که بر کوه اچو متولد شده بود .

ارنگ — Arka — اسم رنگ گویا .

ارد پند — Ardhaschandra — این کلمه احتمال شو معنی دارد : یکی یکنان آید ، دوم گردیدن گرفتن (دور) .

اردجن — Arjuna — در داستان مسافرت «آوجونا» یکی از همزمانان است که مدت یک سال به لباس زنانه خود را مخفی می نماید (شکر) ، و سر والدو و شاگرد کوهستان در تعلیم نگهارد (بگوت) .

اردک نسر — Ardu — فوق فوق کند (دور) ، یکی از ابزارها نامدهو .

اردشیر — Arshi — اسم رنگ اوسره .

اردی برما — Arjavarman — آوره دومن

ارشم — Arish — اسم رنگ طایه .

ارگ — Argha — اسم رنگ رستی .

ارلدنی — Arundhati — اسم زن پشت (جوگ)

ارت لوده — Arthabala — حرامی مال (دور) ، اسم دربان راجه بامبل ، پادشاه کانچی .

ارده رفته — Ardhratha — نیم صراط (دور)

اردجن — Arham — اسم یکی از چهارده مسافری که دارد آنها را بخود دلمود واریشاده بود ، اسم پسر تنک و یکی از چهار مسافری که با شرتشوما جنگ برپا شد برخت و کنهبر کنار رفته بود .

اودروما — Udhavaroman — یکی از هشت مسافری (دلور) که جنگ برپا شد آمدند ، ساکن کوه ونکشک و سردار رثیان .

ارمدا — Arman — اسم پدر انجات .

ارجن — Arjan — ارجن والدو .

ارقه برما — Arthavarman — اسم یک پهل در شهر کوتک پور .

ارثه لوده — Arthabala — حرامی مال (دور) ، اسم دربان راجه بامبل ، راجه شهر کانچی .

- اوی اوی — آریه ورمن — Arjavanian — واجیه شهر گان دوتنگ .
- اوس — اسورا — Asura . روحانی ، بدون جسم ، الهی ، روح زنده ، رئیس اوضاع
حیوة ، روح شفائی ، درو ، مخالف خدا یان (اوپ)
- اوسار — Asura — اوساده .
- استول ریج — استول ریج .
- استیک — Stanbhaka — یکی از خاصان درگاه مهابه .
- استارک — سارک — Sloka — یک امله شعر (یکوگت)
- استی — اوشی نره — Ushinara — اسم یک کوه .
- استوت — Astvatta — اسم یک نوع درخت .
- استوکه دت — Asthadanta — اسم یکی از دو مهر گوشت دامن نام برهنه ویرا بصورت .
- استوکریک — استوک وریک — Astokavaga — اسم دیگر استوکه دت .
- استوک — Astoka — اسم یک نوع درخت .
- استوت — هیدیتی — Hapaditi — اسم یک واسه دوست واجیه بکر دت .
- استوت — اسم یک درخت .
- استون — Astvin — اسم در شب و دروتها .
- استاد — Astada — اسم یکی از پادشاهان پوراندراک و اسم پدر شاهزاده دامودر .
- استمید — استومید — Astvamedha — اسم یک جنگ .
- استوکوتی — Astokavata — اسم حرم مهابین ، واسه آیین .
- استوکسانا — Astokamala — اسم دختر ای سولی .
- استوک کمر — Astokakara — اسم یکی از پادشاهان پوراندراک .
- استی نر — اوشن نر — Ushinara — اسم یک کوه .
- استکرم — Astakama — یکی از دلاورانی که شرتی شرم آنها را بجنگ بر دامن ارجشاده بود

- اکار - اکهاره - زور خانه .
- اکریشکا - اکریشکا - Akarika - اسم یک شهر .
- اکرهار - Akarhar - اسم یک ده که راجه' ولایت و درم به اگنیوت نام برهمن داده بود .
- اکرهار - Akarhar - مدد دعاش .
- اکشوی - اکشوی - Akshvini - اسم یک روز شده .
- اکریت - اکریت - Ugrashta - اسم یک راجه در چند سردانه .
- اکریت - اکریت - Akritya - اسم یک قایق .
- اکنی شک - اکنی شک - Agni'shaka - اسم یک راکشی و غول صاحب شهر درم دور .
- خطاب سویدت برهمن .
- اکنی برما - اکنی برمن - Ugravarman - اسم یک راجه' شش چند سردانه .
- اکنی درما - اسم یک برهمن .
- اکنی دت - Agnidatta - اسم یک برهمن در مالوه ، اسم یک برهمن در ولایت پدم ، اسم زن گوندت نام برهمن .
- اکنی کد - Agnikunda - اسم یک آشکده .
- اکک - Agnita - اسم درواز طایفه' ویناها .
- اکنی - آگنی - آگنی - آتش ، آتش ثربان (اوپ) خدای آتش .
- اکنی هولتر - Agnihotra - اسم یک نوع الحون .
- اکنی دارا - آگنی دارا - Agni-datta - طریقت خلاصی از بدن بشری .
- اکنی شردا - آگنی شردن - Agni'shman - اسم یک برهمن در درواز راجه شرتنه سین .
- انبس - Alambusha - اسم یک حور .
- الک - Alaka - اسم یک خواجه ، اسم یک تاجر .

- Alaka — اسم یکه شهر بمبئی : اسم شهر ساوجنا نام دهورن : اسم یکه شهر بمبئی .
- Alankaravati — اسم نکر اسم کتاب کثافت — اگر اسم دختر راجه انگار شهر : زن تراخت .
- Alankaraprabha — اسم نرم راجه همدیاری .
- Alankaravila — اسم یکه دیوار : اسم دانشا شهر سندر پور .
- Alauka — که از او آورد (دروا) .
- Alauka — اسم یکه دانا که در این شاه شهر در زیر گردید .
- Allahabad — اسم یکه شهر در استان پوری که در زبان مردم برما که رفته است .
- Amaraparvata — اسم یکه جای مقدس در کشمیر .
- Amitalala — اسم زن راجه وراثت .
- Amitanrabha — یکی از همزادان مهلا : دختر وراثت .
- Amshadashira — در متن «انگور» و ترجمه انگلیسی Amshadashira آمده است اسم یک دلاور که با بخت جنگ کرد .
- Amaragupta — اسم وزیر راجه پکرم .
- Amila — اسم سرخیل دانا (دروا) : پسر هر راجه : پسر .
- Amha — رستم شاه ابا را : شاه رای برادر خود سیحواست : چون او را دیگری سخن گفتندی خود غریبان آورده بود او را رای برادر قبول نکرد (دروا) .
- Angara — اسم یک کوه .
- Anjana — اسم یک خوراک و یکی از همزادان مهلا : دختر کل (Anjana)
- Anishadashira — ناخوانده (دروا) : پسر خرد راجه روتیاگسین .

- اندرومان - Indramani - اسم یک راجهٔ بعد چندان مردانه .
- اندرواست - Androasta - نامی بهشتیانه اندرواست .
- اندروت - Androta - اسم راجهٔ چندوی ؛ اسم یک برهمن و این هم کان بوت ؛ اسم بحر و دو سراسر ؛ و این هم زیاد برهمن اسم یک راجه .
- اندروالی - Andralin - اسم یکی از هشت - مارتی که جنگ پریاس آمدند ؛ حاکم کوه ایلا ؛ سردار اوج پشترتانی .
- اندرو - Andra - راجهٔ عازم هوا (هستی) ؛ خدای رعد ؛ (مکوت) ؛ اسم یک برشتهٔ خدائی که از جنت و خداوان تلاوی حکومت می‌کند و او نامب السالطت ناحیه مشرق و خدای فضا می‌باشد .
- اندرواکون - Andravakun - نام یک نوع دستور مانسکرهت .
- اندروالی - Andralin - اسم یک لتری دوست شریذت .
- اندراک - Andrak - اسم پشتهٔ سر ؛ اسم یک دشت .
- اندروار - Andvara - کلی مانند نرگس (دروار)
- اندروارون - Andvaran - اسم بحر بزرگ راجه و این که می‌رسد .
- اندرواکلی - Andrakli - اسم نیروی پش از میانهٔ اندروان که حاکم خواراک بود .
- اندرواکرا - Andrakara - اسم نام راجه و خوار .
- انگوری - Anguri - اسم یک راجهٔ سرده ؛ اسم یک رای نامدار که در برداشتی نامور بود .
- انگوراک - Angurak - اسم یک سر ؛ در انگوروتی .
- انگوروت - Anguruta - اسم راجهٔ میانهٔ بحر ؛ و در راجهٔ چندر ورت .
- انگوراک - Angurak - اسم یکی از دهشتی بهشتیان .

[illegible]

بابک	Habakhibiyar	نام پادشاهی از مادان (دورا).
هانا	Hana	اسم یک درخت که هزار دست و پاژ داشت.
هانی	Havaniha	اسم خواهر خوانده سرکالنگونی.
هانی	Hahubala	اسم راجه شهر کالنگی (دورا)، گواه تأیید.
هانی	Vahana	نام ص کوه.
هانی	Hahuv'alini	هوادان - بادشاهی - اسم یک کتبی پسر درست این الدوله در ولایت است اسم یک کتبی پسر درست این الدوله دو ولایت است اسم یک راجه زاده چهارچند سده.
هانی	Vayubala	هول - اسم یک دلاور که کالیچکر او را بهچکر خود دو نیم ساخت.
هانی	Vibhishana	هیشن - ویکن - اسم ملک دیوان، اسم برادر دوش.
هانی	Vetravat	و تروت - اسم پسر هوشا و یکی از چهار چهاری که باشره شرمه جنگ براس و رجهت و کچکر کمار واده بودند.
هانی	Vatta	واتس - اسم یکی از دو پسر سوم شرمه نام برهن.
هانی	Vitasta	ویتستا - اسم یکه وودمانه.
هانی	Vitastadatta	ویتست دت - اسم یک پادشاه در شهر کالنگ.
هانی	Vatra	واتر - سلاح اندر (دورا)، عقیده هندیان براینست که آنرا از آسمان یکی از بزرگان اهل راجست ایشان ساخته اند (هانی)، اسلحه پیر از استخوانی بادری (Dakra) رخی ساخته شده است، آنرا با سنگ صفت.
هانی	Vatralaj	واتر لاج - اسلحه.
هانی	Vatrapashan	واتر پاشان - اسم پسر راجه دکریم تنگ و حردش الظاهره.
هانی	Vatralak	واتر لاک - اسم یک شهر پیر کورت.
هانی	Vatralakuta	واتر لوت - اسم یک شهر بر غله، کوه همدان.

جهرآر - - - - - وجرآثر - Vajraratra - اسم یک کشور و پادشاه پادشاهی و پایتخت راسه
رأس .

جرپنجر - - - - - وجرپنجر - Vajrapanjara - اسم یک دالو ، اسم یکی از پانزده مهابلی
موجر است .

جر دیو - - - - - وجر دیو - Vajradevula - بشکل مهاب (ادویا) .

جرسنگ - - - - - وجرسنگ - Vajrasanka - اسم یکی از پادشاهان پنداران .

جرسنگ - - - - - وجرسنگ - Vajrasanka - اسم یک - مهاب در (شمشیر) .

جرشیر - - - - - وجرشیر - Vajrasira - اسم یک خای مقدس در کشمیر .

جرشیر - - - - - وجرشیر - Vajrasira - اسم یک خای مقدس در کشمیر .

جرشیر - - - - - وجرشیر - Vajrasira - اسم یک خای مقدس در کشمیر .

جرشیر - - - - - وجرشیر - Vajrasira - اسم یک خای مقدس در کشمیر .

جرشیر - - - - - وجرشیر - Vajrasira - اسم یک خای مقدس در کشمیر .

بدوالی - - - - - و بدوالی - Vadvala - آتش است که آب را بجای میخورد
(ادویا) ، آتش است بصورت ماده ای که از دهن او به رگش آمده بود
و از غایت گرمی میخواست تمام کائنات را بخورد . برعکس جهت تسکین
جوش او - فرورماند که هر روز از بحر محیط چهار بوسن آب که شامزده
آمده می شود بخدای خود می نهد . آتش است که بخدای او آب
خود می محیط است بگویند . بکن آتش است که آب هفت دریا را حالا هم
میتواند می کشد و طمانی شدن می کشد و در قاع تمام آب را خشک خواهد
کرد (مجمع) .

- بد — نام مرددا — *Buddha* — حکیم (معبود) و پسر معروف سر زمین هند (بگوت) ، اسم یک درونا .
- بدیت بدیت — و بدیت دورا — *Vidyuddya* — اسم دختر راجه بدیت جون .
- بدور — بدی ور — *Buddhivara* — اسم وزیر راجه بگرامدت .
- بدوی — *Bhadrasa* — اسم مادر خور که پدر با بدوت روی بخشیده بود .
- بدرا — بدری — *Bhadra* — اسم یک دختر بدیاد .
- بدرویه — بدرویه — *Bhadrasura* — اسم موافق خانواده اراگه را از نوع بدی .
- بدری آن — بدریکه قمری — *Badrinatha Bhadrakandama* — اسم یک جای مقدس .
- بدشدا — بدیت — *Vidisha* — اسم یک شهر در امتان مغربه هندیش .
- بدت — *Bhadra* — اسم برادر رام و پسر راجه بدوت .
- بدراک — بدراک — *Bhadrika* — اسم یک جای مقدس .
- بدراک — *Bhadra* — اسم یکی از همزادان جهنم و دختر دیول و گمش .
- بدراکر — *Bhadrankara* — یکی از درویشان که شرفا شرما آنها را به جنگ بولای فرستاده بود .
- بدکاری — *Buddhaki* — زن راجه کورو که .
- بدی ات — و بدیت دورا — *Vidyutprabha* — اسم یک زن ، تیره یلی دروان نام بدیت .
- بدیت شک — بدیچک — *Vidyachakā* — اسم زن اینده حه نام دیو .
- بدی دت — بدوت — *Budhata* — اسم وزیر امین یعنی راجه چند معاین .
- بدوت دورا — و بدیت دورا — *Vidyutprabha* — اسم دختر وانشاه دروان این بر شد نام .
- بدیادر — و بدیادر — *Vidyadhara* — نوعی از دیوتها که در *Adra* ، یکی از اجناب طوایف که در کوه همالی زندگی می کنند ، اسم یک طایفه لطیفی .
- بدیت انا — و بدی مالا — *Vidyumala* — اسم یک دیوین .
- بدیت انا — بدین مالا — *Vidyumala* — اسم یکی از حرمهای — روح و رب و دختر راجه دورا و راجه چین .

دیده، دریا — درخت دریا — Vidyutpradha — اسم سردار و پادشاهان .

برکت — برکت — برکت — برکت — Viro — اسم یکشنبه شهر ، اسم یک کشور

برج — ویراجی — Vararuchi — اسم زمین و شب دشت .

برخی — ویش — Vata — اسم یک المم .

برهمنی — برهمنی — Brahmaspati — استاد و آموزگار خدایان هندوان بود که با اختراع بسیار بی گذاشتند . او یکی از برهمنان بزرگ هندوان است که کتابی از ویجا نامه است بنام Brahmaspati Samhita ، یعنی کتاب قانون و چش اخلاق ، استاد خدایان و دارای ذکاوت و شایسته بشوگر) ، روحانیت مشغری (جوگدا) استاد اندوه اسم ستاره مشتری .

برکت کتاب — Uribat-Katha — اسم یک کتاب سانسکریت تعلیم کننده دانستن بزرگ و که ساختن کتابست ساگر بی باشد .

برهمن — برهمن — Brahman — طبقه اول از چهار طبقه هندوان .

برهمن — Brakma — خالق و پدید آورنده فرد اول از خدای سه گانه هندو روح اعلی که بصورت خالق جهان ظاهر شده است (روح) حافظ و ایجاد عالم (جوگدا) عالم ، دی ، صفت ایجاد ، علت اولی ، اصل آفرینش و جد عالم (دریا) تعیین صفت ایجاد (متواج) مؤکل ایجاد است که بیرونش باشد (جمع) .

برهمن گیت — برهمن گیت — Brahmagupta — چون و تمای از برهمن بوجود آمده او را گیت برهمن گیت نام کردند (دریا) .

برزج — Vararuchi — اسم .

برهمن — ویدمان — Vaidhamaana — اسم یک شهر .

بر — Bara — اسم یک نوع درخت .

برکه — Varsha — اسم هر برهمن بشوگر نام و ارادریه فرکه ، اسم یک وندت .

برهمنه دت - برهم دت - اسم بک، راجه - اسم راجه، نارس، اسم بک، بزرگ، اسم بک
از سه برهمن زاده .

برهونج - Brahmanvaja . اسم بک، برنابی .

برهنا - Bradhna - وزشانی و واحد موجود و موجود مطلق ، روح عالم عین
ذات - فرد آثار و ذات ، هستی مطلق (ویدا) حق عز وجل - مناجا برهم
از آن سو ، در چه نظر در او ، بصورت عقل و ذهن و خیال مقید
گشت ، از آن بزرگ و در تر است او را اصل آفرینش و جد عالم گویند ، او
است اول آفرین گشت ، (جوگ) برهما و شن از دهن جواهر نکرده اند ،
ادرا

برش - اسم بک، المیم

برق ساری - اسم بک، فاضل

برن - Varona - اسم بک، نهادن که یا در شش جنگ کوز .

بردین - بردیان - ویدیان - Varidiansa - اسم بک، شهر .

برهمنه راکشی - برهمن راکشی - برهمن راکشی - Brahman-Raksha - برهمنی که از
شومی اعمال زشت در نشاء دوم بصورت راکشی پیدا شود .

برهمنجه - وید پاکشا - Virupaksha - اسم بک، شهرت ، نگهبان گنجها .

برهمن ور - برهمن واس - Brahmanavara - اسم راجه، چتر کوز .

بروب شیدا - اسم بک، برهمن در شهر نارس .

برن سیدا - Varanasa - اسم شاهر راجه کثیر .

برهمنه گوت - برهمنه گوت - برهما گوتا - Brahmanagota - چون وتمان از برهما بوجود
آمده او را برهمنه گوت نام کرده اند ، (دوما) اسم بک، بدیاد که از مهاروی
بوجود آمده بود ، اسم بک از چهار ده مهاروی دارد که بعد دامودر رفته
بودند .

بروب شکت - و روب شکتی - Virupaskti - اسم پادشاه، پادشاهان .

- برهمن - Varahana - اسم یک راجه سه چندان مردانه ، اسم پسر جوزج برهمن
 برهمن - Varanashatman - اسم یکی از چهارده سواران دارد که بعد
 زادودواریشاده شده بودند ،
 برهمن - Varahanamini - اسم یکی از هشت سوارانی که بهنگ برهمن
 رفته بودند ، سالن دود کبود ،
 برهمن - Virapax'atman - اسم یکه برهمن در شهر بنارس ،
 برهمن - Viraha - اسم یکی از داوران که باغی کرده ، برهمن را کشته
 بود ،
 برهمن - Brahmanatta - اسم یک راجه دو شهر بنارس ، اسم یک
 درویش
 برهمن - Bhriaga - اسم یک ،
 برهمن - Bharata - اسم یکی از چهار پسر درت
 برهمن - Varunashana - اسم دختر راجه بنارس ،
 برهمن - Brahmanata - "راجه" برهمن ،
 برهمن - Varamusha - اسم یک شتری پسر و دوست این اندوه دو
 ولایت است ،
 برهمن - اسم زن دوست برهمن
 برهمن - Vasudatta - اسم یک سوداگر در شهر هاتی پترا ، اسم پسر
 -سادی ، نام یکی از شهر های ، اسم یک برهمن میان دو آب گنگ و جمن
 اسم یکی از سه برهمن راجه ، اسم یکه راجه "بهم" برهمن ،
 برهمن - Vasudatta - اسم یک راجه بهم مرده ،
 برهمن - Vas'varasa - اسم پسر طایفه "سد" و پدر مترا برهمن ،
 برهمن - Vasantasi - اسم یک راجه و پدر دت دیوت ،
 برهمن - Vasa - اسم پدر مندر مالا ، اسم یک قبیله بهادران ،

[illegible]

- بشال — Vishala — وفال — اسم رای نامدار .
- بشن شکست — Vishvasakti — اسم پدر شکست شنی .
- بشواس — Vishvasa — ویشوا - ویر .
- بشر کردا — Vishvakarma — وجود نیل نام نام سرور .
- بشن گوشت — Vishvasapta — اسم یک راجه برکنار دریای وینی .
- بشن ریچ — Vishvarupa — اسم یکی از وزرای سورج ویر و سرحدل سهارشیان .
- بکت ی — Vipatsahya — اسم یکی از دو پسر یکی سوم نام برهمن .
- بکت بدن — Vikatodamano — اسم نیل عودت در شده اول .
- بکرم شکست — Vikramaakṣi — سرخ - رویه ، اسم یکی از چهار پدهادر که شرفه شریا آنها را به شک پرانی فرستاده بود ، اسم پدر راجه و لب شکست .
- اسم راجه بنگ و بنگاله ، گوید ، اسم یکی از پادشاهان پدهاداران .
- بکرم چند — Vikramachanda — اسم یکی از راجگان بنارس .
- بکرم سنگ — Vikramasena — اسم راجه اجین .
- بکرم سون — Vikramasana — اسم راجه اجین .
- بکرمادت — Vikramaditya — اسم یکی از راجگان پانلی وئر .
- بکرم — Vikrama — یکی از دو دلاور که شرفه شریا آنها را به شک پرانی فرستاده بود .
- بکرم پور — Vikramapura — اسم یکی شهر دو زمان برهمن .
- بکرم تنگ — Vikramatunga — اسم سادکم شهر بکرم پور ، اسم یکی از راجگان پانلی وئر .
- بکناچ — Vikalaksya — اسم راجه دیتان ، اسم یکی دولت که در نشاء دوم بنام سهار (سورج ویر) مشهور گردیده ، اسم یکی از پانزده سهاری سورج ویر ، اسم یک دالو .
- بکرمش — Vikritadamastra — اسم سرور پدهاداران .

- رکت - *Vikata* - اسم یکی از پنج دلاور مردانه مهارتی .
 ویشرون - *Vikramana* - اسم یکی از هشت مهارتی که بیجنگه پیرایه شده
 و ساکن کوه درونی در
 یکم شول - *Vikramadala* - اسم نهم هجدهم کتاب انجسوت ساگر .
 یک کچ - *Vikakochana* - اسم یک شهر (استان - جا) در کنار رود خانه فرمد .
 یکدی - *Vigadabha* - یکی از سرپنجم سوم برهمن .
 یک - *Baka* - *Bakula* - ماهی شواو .
 یک - *Blaga* - اسم پدر ارومن ، اسم پدر مینوتیات .
 ایمن - اسم یک شهر .
 ولان ورا - *Vilasapura* - اسم یک شهر .
 ولان شول - *Vilasasila* - اسم راجه' ولان ورا .
 ولانی - *Vilasini* - اسم دختر دیگر راجه شهر تاسریت که در شاه سایه
 آری بنام رده ورا بوده است ، اسم دختر برادر صیر .
 ول - *Bali* - اسم یکی از شاهان دیشا پسر بروشیا (*Vitocaya*) (ووپ)
 صاحب طبقه سوم ، اسم یک راجه ، پدر صدوی .
 ولپیک - *Vilambina* - اسم یکی از چهاروی (دلاور) .
 ولوار - *Baladwar* - رخته ای که بوسیله آن بقعر زمین می رختند .
 ولچین - *Viluchana* - اسم یکی از پنج دلاور مردانه مهارتی .
 ولشو - *Baladeva* - اسم یکی از دلاوران که بر دست شتابیک بقتل رسیدند ، اسم
 پدر شکت دو نام برهمن .
 ولشین - *Balashana* - اسم پدر اشوک مالا .
 بلاشک - *Balashaka* - اسم یکی از چهار کوه عظیم در جزیره ناکویل .
 ولشی - *Vallabha* - اسم یک شهر .
 وللی - *Vignala* - اسم یکی از فرزندان و دیوتان سورج ورمی .
 ولردن - *Vamaedana* - اسم یکی از ده دلاور که شرمهترا آنها را بیجنگ
 ویرانی فرستاده بود .

ویندیا - ویندیا - Vinandi - نام شهر مقدس و مقدس هندوان واقع در شمالی رودخانه گنگا در هند .
ویندیا - ویندیا - Vindhya - نام وادی که بندها نومی گویند در هند .
ویندیا - ویندیا - Vindhya - نام وادی که بندها نومی گویند در هند .

ویندیا - ویندیا - Bhandira - نام یک راهه دو چرخه در هند .
ویندیا - ویندیا - Vikramasaka - نام یک راهه در هند .
ویندیا - ویندیا - Vikramasaka - نام یک راهه در هند .

ویندیا - ویندیا - Bali - نام یک درخت و یک درختی است .
ویندیا - ویندیا - Vindya - نام یک درخت و یک درختی است .
ویندیا - ویندیا - Vindya - نام یک درخت و یک درختی است .
ویندیا - ویندیا - Vindya - نام یک درخت و یک درختی است .

ویندیا - ویندیا - Bavananda - نام یک درخت و یک درختی است .
ویندیا - ویندیا - Bavananda - نام یک درخت و یک درختی است .
ویندیا - ویندیا - Bavananda - نام یک درخت و یک درختی است .
ویندیا - ویندیا - Bavananda - نام یک درخت و یک درختی است .

ویندیا - ویندیا - Bhang - نام یک درخت و یک درختی است .
ویندیا - ویندیا - Bhang - نام یک درخت و یک درختی است .
ویندیا - ویندیا - Bhang - نام یک درخت و یک درختی است .
ویندیا - ویندیا - Bhang - نام یک درخت و یک درختی است .

ویندیا - ویندیا - Vindya - نام یک درخت و یک درختی است .
ویندیا - ویندیا - Vindya - نام یک درخت و یک درختی است .
ویندیا - ویندیا - Vindya - نام یک درخت و یک درختی است .
ویندیا - ویندیا - Vindya - نام یک درخت و یک درختی است .

ویندیا - ویندیا - Vindya - نام یک درخت و یک درختی است .
ویندیا - ویندیا - Vindya - نام یک درخت و یک درختی است .
ویندیا - ویندیا - Vindya - نام یک درخت و یک درختی است .
ویندیا - ویندیا - Vindya - نام یک درخت و یک درختی است .

- دوت دره — دوت درمن — *Bhutivarman* — اسم .
- دوت — *Bhuta* — رگ یا شمشیر .
- دوان — اسم یک طایفهٔ ساطوری که خاندان مهافور هستند .
- دوشاره — *Bhavatharma* — اسم دوت سوم سوانی .
- دوکن — دوشن — *Bhushana* — اسم راجه ای که در مردانگی گذل بود .
- دوم لدرک — *Bhumistandika* — اسم یک کوه .
- دوگ برسا — دوگ برمن — *Bhogavaman* — اسم یک رطل دو شهر کوچک پور .
- دوه — دوهم — *Bhuvaha* — اسم یک دوت که وجود خود را به پشن گویا
فانده بود .
- دوت سین — دوت سین — *Vihara* — اسم یک راجه در شهر تیرل شوهر آیزدوی
- دوت — دوت — *Bahuvaramakha* — اسم یک رباط .
- دوار — *Vihara — Bhara* — اسم یکی از استان های هند
- دول — *Bahl* — ارباب ده چرخه
- دولک — دوویدوراکا — *Bahuvaramakha* — اسم راجه کوچک پور .
- دوت دت — دوت دت — دوت دت — *Vilaksha* — اسم یک وزیر راجه و صاحب
شاهزاده جورج ارب .
- دول — دول — *Vila* — اسم امر باوردهم کتاب کثارت ساگر
- دول — دول — *Bhala* — علف حاجی مردم عظیم آبادی (دول)
- دول — دول — *Veda* — کتاب مقدس هندوان (دولت) (الهیات هندوان) (دولت)
- دول کتب — دول کتب — *Vedakumba* — اسم یک دولت
- دولده — *Bhavamada* — دوست سوخت و ماهر پگاه .
- دولتی — دولتی — *Vyati* — اسم یک برمن پسر کرنگ و این هم اندوت
- دولت — دول — *Vyakarna* — معنای صرف و نحو است (دولت)
- دولج — دولج — *Virabhadra* — اسم یک راجه
- دول کتب — دول کتب — *Vedakumba* — اسم یک دولت .

- بروت — Virabhadra — اسم راجه ، شمشیر و پهلوی دانا سنان .
- هم — Bhima — نوم و ریاض دت اگرچه در اصل ذات شوالین است ، اما بهرانه معرفت و دانایی رسیده اند ، (جواگه) ، اسم یک پادشاه ، اسم یکی از پنج دلاور مردانه بهارات ، اسم یکی از برادران هندو و ارجن و بهر دلاور و دلاور و گیتی .
- دل — Bala — اسم یکه ایله ، اسم یکه طاقت .
- دور — اسم یکی از دوازده دیوان راجه چند مهابین .
- دشواریت — Vishvaradita — اسم یکی از دو سر اکن دت برهمن .
- دیوت — Bhairava — کپور (دوبا) ، بهادیر ، دانی دیوت ، یک دیوت ، در کرمه انگلیسی Siva آمده است .
- دیوت — برات .
- دیوت واده — Bhishma — اسم یک غریب .
- دیوت واده — Bhishmapitamah — یک از قهرمان در مال مهابهارت .
- دیوت — Virabhadra — اسم راجه پردمان .
- دیوت — اسم پهلوی سینا و راجه شمر نامی است .
- دیوت — Vitaksha — اسم وزیر مورخ هرب که در نشاء ساقی آری نام کال بوده است .
- دیوت — Banyakara — اسم وزیر مورخ هرب که در نشاء ساقی دانیوی نام الیست بوده است ، اسم یک راجه در چند مردانه .
- دیوت — Virasena — اسم یک راجه در چند مردانه .
- دیوت — Vyagrabhata — اسم یک راجه پنج چند مردانه ، اسم یکی از سه دلاور در دت دیوت و دیوت .
- دیوت — Virasana — اسم یک راجه در چندان مردانه .
- دیوت — Virasana — اسم یک راجه در چندان مردانه .

Vayutha	-	وایوتها - وایت
Hishana	-	هیشنا - اسم یکنی از پنج دلاور مرداله سوارانی
Hansa	-	هانسا - اسم یکی از برادران والدوران شاه ایران مجاورت می باشد . اسم یک راجه در هندوستان مرداله .
Vaidharvas	-	وایدهارواس - اسم یکی از چهار سوارانی که بهنگ درمانی ولده بودند ، ساکن گوند جی اور .
Venl	-	ونلی - اسم یک رودخانه در مملکت چیلون .
Viralasandra	-	ویرالاسندرا - اسم خادم سعادوو ، اسم یکی از سرداران گیان
Vira	-	ویری - اسم یک ریاست و مؤلف کتاب مدلس مهارت .
Viras'anga	-	ویراس'انگا - اسم یک راجپوت از خاندان انکاوری و نوابان دست
Vas'tya	-	واس'تی - واسی - ونسی - کشاورز ، صاحب دارگره اهرات نقطه سوم خلفو که عبارت از بازوگان و کشاورزان هستند .
Virapura	-	ویراپورا - اسم یک شهر در کوه سماچل .
Viyogapara	-	ویوگ پورا - اسم یک شهر
Virabala	-	ویرابالا - اسم یک از دو درواز راکی راجه چند سنجین
Vicavara	-	ویراوارا - اسم یک برهنه از شهر ملود
Virajita	-	ویراجیت - اسم کلانتی صاحب با سپر متحرکام برکه .
Pavati	-	پاوتی - زن سعادوو (کشنی) . نام عشق شیر شیدا (اوپدا)
Pataliputra	-	پاتالیپوتر - پتن - پنده - اسم یک شهر در استان امار که امروز آفرا پنه می گویند .
Patali	-	پاتالی - اسم دختر راجه مهندر ارما .
Pamal	-	پاملی - پامن - اسم دانشمندی که علم ماکرون پیدا کرده است . (عباس)
Pandua	-	پاندوا - پدر بزرگ وراس و پدر بدشتر و اسن انگوت) ، یکی از پادان راجه و شمشیر

پارسیک - Parusika — ایران و فارس .

پالاک - Palaka — اسم یکی از دو پسر راجه چند معاصرین و انگاروی و برادر پادووت .

پارسیک - Paravian — فارس — اهل الارض .

پادوت - Parvati — اسم شده پری .

پاپا - Papas'odhano — اسم یک معبد ، اسم یک رود خانه مقدس .

پاشوپتی - Pas'upati —

پاپا پنچن - Papabhanjan — اسم یک برهمن خردمند لاشل .

پاراجات - Parjata — درختی بهشتی است اذروا

پاکی - Phalpane — اسم یک ماده اسم یکی از ماههای هندی فصل بهار

پاشپاترا - Pashupatrastra — اسم نور شورا .

پاراجات - Parjata — درختی بهشتی است اذروا اسم یکی از پنج درخت بهشتی

پان - Pan — برگ تنبول .

پاندو - Pandu — اسم راجه که پسران خانواده وی را هالوان می گویند که پسر

مافان داستان مهارت هستند .

پانی - Panai — اسم مؤلف دستور -المکرت .

پوشپ - Pushpa — گل .

پوشپ دانت - Pushpadanta — اسم یک پنخانه ، گل (ذروا) ، یکی از مقریان

مهادو از ماهیله کن .

پوشی - Velasa — اسم یک شهر .

پترک - Patraka — اسم یک راجه ، که از یکی از زنان سه برادر برهمن متولد شده بود .

پتری شرم - Pitris'arman — اسم یک راجه ای که در سردانی کابل

بود ، اسم یکی از پنج تن دلاور .

پتر پور - Patrapura — اسم یک شهر برکنار دره های عمیق .

پدماواتی - Padmavati — اسم دختر پادووت ، راجه گندوزن راجه ونسپتر ، اسم پسر

مقدم کتاب کتاسرت جاگر

- ۱۴۴۰ — Padma — پدما — یکی از گنیمهای الهی، از د هندوان به گنج و نادر است، اسم یک ولایت.
- ۱۴۴۱ — Padmasvati — پدما سواتی — اسم دختر پادشاه سگد.
- ۱۴۴۲ — Padma — پدما — اسم یکی از دینهای هندو (عباسی) اسم یک ولایت یک اربع نعل.
- ۱۴۴۳ — Padmasena — پدما سنا — اسم یکی از دو پسر راجه سکاها و رانی کسوی.
- ۱۴۴۴ — Padmarati — پدما راتی — اسم حرم پادشاه بهاراء و نادر التنگ ری.
- ۱۴۴۵ — Padmasakala — پدما ساکالا — اسم یک نعل.
- ۱۴۴۶ — Padma — پدما — اسم یک نعل.
- ۱۴۴۷ — Padma — پدما — اسم یک نعل.
- ۱۴۴۸ — Padma — پدما — اسم یک نعل.
- ۱۴۴۹ — Padma — پدما — اسم یک نعل.
- ۱۴۵۰ — Padma — پدما — اسم یک نعل.
- ۱۴۵۱ — Padma — پدما — اسم یک نعل.
- ۱۴۵۲ — Padma — پدما — اسم یک نعل.
- ۱۴۵۳ — Padma — پدما — اسم یک نعل.
- ۱۴۵۴ — Padma — پدما — اسم یک نعل.
- ۱۴۵۵ — Padma — پدما — اسم یک نعل.
- ۱۴۵۶ — Padma — پدما — اسم یک نعل.
- ۱۴۵۷ — Padma — پدما — اسم یک نعل.
- ۱۴۵۸ — Padma — پدما — اسم یک نعل.
- ۱۴۵۹ — Padma — پدما — اسم یک نعل.
- ۱۴۶۰ — Padma — پدما — اسم یک نعل.

- برکات - - - - - Prajapati - اسم یک علم .
- برهنه - - - - - Prasasti - اسم راجه شهر اوست که از آبیه اصل
کردار و باهوان بوده است .
- برهمن - - - - - Prashat - اسم پسر این .
- برج - - - - - Prapanchadulit - فریب ده (درها) اسم یک دیور .
- برجیاک - - - - - Parityagastan - اسم راجه ارواق .
- برج سنگ - - - - - بر بر سنگ و چند مادره دیور سین و الماسین .
- برجی - - - - - اسم یکی از برادران در و ذکر و برادر بزرگ راج در .
- برجی - - - - - Prashat - بر سیا و وزیر سورج در (درها) و برادر برخلاد که در
نشاء ایل و ایلوی نام دریل .
- برجی - - - - - Prabhata - اسم پدر کورت می .
- برجست - - - - - Prabhat - اسم یکی از وزرای سورج در ، یکی از وازده مهاوی .
- برجشتا - - - - - Parapushpa - اسم دختر راجه جنجی .
- برجشاده - - - - - Prabhata - برجناد - اسم گزیده ترین فوج مردانه می
چیده درها . اسم یک وزیر زاده و وزیر شاهزاده سورج در ،
- برخلاد - - - - - Prabhata - اسم یک دیت ، بادشاه اسوراها (Asura) ، یکی از
شاهور مردان ، پدر جانی .
- براکرم - - - - - Parakrama - اسم یکی از مهاوران شرته شرما .
- برکنه - - - - - Prakampana - اسم راجه دیتان ، اسم یک دانو ، اسم یک
رجه در چندان مرده ، اسم یکی از وازده مهاوی (درها) سورج در که ملک
برجیان قریبانه شده بودند ، اسم یکی از مرداران دیتان ، اسم یک راجه زاده .
- بروت - - - - - Parvata - اسم یک رکنشور و پدر اهرت ایزد کیشور .
- بریل - - - - - Prabhata - اسم یک دانو که در این نشاء نام وزیر سورج در می
باشد . اسم یک در زنی دوم .
- برلیوت - - - - - Pradyota - اسم پادشاه سگ .

- پرش رویا — پرشوی رویا — Prithvirupa — اسم رایجه پوششانی
 پرانیج — Prānāntisthāna — اسم پراندری جایگاه ملک دور
 پرانی — اسم از من گویند و این عبارت است از تمام فصلی یک دوره از ادیان عالم ادرا
 پرانی — Prānāntisthāna — اسم یک برهمن از حالت درکن
 پرانی — Prānāntisthāna — اسم یکی از چهار قسم زمین در چهار کوه
 هزاره نازکی که شود را چهار صورتی کوچک و بزرگ تواند نمود ادرا
 پرانت — پرانت — و رات
 پرانت — فصل از بود
 پر — اسم دیگر دوگا
 پردن — Parāni — یک نوع السون
 پردیگ — Pradya — اسم قدیم شهر اله آباد در استان بوم
 پردی — Pradya —
 پردی — Pradya — یک نوع تخت خواب غنچه
 پردی — Pradya — اسم کهنه مذکر اشوک و
 پردی — Pradya — مکان جای روشن مرده ها (درا)
 پردی — Pradya — پردی — آدس خور (درا)
 پردی — Pradya — پردی — اسم یکی از زبانهای هند
 پردی — Pradya — پردی — اسم یک شهر در کوه همال
 پردی — Pradya — اسم یک دهه در استان مدیه پردیش
 پردی — Pradya — پردی — اسم یک نوع لعل
 پردی — Pradya — پردی — از دست معروف (درا) یکی از آلات موسیقی (ایند) یک
 نوع فل
 پردی — Pradya — پردی — اسم رایجه بطلان
 پردی — Pradya — اسم یک برهمن

- پندور — Pāṇḍuraka — اسم راجهٔ پولاک .
- پل پک — Pallavaka — اسم کلید ماکه اشوگونی .
- پچ — Pancha — اسم شهر و پندهم کاتب اکهارت ساگر .
- پنج بول — Panchamala — اسم یکی از طایفهٔ گدای و خادمان هندو باستانی . اسم لیل و پنج پتک شودر در شاه سابق .
- پنبت — Pancha — اسم .
- پنج شپله — Panchas'ikha — اسم خادم مهادهو که از طایفه گن بوده است .
- پن سین — Panyasena — اسم پتک راجه در شهر اجین .
- پنگک — Pungika — زری و شب . پنگی یعنی رنگه ساهل و پندوی (شوکر) اسم زن برادر شنگردت نام برهمن و دختر پنگک دت .
- پندر وردن — Paudravardhana — اسم پنگ شهر .
- پنج تیرت — Panchatirtha — اسم دوازدهی که امثال شهر من دانست (عباسی) .
- پنج تیرت — پنج تبریز — Panchatirthi — اسم پنگ جای مدفن که در اینجا پنج حور بیون زاهدی نهنگ شده بودند و ازین بطریق وزارت مانجا رسیده آنها را از اینجا کشیده بجات داد .
- پنگل — Pungala — اسم پنگ گن و پندر پکسر اولی . اسم پنگ راجهٔ قوم سرحد .
- پنگل — Pungakha — اسم راجه و نیشور .
- پنچاک — Panchaka — اسم پنگ گوه .
- پنج پتک — Panchaphustika — اسم پنگ شودر .
- پورب — Puri — پشری .
- پوندروین — Pundravardhana — اسم پنگ شهر و پانچات راجهٔ دهمین .
- پورد — Purava — اسم بی لوانک و پورده چتا .
- پوشا — Pushan — اسم پور بشرت .
- پیشلی — Pipala — اسم پنگ نوع درخت .

Prata	اسم وی او هیزادانه سینه و دشت گداز هوش (Hishu)	پرا
Prayaga	شهر مقدس هندوان در استان اوروپتی که امروز به نام آلا شهرت دارد .	پراگ
Tamash	اسم دشت واحد واحد .	تاماش
Tala	اسم یکی از آلات موسیقی .	تال
Talabhatta	اسم یکی از دو دروازه هاتان راجه سیمپلسین .	تال هت
Tall	درخت غره .	تال
Tamralipta	اسم یک شهر و پایتخت راجه اورویت .	تامرلیپتا
Taradatta	اسم زن واحد کلنگدات .	تارادات
	اسم دشت واحد ولیا .	تارا وی
Tapasaka	پسر و سنگ و تپو و وزیر شهیندات .	تپساک
Tapodatta	اسم یک برهمن دو ولایت پراششان .	تپودات
	سورق قیمت .	تپاریو
	ملاح مشهور است و آرا شول نیز میگویند (تپو)	تپشول
Tarakasura	اسم یک دوت .	تاراکسور
Taranga	موج .	تارانگ
	نامان بزرگ .	تارمت کتا
Tarkasha	اسم یک ولایت بر شمار رودخانه ترمه	ترکشی
	اسم یک ولایت .	ترهفت
		تره کانی
		ترپ
Tarighatta	اسم یک شهر در قله کوه همال .	ترگیته
Tarshanka	اسم یک ملاح .	ترشنگ
Tarunachandra	اسم طبیب راجه دلاش شول .	تارن چند

- تروم — تراشیم — *Traishim* — اسم یک دولت که این در شاه تمام قدرت و نیز
برجود آمد
- ترکوت — *Trakuta* — اسم یک کوه .
- ترانوسیا — *Tranasya* — اسم یک کوه همین در کوه توکوس .
- ترکوت-مین — *Trakutamina* — اسم پدر تارکاه درما .
- ترکوت-مین — *Trakutamin* — پادشاه ترکوتیه و همین پادشاهان .
- تر-مین — در ایستاده انگلیز و ربه (*Valdian*) آمده است ، اسم یک ولایت در ایران هند .
- تکشتو — *Takshita* — اسم یک نام بر آثار و معانی بهشت
- تل نام — *Talana* — اسم یک عرو ، اسم یک آب و اسم یکی از امیرا
عالی القو
- تک — *Talaka* — عرصه ای از گلی (دریا)
- تور — *Taura* — اسم یک شهر .
- تاند — *Taka — Tanka* — اول .
- تور — *Taura* — تور — اسم یک معلم ، اسم یک درخت
- تاکچه — *Takuchacha* — نام دیگری از سروان دانو دریا ، اسم یک دای
- توتتر — *Tvashtri* — اسم پدر دیوگه
- تول بیج — *Sutabhuja* — اسم پدر ورامه بیج .
- اوله — *Tala* — درک معنی معادل لغاتی *Tala* .
- تو-سوی — *Tosvari* — اسم دختر راجه اکرم سین ، اسم دختر کپور ، اسم زن راجه
است سین
- تو-دوی — *Tejovati* — اسم راجه است سین .
- تج ورت — *Tejapratibha* — اسم یک پادشاه ، اسم یکی از چهارده معجزاتی
آورد که بعد نامید و فرستاده شده بودند .
- تشن — *Tishu* — اسم یک زن دریا .

تولید - شرکت سوزان - Telukharau - ایالت نegeri Sembilan - مالزی -
 نظام وکتی زن وارما نظام تیشی مالایا

تاریخ: ۱۴۰۲/۰۵/۰۵ - قیام: ۱۴۰۲/۰۵/۰۵ - محل: تهران - ایران

... ..

جاء - جاء - Yadu - اسم راجا ساکن در هند .

نامی - Yaman - نام دیگر دوم در لایه ۱ و ۲ - ج ۳

اسم رنگ پراچہ: پتھر چوند، سرخ دانہ، اسم رنگ از پتھر تھی دلاور .

مجله علمی - تخصصی روانشناسی، تابستان ۱۳۹۳، شماره ۱۳، ۱۰۵-۱۱۵

7. $\frac{d}{dt} \left(\frac{y}{x} \right) = \frac{x \frac{dy}{dt} - y \frac{dx}{dt}}{x^2}$

• Vayati - ۱۰۰ - ۲۰۰

Yajurveda = یاجور وید = اسم یکی از چهار کتاب مقدس هندوئیسم

داریود - داریوش - Daryodhana - لیم ارادر اژرگ گورواں کاک ایملان جنگ کرداد و شکست خوردند

1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 26

گولڈ - ایڈیٹر - Assembly - ایڈیٹر - ایڈیٹر : محمد امجد علی ، محمد امجد علی ،

میتروارد - 00963810007 - این شماره برای دریافت راهنما جهت استفاده

مکات دیت - بعضی دیت = *Sagittaria* - اسی طرح ان کی دیگر کئی قسمیں ہیں۔

[illegible]

یہ کتاب مکمل - جامع - یاسر - YassirBooks - سے ملے گی۔

[illegible]

- تنگه درج - دجته روحی - Jainaruchi - اسم رنگه سبازی یعنی «پارز بزرگ» .
- جم دگر - جم دگنی - Jannadagni - اسم رنگه عاید بر کوه ادی
- جم دسری - اسم پادشاه را کشمیر و جا کم شیل ۲۹۰ .
- جم دسری - جم دسری - Jannadagni - اسم رنگ دلاور که بر دست
- درم گشت گشته شد - اسم یکی از چهارده سهاروی الهه که بعد از انندوم
- درستاده شده بودند .
- جم - جم - Yama - یعنی روح (میانبر) - رنگه الموت و جدای - نام جدای
- روح مردگان ، یکی از خداوند هشتگانه «یکپوش همک» برشته - موت - انومیا
- همیده - هموان ملک الموت .
- جنت - جنتو - Jantu - اسم روبر دلمت نام بازوگان .
- جنتی - اسم رنگه دارنده را کشر و سخاوتمند و شاد روح الهی ۳۵ بر بعضی
- سویلی بر روی س حورید (یکگشت)
- جنتی - جنتی - Jannaraya - اسم پدر راجه شتابنده ، اسم پدر
- برهت ، اسم راجه شهر شتابی و پدر پریشاد ، گوشتی و بی نام بیکی
- جنتک - Jantaka - نامرغی شهر رخت حورید ، راجه مشهور که دانشمند و شرف
- بود (یکگشت) ، اسم پدر سنیاد .
- جنتیک - Jantaka - اسم رنگه دایدار که در جنت «نورتریک» درلوده بود ، اسم
- رنگه جا .
- جنتیک - Jambavan - اسم رنگه جانتک .
- جورگ - جورگ - Yuga - جمعیت شمار و توجه خود را به - حتی (کشف) ، اتصال ،
- همه - پس مرآت ، سر از فکر ، استغراق ، اتحاد ، روح فردی را روح کثاتی
- و روح کلی . . . اصطلاحات از نوعی تربیت روحی و تعلیم نفسانی
- است که ششصدت نفی هر نفس را «نور» و «رام» میکند و با «سرافتمای نکر»
- و استغراق مدام روح انسان را «نور» را «روح فردی» و «روح کلی» کاملاً

بودند : جدا ، بهیوا ، حبشی ، ایراجنا ، جدا ، رکتا ، اجنیا ، امیتا ، لاج ،
دورزی ، ظفر ، لقب ، درگا ، اسم زن پستی دانت ، اسم خواهر خوانده یارشی .

Jayasena — اسم پسر راجه مستدر برما ، راجه اجین .

Jayadatta — اسم یک زمیندار ، اسم یک راجه .

Jayalakshya — چیدوت لاکشیا . راجه پدیدوان در کوه همالی .

Jayant — اسم پسر چیدوت کوت .

Jevahara — اسم پسر راجه چرای .

Jayapura — اسم یک کوه .

Jaya — اسم خواهر خوانده یارشی .

Jivadatta — اسم یک برهمن ، اسم یک پهل .

Chanakya — چانکیه — اسم یک برهمن .

Chapakha — چاپ اپکا — اسم دختر یک رکیش .

Chaturdareka — اسم نهر نهم .

Chaturika — اسم یک شاعر .

Chitrangada — اسم یک پسر در درادر پدر سنوئی که بصورت شیر ظاهر شده بود .

Chitrakuta — اسم یک کوه ، اسم یک شهر .

Chitralikha — اسم یک حور ، اسم خواهر خوانده اوشا .

Chitrapada — اسم یکی از ده دلاور که بردست شتابیک قتل رسانند .

Chaturvakra — چتروکتر — اسم یکی از گنان و خادمان هند باسی ، اسم

لیلی ، نام که نام چین .

Chaturdanka — اسم نهر پنجم کتاب کناست ماکو .

Chirayu — چرایس — دراز عمر (دورا) ، اسم یک شهر و راجه آن شهر .

Chakravarti — اسم دال طرف شرق ، شمشاد .

Chakor — چاکور — چاکور بولست که غذای او تور باد است .

- چکدر - اسم یکنه معبد در کشمیر .
- چکراوال - Chakravala - اسم پادشاه پادشاهان .
- چکرپور - Chakrapur - شکل چکر ، صفت مدور .
- چکر - Chakra - نایع مدور (دروا) دار ، چرخ دولاب صفحه مدور ، گردونه ، چرخ ، گره گری دور ، دور ، آبیاری مضار ، آبیاری ، سلاح و شمشیر ، سلاح ارشد (جوگ) نام سلاح اشد (جهان) ، اسم یکی از چهار گوه مغایر در جزیره مارگول .
- چکراد - Chakradra - اسم نام برهمن ، کهن که چکر بر سرش می گردند .
- چمرال - Chamarabala - اسم راجه مشناوور .
- چندرکائی - Chandrikavati - اسم دختر راجه صورت .
- چندرکالا - عبارتست از شانزدهم صعبه از جرم ماه کامل سال ماه شب بیست و هشتم می نماید که در میان شفق در گوه شرق باشد و آنرا تعداد هندی ماه است چهاردهم از نصف اخیر ماه که تقسیم بشن نازک باشد گرفته (دروا)
- چن چن - Chenchin - اسم یک شهر در ساحل دریای شور .
- چندرگوت - Chandragupta - اسم پسر راجه تبه .
- چندک - Chandika - اسم یک بت ، اسم دیگر Durga .
- چندماناسور - Chandamansura - اسم یکی از رانگان امین و پدر اسودت .
- چندراب - Chandraprabha - مثال اسم زن دوم گوت نام پادشاهی ، اسم شاه گنگا پور و کلازتر دختر راجه ششکند ، اسم راجه ولایت مشر و هندو دورج پور .
- چند - چندی - Chedi - اسم یک مملکت که راجه و نصیشر به برادر هندواری داده بود .
- چندرپره - Chandraprabha - روشن بخش (دروا) اسم پسر راجه ادت پره ، اسم پسر رنگار پور و ماکو شنگل در ولایت مشر .

- چنور — چوری — چور — *Chauwar — Chowrie* —
 چندراپکا — *Chandrapalka* — اسم دختر دوم راجه شکند و خواهر چند و هریا ، اسم یک دیوژنا .
 چندال — *Chandala* — کنس اچا گک) مردار و حیثت ازین مردم اکشف) .
 چندراکرم — چندراکرم — *Chandrakarma* — اسم یک راجه در طرف شمال ویدو بدریگا .
 چند — اسم یک شهر که چندری مشهور است ،
 چندری — اسم دیگر چند نام شهر ،
 چندرومن — چندراومان — *Chandrawaman* — اسم یک برهمن در شهر بنارس .
 چندرونی — *Chandrawati* . — اسم زن دیگر پدم سین .
 چندرکت چندن — *Chandan* —
 چندراکوتی — اسم دختر سوبت ،
 چندراک — *Chandrabhaga* — اسم رود خانه چناب .
 چندراپری — *Chandraprabha* — یکی از نشانه های نجوم .
 چناب — چندراک — *Chandrabhaga* — اسم یک رود خانه در شمال هند .
 چندراپرب — *Chandraprabha* — که میته شده بود (دروا) اسم هاشته روی زمین .
 چندر دت — *Chandradatta* — اسم یک نگهبان جنگل راجسی .
 چندر پد — *Chandrapada* — اسم یک کوه .
 چندان — چندانی — *Chintamani* — جوهر بزرگ ، *Wishing Stone* .
 چنددت — چنددت — *Chandadatta* — اسم یک راجه پنج چند مرادانه . اسم یکی از پنج ای دلوار .
 چندرایکا — *Chandralekha* — اسم یک دیوژن .
 چندرا — *Chandrama* — اسم ویر چندرا کرمت ، moon .
 رشته چندش — رشی چندش — *Rakhi Chandas* — یک چهارشعبه که بوزل کشوری رشته چندش باشد (دروا)

- چولک — Cholok — چوله — Cholok — اسم بکته مانک .
- کام چوداسنی — Kamachudamani — اسم دختر کام چوداسنی دوست
- کام چوداسنی — Kamachudamani — اسم پدر کام چوداسنی .
- داراوت — Daravut — داراوتی — Daravuti — مضافی اسم عشق که بعضی از ایشان داراوت روز را حلال خود می دانند خانه خواب بگردانند و خوابیدن را بکلیه از تنیم گرفتن باز دارند و این را موجب اجر جزول شمارند (درها)
- دان — Dan — چیزی دادن (درها)
- دامودار — Damodar — میسر شکر شکره شراب (درها) « میسر شده اسم یکی از پادشاهان بهادرانی که در خانه او گالی نوری متولد شده بود و اسم بکته .
- دالکی — Dalaki — دالان — Dalan — گوشت آدمی می خورند .
- دانوا — Danava — دانته ای از دیوان که داد اینها به آسمان Asura یکی لشکر می شوند و از دشمنان آسمانی بهیروز شاهان می باشند (آریه)
- دنت شرما — Dant Sharma — دنت شرمن — Dant'sharmen — اسم بک برهمن زاده .
- دلی — Dili — دادر دلی — (درها) دلو تا اعتقاد در دلی دنت که جانش بود پیدا نکرد دلی شکمش را زبانه نخواست کرد و اندو تا اعتقاد در دلی دنت که خانه بود پیدا نمود شکمش را پاره نخواست کرد (عیانی) اسم زن شکر و شکر .
- دکشه — Daksha — خیر معادیه « بهرستی - زن معادیه (چوگدا) اسم یکی از پسران برهما .
- دکشه برجاتی — Dakshabrjati — برجاتی — Dakshabrjati — یکی از عشایر معنی عالم (درها)
- ددم — Dharma — دهرت است از شهر (درها) قانون
- دروبا — Droba — اسم بک کام .

- دوت راحت — Vasunemi — واسونیمی — اسم برادر واد باسکبه و امور مالک — دار نرحمه
 انگلیسی Vasunemi آمده است .
- دوم کپت — Dharmagupta — اسم یک پهل و اسم یک بازوگان در شهر وانی پتر .
- درویش — Dharmapada — اسم یک راهبان ، چشمان و پنج ارچن و اطوار و سجده .
- درواه — Darvaz — اسم یک خانه ، اسم یک رکوش .
- درم دین — Dharmadina — اسم راجه دین .
- دره دارما — Darudh Darma — درنده ورم — اسم راجه ولایت مد .
- درم کر — Dharmagiri — اسم یک کوه — اسم نگهبان حرم لوراهن دین .
- درارو — Durarua — سرداران داوران اسم یک داور (درواه)
- درند — Dhurandhara — اسم یکی از پادشاهان بدیاداران ، اسم یکی از چهار دین
 (دلاور) اسم یکی از چهارده مهارتی دارد که بعد از دهمین برده شده
 بود . و یکی دو جنگ شرافه شرف و سدرج ورم یا گنهر گمار ده بدو متکبد .
- درم ری — Dharmaruchi — اسم یک مهارتی یعنی مبارز یوزگی
- درم کپت — Dharmaketu — اسم یک داور اسم یکی از هائده مهارتی
 سوج درم .
- درم کپت — Dharmagupta — اسم یک پهل ودر درم دین .
- دری دار — Dharamidhara — اسم یک کوه .
- درپناه — Dharpanaha — اسم یکی از هشت مهارتی که بیگ برهمن رفته بودند .
 ماکن کوه نکینا خیابان دوشپای آن زمان .
- درم شین — Dharmas'ina — اسم دسر انگار شول و کاجین دریا .
- درون — Drama — اسم شوهر کری .
- درم شکا — اسم برادر آگنی شکا نام راکشش .
- دروت — Darpa — اسم یک راجه دو پنداران مردانه .
- دشونش — Dushyanta — اسم یک راجه که شوهر شکنتلا بود .

- دشته دین — Duthiadama — اسم سردار بدادوال ، اسم یکی از چهارده سوارزی که نادر آنها را بعد از داسودر فرستاده بود .
- دشت کر — اسم یک استاد .
- دشرت — Dast'aratha — اسم راجه اجودیا و پدر رام چندر .
- دکی — Dakhsa — Dakshana — جنوب .
- دگمبر — Digambara — برهمنه سی باشند (ذرها)
- داسودر — Demodara — اسم پسر شاه رادشا ، پسرادرای و وزیر شریشیرما .
- دام — Dama — یکی از ده دلاور که شریقه شریا آنها را به جنگ ویراس فرستاده بود ، یکی از در پسر اشون طیب .
- دانت — Danta — دندان .
- دانت — Dhamulata — اسم یک بازرگان در شهر تاساوت .
- دندب — Dandaba — نوعی از ماران است که هیچکس را نکود (ذرها)
- دن پالت — Danaopala — اسم یک پادشاه در شهر پالتی .
- دن — Dama — مادر دانتون ، اسم زن کشب و کیش اسم مادر کیش .
- دند — جنگ کردن (ذرها)
- دند — Dandin — اسم یک راجه ای که در صدانگی کابل بود .
- دندب — Dhundhubai — اسم یک کوه .
- دندمال — Dindimala — اسم یکی از چهاردهان شریقه شریما .
- دوتن — Dushana — اسم یک شخصی عالم نسب ، اسم یک راکشس .
- دوم دور — Dhumapara — اسم یک شهر .
- دومن — Dekana — اسم یکی از چهارده سوارزی (دلاور) که نادر آنها را بعد از داسودر فرستاده بود .
- دوارکا — Dvarnati — اسم یک شهر .
- دوارکا — Dvaraka — اسم یکی شهرهای مقدس هند که در استان گجرات می باشد .
- دوپنه — Dupana — روسری .

- دوریت بین - دوریتوان - Dūritasavyana - اسم یکی از هشت بهاری (دلایر) که بهنگ
برای راس وقت بوداد ، ساکن کوه المین ، خداوند اویسمای ات ویران .
- دول - Dvaula - اسم یکی از دیوارهای ده بهنگ برای راس وقت بوداد . ساکن کوه
وم ننداک .
- دوم - دوم - Dhumastalechana - اسم یکی از - داران شراب شرابا
- دوم شک - Dhumastikha - اسم برادر اکن شک
- دوم گیت - دوم گیتو - Dhumaketa - اسم یکی از اهلگاه دیوان ، اسم یکی از دلایر
که در بهنگ هم دشت را گشته بود .
- دوکل به گ - دوکل به گ - Duhkhalabdhika - به همت و دشواری یافته شده (دور) .
اسم دختر راجه دیوین .
- دوریت - دوریت - Dūritya - شیطان (سوک) نام پسران دت از اسم جن و
دور (پسران) و دور (پگوت) .
- دوی - Dvī - زی را گویند که بعضی کاههای عسله دنیا را و تعویض راود
احوگ) اوده النوب ، اده .
- دورگه جنگ - دورگه جنگ - Durgahajanga - برادر کلا پوت .
- دیش - Disha - کشور ، ملک .
- دیم - دیم - Vidhuma - اسم یک دور .
- دیودار - دیودار - Devadaru - اسم یک باغ .
- دیو سواسی - دیو سواسی - Deva-Swamin - اسم برادر کریک برهمن در شم برایش
- دیشو - Deshu - زبان تملی .
- دیوی کرت - دیوی کرتی - Devikṛti - اسم یک راج و سرخزاد از لقب دیوی گوداوری .
- دیپ - دیپ - Dvīp - دیپ کرن - اسم یک راجه .
- دیودت - Devadatta - اسم پسر گولاد دت نام برهمن ، اسم پسر جودت نام زیستار
(اسم پسر هردت نام برهمن و اسم یک دیو) .

- دیو شرمنا — دیوشرمن — Devashrman — اسم یک روحین که در پانزدهم پسر وادی
میگرد . راجه ای در سیدانگی کامل بود .
- دیو شنا — Devashmita — اسم دختر دوم گیت نام پهل .
- دیو سن — Devashena — اسم یک راجه ، اسم پدر دهگل پهل ، اسم یک پهل در
مگدوشی ، اسم سردار شیالان صحرا نشین .
- دیو ساس — Devadasa — اسم یک پهل پدر در شهر پالی پتو . اسم یک سزنی شهر
ناکشری در شاه قبل .
- دیو دار — Devadaru — اسم یک نوع درخت .
- دیو تارینه — Devatayaina — معبد ، خانه خدا ، بتخانه .
- دیو شه — — — — —
- دیو گایه — دیو که قوس — Dirghatapa — اسم پندرو شهر سوچ نیه .
- دیو راب — Devaprabha — اسم برادر سوم یوب ، ساکن کوه جلی . از طایفه گدیوانی .
- دیو ل — Devale — اسم یک رکیتر و پدر کالندی و پدرتا و کمالا .
- دیو سد — Devasiddhi — اسم یکی از چهار کس مزین در چهار کوه عظیم
همیره نار کهل که منظور نظام جمیع دیوتاها است (نار) .
- دیو ی — — — — —
- را کشی — را کسن — Rakesha — آدمی خور . کتیکار و نگار دیوتا روح شده
روح به / (روح حبشه (روپ) شوقان (موج)
- راج در — Rajyodhara — اسم یک درد دگر ، برادر خرد و ران در .
- راجگر — راجگره — راجه گریه — راجگر — Rajagraha — Rajarū — اسم یک شهر
مفسی در افغان بهار ، اسم یک شهر .
- رام پدر — Rambhadra — اسم یکی از چهار پسر نشوت و اوتار ناراین و قومانی داستان
راماین .
- راون — Ravana — اسم پادشاه سیلان که دست رام چندو بسته شده بود (راو) .

[illegible]

زبانچه - زبانه چتر - زانر - Zangheria - نام درختی است که در مناطق گرمسیری هندوستان و
در بعضی از جزایر آسیا میوه آن را می‌خورند.

Fig. 1. α -methylbenzyl alcohol (1) and 1,1-dimethyl-2-phenylethanol (2).

Rajulu - اسم شواہد قبل ۱۱۱۱

Rajavati — اسم زن طاهر و پاک

— سلطان —

... (Kopie des Originals) ...

... and finally — Kaya —

■ Highly — Highly — Highly — Highly

SL — Rami —

راون - Ravana - اعم برادر یکن . این اعم در متن جانشینیت جای ناپسند است

[illegible]
$$I_{\text{max}} = I_{\text{min}} + \frac{1}{2} \left(\frac{I_{\text{max}} - I_{\text{min}}}{\Delta t} \right) \Delta t = I_{\text{min}} + \frac{1}{2} \Delta I$$

ت - زک - ۱۳۱۱ - زک - ۱۳۱۱ - زک - ۱۳۱۱

Stateaprobation - اسم امر غنیمت کیلئے کتابت - اگر ہم حرم تو یہاں نہایت
و شہر و امجد عیدہ عرب و اقلی الفکار ہوتا ۔

نئی آباد - پتہ - Rainaprabha - نام - کچھڑ چاند آباد - 25

... and \mathcal{L}_2 ... Balaipura ... in 61

بین کویٹ - Ratnakuta - ایک بڑا شہر ہے۔

تفہیم - تفہیم - Ratnavarshee - اسم بھارتیہ ہندو مت اور ہندو

آلین : ات - ایلدایا - قوت - Ratradalla - ایسم و سورتی لام یقال .

உக்ரேன், ருசிய, உக்ரேன் - ருசிய, உக்ரேன் - ருசிய

Rishi	- رشی - اسم از دو ، دلاور .
Hai	- ری - اسم زن نام دار .
Halpot	- راهپوت -
Rusta	- اسم یک جنگ و اسم یک پهلای خوشتر آتشین .
Rustas'arman	- اسم یک پرده در خانه که به دست .
Vrshabha	- زنب - اسم یکی از چهار گاو مقدس در هندو .
	- زب -
	- اسم یک دولت .
Rishi-Rishi'vara	- رشیشور - شخص مخلص .
Rig-Veda	- ریگ وید - یکی از چهار کتاب مقدس هندیان .
Romanov	- روسیت - اسم پدر سزارینا . لشکر : امپراتوری روسیه .
	- انبرش و پدر هر شک .
Ramita	- رای - ای زن است خواننده و قصه گو در خدمت الهی در هندو .
	(عذرا)
Rambha	- رب - اسم راجه بجزاز و پدر ناراین .
Rum	- روزر - اسم یک عابد پس ، اسم یک قاعه .
Rupa'dkha	- رویا شک - اسم دختر اکن شک نام غول .
Rupinene	- رویه سن - اسم یکی از دو برادر راجه مکاتارن وانی کاهونی .
Romavataha	- روما ورثا - اسم یکی از چهارده سپاهی دارد که بعد از راموداد فرستاده شده بودند .
Rupalala	- روپ لالا - اسم دختر راجه رویه شر .
Rupadhara	- روپ در - اسم راجه شک دور .
Rupashidin	- روپ مدنی - اسم یکی از چهار کنس-زادی در چهار گاو مقدس .
	خوبه از قبل که هر روز خود را بصورتی دیگر در خدمت معبود می نمود .
Reva	- رو - اسم یک رودخانه .

- سات — Sata — عقوبت .
- ساگر — Sagara — محیط (دریا)
- سال — Sala — اسم یک نوع درخت .
- سام — Sama — علاج (عباس)
- سام وید — Sama-veda — ویدای سوم ، اسم یکی از کتابهای مقدس هندوان .
- ساری — Sarsa —
- سات باهن — سات باهن — سات باهن — Satavahana — در لشاء سابق هابدی بود گرشن
- نام سرود وردواژ (درها) ، اسم یک واحد
- سات — Sata — اسم یک جج .
- سائیک شاستر — Sankhya-Sastra — مکتب سائیکه پاشیان و اصول فلسفه سائیکه (ویج) فلسفه سائیکه را شرح می نماید .
- ساگر پور — Sagarapora — اسم یک شهر در کنار دریای محیط .
- ساگر پور — Sagaravara — اسم یک علاج .
- ساگردت — Sagaradatta (در زبان سانسکریت ساگر دوتن Sagaravarmata آمده است) اسم یک راجه از خانواده پادشاهان در شهر ساگر پور .
- سادک — Ashadhaka — اسم قبایلیان ماده لوز پدرونی نام .
- ساهشک — Sahasika — اسم مطبعی واجه ادت دریا .
- سیدرا — Subhadra — اسم دختر سمای .
- سپیس — Subhasa — اسم یکی از همزادان و دوستان سورج بره .
- سپاس کنار — Suvasakumara — اسم پسر کیش و کیشور .
- سبت — Subhata — اسم راجه کتنن .
- سباه — Subaku — اسم یک راجه .
- سبدرا — Subadhra — اسم دختر سمای .
- سوپریتیک — Supratika — اسم یک جج ، اسم امپراتور و «راشتر راجه شتاییک»

- چونقشت — Supratistittha — اسم یک شهر در ولایت اوتستانه
- سوپرا — Suprabha — اسم زن - سورج دوست .
- سوپرانا — Supratigna — اسم یک راجه پنج چند مردانه .
- شهرت — Satvort — منبه ورت — Satyavara — اسم ادور دلاخان ؛ که در چوریه
ازل زندگی می کرد .
- شیرانه دست — Shigledata — اسم یک دهقان دلاخار .
- شیرشلی — Satsavala — اسم خدمت گار راجه برهمن دور .
- شیرید — Sthirabuddhi — متریدی — برگزیده ترون لوج مردانه های
چند ادورا ، اسم وزیر سورج دوست که در اشه حاکم شهر بودام هیکروه
بوده است .
- شکت — Sakana — حاکم — اسم یک راجه هفت چند مردانه .
- شک — Sakala — انجام راجه قابل ، دارای اوت لوزن طایفه ، مقدس ، شهنشاهی
(رپ) یک طایفه (ادورا) اسم یک طایفه اسم خواهر خواهر زن کشپ ، اسم
یک طایفه اداییری .
- شکری — Sakhara — اسم یک زن در شهر نامرلیت .
- شکرت — Sakhara — ادرازه — اسم وزیر سورج دوست که در اشه حاکم شهر
شکرت بود .
- شکرت — Sakara — اسم دیگر داراها ، اسم یک فرمان باز .
- شکت — Sak — نام (ادورا)
- شکت منجری — Sakamandana — اسم شهر شاهزاده هم کتاب گتاسوت مانگر .
- شکین — Sakina — شوسین — Sakina — اسم یک راجه .
- شکتین — Sakina — اسم یک راجه .
- شکین — Sakina — Sakina — Sakina — اسم یک راجه در جنوب هند
- شکت — Sakina — Sakina — Sakina — اسم یک راجه در جنوب هند

- سروان — سرواندر — Sarvadaman — اسم و زار — سورج و رب که در اشعار فارسی دانوی
 بنام سه بود، است و اسم یکم دای — که در جنگ شریقه شود و سورج و رب
 دو نام جنگید
- سری اسم گداز — Saravakumara — اسم پسری و صاحب لوج چهارشمار
 سرانی — سرانوی — Saravale — اسم الهی و دانش و اسم یکی از روحخانه های
 مقدس .
- سروان — سروان — Saravale — اسم یکی از پهلوانان معنوی دارد که پهلوان دایودر ارستانه شده
 بودند .
- سریه — سریه — Saravale — اسم یکی از دلاوران که باغیان بود و اهلان را کشته بودند .
 سری اشتر — سریشوری — Saravale — اسم یک جای مقدس در کشور .
- سریه ولس — سری ولس — Saravale — اسم یکی از پادشاهان پهلوانان .
- سریه ولس — سریه ولس — Saravale — اسم دختر سریه ولس پادشاه
 دلاوران ، اسم یک سوز .
- سرمشت — سرمشت — Saravale — اسم یک سوز .
- سروش — سروش — Saravale — اسم یک نوع گل .
- سرافاز — سرافاز — Saravale — اسم یک راجه در چندین مردانه .
- سروین — سروین — Saravale — اسم یک زور زاده و صاحب شاهزاده سورج و رب
 اسم یک از دلاوران .
- سروین — سروین — Saravale — اسم یک دلاور که بر دست جنگا دشت کشته شد .
- سرویل — سرویل — Saravale — اسم راجه ای که در مردانگی کامل بود .
- سروین — سروین — Saravale — اسم یک راجه زاده چهار چند مردانه ، اسم یک
 سوز که دو جنگ شریقه و سورج و رب که در کورک و پیرانک را هلاک
 نمود .
- سروین — سروین — Saravale — اسم راجه چهار گوش ، اسم یک پهلوان .

- سکند داس — اسکند داس — Sikanthadasa — اسم یکا خواجه در شهر املایت .
- سکه جی — سکه شیه — Sakhas'aya — اسم همزاد هندوئیست .
- سکه در — سکدن — Sukhadana — اسم یک نامور .
- سکون — Sukhavata — اسم خواهر سیکا ، اسم دختر دوم امپل وزن سورج راجه .
- سگم — Sugama — اسم یک راجه " هفت چند سیدانه .
- سگرو — Sugro — اسم یک سیمون که نام چند را کشک داده بود .
- ساونپنا — Saubhama — اسم دختر راجه ششین و وینا ، نام یک مور ، اسم دختر راجه پور ، اسم یک دیورن .
- سده دختر — سم دختر — Sindhadambika — اسم یک دانو .
- سدرت — Samudradanta — اسم یک پال در شهر وینکه پور ، شوهر شکت شی .
- سدرین — Samudrasana — اسم یک پال .
- سمندیکه — Samandika — اسم سورج راجه در نشا قندیم ، اسم وریاس در نشا سابق که امروز بنام سورج راجه است .
- سمای — Samaya — صاحب طبقه ششم (دور) ، اسم یک دانو ، اسم یکی از سرداران حوراما ، اسم یکی از دو دلاور بدیادر که شرنه شرما را ترک کرده به سورج راجه آمده .
- سمایا — Samaya — اسم دختر می دوت و زن سورج راجه .
- سمودت — سمودت — Simhadatta — اسم یک راجه دو چندان سیدانه
- سردن — سمردن — Samardana — اسم یکی از ده دلاور که شرنه شرما آنها را بچنگ وریاس فرستاده بود .
- سمتر — Sumantra — اسم قدیم راجه هرور .
- سمر — Samara — اسم یک بدیادر حاکم بحر پور و هندو انگ ایرا .
- سمویرما — سمور وریمن — Samudravarmas — اسم ویر راجه ساگردت و انگ ایرا .
- سمویرما — سمور وریمن — Samanavarmas — اسم یک راجه ، ویر کستونی .

- سمندر شیر — سمندر شمر — Samudralara — اسم بنگه یاقه در شهر هرات دور .
- سموشنگ — Samratunga — اسم بنگه پسر راجه (راجا پوری)
- سمربال — Samrabala — اسم کافورترین این هم راجه چمبرال .
- سمیر — Samira — اسم سرور پادشاهان . اسم یک کوه در آنرا Meru می گویند ، اسم پدر کثیر گداز ، صاحب لوح مهارتیان .
- سمه بک — Samabaka — اسم برادر کوچک راجه چندر رجب در شاه قندور .
- سمه بنگ — Sangabang — اسم قصه جوان راجه شهر اینک .
- سمه ری — Sondari — اسم دختر امیر ملاحان .
- سمه — Sankha — سحر . است درون که آنرا مقصد سحر می گویند و پیوسته در دست وشتو می باشد (جوگه) .
- سمه کرت — Samakart — سیکرت .
- سمه — Samra — اسم ده (زاد) امر بنام شد و الیستند ، اسم یک داتو که در این شاه بنام سرودن وزیر - سورج رجب می باشد .
- سمه — Sinah — از شمال هند .
- سمه — Sandhya — اسم یک نوع آلودن ، عزارت از اوقات سه گانه مشهور است (دور)
- سمه — Samarak — اسم یکی از شاگردان اشن سواسی .
- سمه واکرام — Samwakra — اسم نوکر بکریم چند راجه بتاری
- سمه — Samahana — اسم وزیر راجه به بلی .
- سمه — Samata — اسم یکی از دلاوران شرنه شریا .
- سمه — Samdhan — اسم چند رجب در شاه مدهم ، اسم پسر می دات .
- سمه — Samdari — اسم دختر راجه ملی وزن سورج رجب ، اسم دختر اگن دت برهمن اسم دختر رجب ملاح .
- سمه — Samababata — اسم یک راجه پنج چند می دانه ، اسم یکی از سه داتو در سمت رودن ملای ویداله .

- سوپند - سوپندو - Subandhu - اسم یک برهمن .
- سوم شرم - سوشن - Sushan - اسم والی شهر یشتان .
- سوم شرما - سوم شرن - Susharnan - اسم یک برهمن ساکن هورتشت .
- سوزله دیل - سوزلا دیل - Suanarula - اسم یک سویش که از نسل گرودا بود .
- سوزی دیو - سوزی دیو - Suanaprihu - اسم دختر یکی از رگن / اسم دختر خرد می دیت
از طایفه گندریان ساکن کوه سی . اسم خواهر خوانده کلشاک میتا .
- سوزی تپه - سوزپه تپس - Saryatapas - اسم یک مرتاض .
- سوزی ارب - سوزی اربا - Saryaprabha - اسم نهم هشتم کتاب کتاکرت ساگر .
- سوم اربا - سوم اربا - Somprihu - اسم دختر خرد می دیت ، و خواهر سوم اربا
اسم دختر دوم گیت و چند اربا .
- سوت رشم - سوت رتسی - Sutarasini - اسم یکی از گندریان که بدای بد عادی
فرل سقید شده بود .
- سوم ارب - Somprihu - اسم برادر دیو ارب از طایفه گندریان .
- سوم دیویت - Somaadevabhata - اسم مؤلف کتاب کتاکرت ساگر
- سوم اربا - Somprihu - اسم دختر بزرگ می دیت و خواهر سوم اربا .
- سوم سامرت - سوم سامرن - Somasarnan - اسم هشت چندر سوانی نام برهمن .
- سوزا - Soma - اسم یک برهمن زن در شهر بنارس .
- سوت - اسم پدر چندر کلش .
- سوز - اسم راجه اچرن و پدر سوت . الا
- سوز - اسم راجه اچرن
- سودانی - Soudanin - اسم دختر سوما راجه گندریان .
- سوز - سوز - Soma - اسم
- سوزا - سوزا - Soma - اسم یک راجه که ازده راجه (لیم مرد) بود یعنی دو

- سومیلا - *Somila* - اسم راجه ای که در هندوانه است .
 - سوجی - *Sugana* - اسم یک راجه زاده .
 - سوراشتر - *Surashtara* - اسم یکی از افسانه‌های هندی که در استان گجرات (*Gujarat*) می‌باشد .
 - سورنا - *Surno* - اسم یکی از ده دلاور که در دست شاهانگه کشته شدند .
 - سورنداس - *Surandasa* - اسم یک جزیره .
 - سورناک - *Sornaka* - اسم یک راجه که نام راجه سواسی بود .
 - سورب - *Suprabha* - اسم یکی از خدایان .
 - سینا گپت - *Sinagupta* - اسم یک راجپوت از نیکه الشهبان راجه سب کون .
 - سیناراک - *Sinaraka* - اسم یک راجه شاهانگ و پدر راجه و تسپتر .
 - سیناروت - *Sinarot* - نام سیناروت .
 - سینرای - *Sinaraya* - اسم یک راجه ساری که در سردانگی ابوات داشت .
 - سینا - *Sina* - اسم زینا راجه راجپوت و دختر راجه جنک .
 - سینارکش - *Sinaraksha* - درخت آینه .
 - سیناکیش - *Sinukishi* - اسم یک پادشاه که روح خود را قربان داد و بود .
 - سورنک - *Suranaka* - معنی شرمین . در افسانه‌های هندی ، زاده ، قلندر و اهل کوه اشون .
 - سوامبر - *Swayambra* - در زبان هندو نام یکی از هندو شهر خود را بوسیله "خلقه" کل انتخاب می‌کردند .
 - ساستری - *Sastra* - کتاب ، دفتر .
 - ساکالا - *Sakala* - اسم یک شهر در ولایت سند و افسانه‌های هندی .
 - ساک - *Saka* - اسم یکی از ده هندو شاه کداز ، اسم یکی از اولاد سوامبر .

- ساندلی - ساندلیه - Sandilya - اسم یکه مذکر .
- سانت - سانت سوم - Santisima - اسم یکی از پسران شنکرانت برهمن و ریگنا .
- سانت کار - Sankara - اسم برادر پشاور و پسر پنگی بروخت (Priest) راجه و نصیتر .
- اسم یکی از پسران اگنانت برهمن .
- سانلی - اسم یکه شهر در ولایت هندو .
- سندار - Subhakar - اسم یکه معارف (میاوژ اژرنگ) اسم یکه وزیر زاده و وزیر .
- سورج برهمن .
- سیرا - Sira - اسم یکه رود خانه مقدس در شهر اجین .
- سینکار - Sankara - اسم پسر چندویلی . اسم یک راجه زاده و سردار سواریان .
- سم راجه دوشاهی .
- سیرا - Sankara - اسم پسران راجه بکرم تنگه .
- سای - Satay - اسم پسر دیگر راجه بوی .
- ساروت - Satrubhata - اسم یکی از سه دلاور که بردهست برهمن بقتل رسیدند .
- ساروکی - Sarupina - اسم یکی از چهار پسر دشرت و برادر رامچندو .
- اسم یکا دهلی .
- سار مرنث - Sarumardana - اسم یکه ایل .
- سوتود - Sotoda - اسم یک دریا .
- سچی - Sacha - اسم وی امار .
- سرنات - Sarnatha - اسم دختر سوم شوما نام برهمن و خواهر پسر گمکنه .
- سرنه سرن - Sarnan - اسم دشمن - سورج ویرا ، راجه جانب شمال و سرور سوتود .
- سرم اوتا - Sarmanan - اسم وزیر راجه سات برهمن ، اسم وزیر راجه .
- سوپ کورن .
- سری دت - Sridata - اسم (سوتود) (سوتود) پسر .
- سرنن - Sarnana - درویش سرور پسر (سوتود) سوتود .

- شرابوت — شرابوتی — Sravati — اسم یک شهر ، وینست راجه وینست دت و
 شری گنت — شری گنته — Srivatha — اسم یک ولایت ، اسم یک شهر ،
 شریه من — شریه منی — Srutana — اسم راجه گوگرن ،
 شرگت — اسم یک نوع مصل
 شرگت پندن — پندن — Shrekhandchandra — مصل جرخ ،
 شری ول — ولول — Vivalala — اسم یک نوع موه ،
 شرگپاتی — شرگپت وادی — Sringshapati — اسم یک دیوژن
 شریه وردن — Srutavardhana — اسم طبیب راجه اوریج ،
 شری دت — Sridatta — این الفبته (دویا) ، اسم دوم کله نیم نام اوهمن ،
 شری گوبه — Srigarbha — اسم یک پال بنوسی ، پدر بندودت ،
 شرگ پج — Sringshapaj — آب جوشیده شاخی دیوا ، اسم دوم راجه اوریج ،
 شره شریه — شره شریه — S'rutash'arman — صاحب بدیداران درها ، پادشاه بدیداران ،
 شریه منی — Sh'arabhamana — اسم یکی از اطفال مجادوه ، اسم یک جوگ زن ،
 شریه وردن — Srutavardhana — اسم طبیب راجه اوریج ،
 شریه کوی — Sazankavati — اسم نور دوازدهم کتاب کتابسته ساگر ،
 شکند — Sas'khanda — اسم راجه گنگا و وندر چندر ورا و چندریکا و شش ریگا
 و شش ورا ،
 شریه ریگا — Sas'rekha — اسم دختر دوم راجه شکند و خواهر سوم چندر ورا ،
 شش ورا — Saktiprabha — اسم دختر چهارم راجه شکند و خواهر سوم چندر ورا ،
 شکر — Sukra — اسم استاد دتار ،
 شکت حقی — شکریاشی — Saktiyasas — اسم نور دهم کتاب کتابسته ساگر ،
 شکتال — Sakatala — اسم وزیر راجه اید ،
 شکری — شکری — Saktimati — اسم دوم راجه دپ کری ، اسم زن بندودت اسم
 قال .

شکست برنگ - شکست ویرگه - Sakinaga - اسم پادشاه و پادشاهان ، ابرمائی و هوروز ،
 Successful hero اسم پادشاه و پادشاهان .

شکست دیو - شکست دیو - Sakinaga - اسم یک برهمن و برهمن ، اسم ویر و دیو نام برهمن .
 شکست دیو - Sakinaga - اسم دختر که از ابرمائی و برهمن و شکست ویر و شکست ویر و شکست ویر
 می گویند که پس از تولد او را در جنگی گذاشته بودند که بعد از دست
 کوی (Koyu) افتاد ، که شکست ویر و شکست ویر و شکست ویر (Kalinasa) نام Abhijvana
 Sakuntala - دارای داستان همین دختر می باشد .

شکست - S'asana - چایی که مرده را می - بویزند (ولی)

شکست - Sasi - اسم یک رستنی .

شکست - Samsara - اسم یک دین و از گنگه که اشکالی نام ویر و شکست ویر
 - روح برپا وجود آمد .

شکست - Shankha - شنگه

شکست - Shankhastana - اسم آن از مهارتیک ویر و شکست ویر

شکست - Shankara Swami - شنگه ویر - اسم یک برهمن ،

شکست - Shankaradatta - اسم یکی از پسران آگن دت برهمن .

شکست ویر - Shankhachuda - اسم یکی از ماهیان .

شکست ویر - Shankarawami - اسم ویر ویر (Priest) راجه امین .

شکست - در د و نام ویر ویر

شکست - Sasi, Sasi - اسمی از شهریار ویر و شهریاران دل گوشت خود
 بهشت ویر ویر . یک کبوتر نیاز داد (شکست ویر) اسم یک راجه .

شکست - Shankaradatta - اسم یک برهمن در دهن و نام آگنی .

شکست - Sudra - سودر ، سودر - که زمین خلایق است ، در حیات و قفس مردم ،

شکست ویر - اسمی از شهریار ویر و شهریاران

- شوریت — شوریت دیوب — Svetadvipa — اسم یک جزیره که منزل ابران می باشد .
- شوره بریا — شوره رومن — Sivavarmen — اسم وزیر راجه آدت بریا .
- شور — شورا — Siva — شور از آن می گویند که آند سروده است یعنی س و و خوشی (جوگ) اسم یک رلد غبار پشه و دوست مادو نام رند عوار شده .
- شودا — Sitoda — اسم یک رود خانه .
- شور — سورا — کشورا — Kshipra, Sira — اسم یک رود خانه مدیس که شهر اجین برکنار آن واقع است .
- شور سین — شورسین — Sarasena — اسم یک راجه .
- شور پور — Surapura — اسم یک شهر .
- شور قی — شوری — Ilavati — اسم زن خورش که نام بدلی .
- شور — شوراکه — Sevarka — اسم یک راجه بد چندی بر دانه .
- شور ۲۲ — شور پور — Surapura — اسم یک شهر .
- کاپا نگر — کادی زکار — Kavyalankara — اسم آن راجه برنگا که پیش .
- کانترا — Kandra — زن نام (درا) .
- کاپا من — کاتین — Katyayana — اسم زمین پشت عشت .
- کامرک — Kacharak — یکی از پهلوانان شاه شیدا .
- کارتی — کارمکه — Kartikesa — اسم پسر سهانوی .
- کام — کاما — عبارت از شمعوت و پشت است (درا) .
- کان بوت — کان رور — Kamadhari — اسم دیگر سرورپ نام حج .
- کام دو — کامدو — Kamadeva — عاری عشق و محبت .
- کاپا من — کاپا پنه — Katyayana .
- کال ایچ — کال دمی — Kalanami — اسم یکی از دو مهر رنگی سوم بر همین .
- کالچن مالا — کانشنامالا — Kanchanamala — اسم یک هزاراد با قدرت .
- کالچر — کالچرا — Kalachra — اسم یک کوره .

- کانهیل — کام رانده — Kaniyilaya — اسم یک شهر که یک هزار و دویست گزوه از
 رنده گره می باشد .
- کارکوژیک — Karakozik — اسم یک شهر در کنار دریای مشرق .
- کادبرگ — Kaveri — اسم یک رود خاقد در جنوب هند .
- کامروپ — Kamrupa — اسم یک ناحیه در استان آسام .
- کال رانی — Kalurani — اسم یک راجه زن که شوهرش بشن برامی بوده است .
- کال کوت — Kalakuta — اسم یک کوه .
- کاجن شرانگ — Kachunashringa — اسم یک شهر برکوه سورو .
- کایانکار — اسم یکی از دو حرم رانده پرتیگا که دختر رانده ای بود .
- کانهی — اسم یک شهر .
- کانچ — زویری رانده که در " . پیدانه امرسا)
- کام دین - رپ — کام دین Kambhavan
- کات سین — اسم رانده شوی گفته . هر کات رقی .
- کات شی — اسم دختر رانده کات سین .
- کال — Kala — رنگ (کاشه) رو - لیت شایر ، رانده (پیم گ) ، اسم یک راجه
- اسم پدر رانده اسم یک امر ، اسم است بیت دوز در رانده سابق .
- کانهی — Kandu — اسم یکی از معرکه های مهیکا و دختر دیولا در کیش .
- کام دیو — Kama Deva — اسم یک دیو ، خدا ، شای و عبت .
- کام چوداسن — کام چوداسی — کام چوداسن Kanchasudasan — اسم یک دختر سینه دیت ،
 اسم دختر معبر .
- کالی پافر — Kalasakura — اسم یک دانه ، اسم یکی از دانه ، معارفی جورج رپ ، اسم
 یک دانه که با رسی می بویکد و دانه او را بهیگر خود دو نیم ساخت .
- کالی — Kalkangata — اسم یکی از سرداران دیتان ، اسم یکی از پادشاهان پداندراپا ،
 اسم یکی از دانه ، معارفی جورج رپ .

- کاکند که - Kakandala - اسم یکی از هشت مهارش که بزرگه هراس را که بودند و ساکن کوه سیل .
- کاکچر که - Kacharaka - اسم یکی از چهار مهارش که بزرگه هراس را که بودند و ساکن کوه کرند .
- کال کوبی - Kalakopa - اسم یکی از چهار پندار که در نه شهر آنها را بزرگه هراس را رسانده بود .
- کانتاپی - Kantapani - اسم یکی از دو دلاور که بر دست شانیکه رفتن رسیدند .
- کانتار - Kalantra - نام مختصر (دریا)
- کاسکن - Kasakana - اسم یکی از دو دلاور که بر دست شانیکه رفتن رسیدند .
- کالی نهر - Kalanemi - اسم راس نام دوت در اشک دایق و هرنی کشید در آشف دوم . اسم یکی از دو یسر بگن نام برهمن .
- کانت - Kantana - اسم راجه دیری گنت .
- کانت لی - اسم دختر راجه کانت سبن .
- کانتین مان - Kanchanamala - اسم عیزاد باسوت .
- کاندو - Kandava - اسم یک جنگی در Kutukhetra
- کاندوین - جنگی کاندو .
- کانچ - Kanch - ز بوری باشد که در کور بداند (دریا)
- کانتین هرا - Kanchanaprabha - اسم حرم پادشاه اشکار شول بدیاد .
- کانتی - Kanchi - پادشاه سندر پور اسم یک شهر . ایتخت راجه کنتیر .
- کاوینک - Karpatika - اسم خادم چوم هوش فرامان دت .
- کپور - Kuvera - جدای ثروت و هند اند کنور و حاکم جهان .
- کول پاوی - Kuralayavati - اسم حرم راجه دت وریه .
- کپوردت - Kuveradatta - اسم یکی از چهارده مهارش که بداند دامودر
- راستاده شده بودند . اسم یکی از دلاوران که در دست همای گشته شده

کهای - دوستدار کله - رها (دوربا)

کهای دوربا - یعنی دوستدار کله - رها و ساکن (جایی) سوختن مرده ها (دوربا)
کهای - Kaphal - اسم بی مان نام شست کله در اشاعه سابق این نام و در
پناه و دیگر بنام سنیست موسوم شد.

کهایروت - کهایروت - Kaphalashura - کله شکن (دوربا) اسم پادشاه تورگینه .

کهای - Kaphalashura - اسم دیگر از ده دلاور کله بر دست شتابک بقتل رسیده .

کهای اشر - کهای اشر - Kaphalashura - اسم یک جای مقدس در کشمیر .

کها - Kaha - اندازه (دوربا) .

کهایروت - Kaphalashura - دینای امار ، اسم یک کتاب در زبان سانسکرت .

کهایوت - کهایوت - Kaphalashura - اندازه امانت ها و آنچه این امانت ها بر آن
درست شد (دوربا) اسم اول کتاب کهایوت ساگر .

کهایوت - Kaphalashura - اسم نام شاه کتاب کهایوت ساگر .

کهایوت - Kaphalashura - طایفه دوم چهارم طایفه هندوان .

کهایوت - Kaphalashura - کهایوت - Kaphalashura - سریره ای کله کتاب نام داشت (دوربا) .

کهای - Kaha - اسم یک ریخته .

کهای - Kaha - اسم یک ریخته .

کهای - Kaha - اسم یک ریخته در دوربا و در دوربا و در دوربا .

کهای - Kaha - یعنی هشتاد و دوربا و پایتخت هندوان .

کهای - Kaha - یعنی کهای (دوربا)

کهای - Kaha - درخت کهای یعنی سوز .

کهای - Kaha - اسم دختر شکن و متیله .

کهای - Kaha - کهای - Kaha - اسم خواهر چم دیش نام واکشی .

کهای - Kaha - اسم یک کنری .

کهای - Kaha - اسم خواهر پناه و مادر ماران ، اسم یکی از زنان کشپ غایب .

- گزارور حیدو - Karpuratanambho - اسم یک شهر بر ساحل دریا ، اسم پادشاهت راجه
کرپورک .
- کرپیک - Karambhaka - اسم برادر دیر - واسه .
- کرور - Karor - در ، قیون .
- کروت سین - Kārtika - اسم برادر زاده هانگ ایلک ، واسه کردار مارانی .
- کرپی - Kripī - اسم دختر گوتم در پنا ورن .
- کرشن - Kṛṣṇa - کشتی - واسه برادر هانگ ایلک ، یکی از اوانارن بزرگه ، واسه
نام برادر و ورشو و شوا (مگیت) بات نام که در شاه سابق هندی
بود ، سرید برادر (مگ) .
- کرت برما - Kirtabazman - کرینه ورن - اسم راجه هندی .
- کرن - Kīra - خدو شمع آتاب .
- کرنگ - Karmakya - کوریک - اسم یکی از پادشاهان دریا ، منگ سوم -
کرنگ گویند (دریا) .
- کرپیک - Karabhaka - اسم یک پهلوان .
- کروت - Kaita - کرینه - اسم یک راجه .
- کر - Kihara - اسم یک شخص عالی نسب ، اسم یک راکشس .
- کرود برما - Karudhavanan - کرود ورن - اسم یک پهلوان .
- گزارور حیدو - Karpuratanambho - اسم یک شهر در کنار دریای عظیم و پادشاهت راجه
کرپورک .
- گزارورکا - Karperika - اسم دختر راجه کرور اورک .
- کرکند - Karuckarman - کرور کرمن - اسم یک راجه سه چندان برادره .
- کرودن - Karudhavanan - اسم یک راجه زاده چهار چندان برادره .
- کرقات - Karnata - اسم یکی از استانیهای هند .
- کرلند - Kuranda - کرود - اسم یک کوه .

گرودوت — گرودنی — Krodhapat — اسم یکی از ده دلاور گنه در دست شتاپک
 پتال برده اند .

کرک در — کرکچر — Krodhapatshiro — صاحب شمشیر .

کرک مد — Krodhapatidol — اسم یک برهنه .

کسپه — کسپه — Kachapa —

کشم پور — کشم پور — Kasmipura — اسم یک شهر بنگال و راجاستان .

کشی — کشی — کشیه — Kachashira — اسم یک جا ، اسم یک راجه .

کشی — کشی — کشیه — Kachapa — اسم یک هارو ، اسم یک راجه ، اسم

یک کیش ، دریای دهان سیاه ، لاک وشت ، صورت المکی ، سلطان ، طبقه

ای از جهان که در ساحل سور اندام است آما می باشد ، نام یکی از

هاروان بزرگ ، نوعی ماهی ، نوع آمو (اوپ)

کشورا — کورا ، شهر .

کشور — کشور — کشور است از کادور دریا اسم سنگی — از کادور است موجود آمده بوده

کشی — کوشن — Koshana —

کشیپور — Kachipatana — اسم یک ده .

کلنگ — کلنگ — Kalanga — اسم یک ملک .

کلپ کتا — کلپ — Kalpa — اسم یک سیاره ، اسم یک درخت .

کلپ — کلپ — Kalpa — عبارت است از تمام شدن یک دوره از ادوار عالم (دوره) عبارت از

یک روز برهمنیت و یک روز برهما چهار هزار یک است که چهار اوپ و

سی و دو کروور سال می شود (اوپ) اسم یک درخت .

کلپ راجه — Kalpaharika — خانه راجه جودوت کریت .

کلن پور — Kallapattana — اسم یک شهر .

کلنگاری — Kalangarika — سراج پشته دریا ، اسم درخت برانگرم نام دیگر یکوم چند راجه معارض .

کلنگ دت — Kalangudatta — اسم راجه کلنگ .

- کالنگه سنا — Kalalingasena — اسم دختر راجه کالنگه دت .
- کالونی — Kalavati — اسم یک - مور زاد دختر اهل ؛ اسم زن راجه کرنت برما .
- کالپاگرام — Kalapagrama — اسم یک دره .
- کالپه راجه — Kalpavarsha — کالپه ورکش — Kalpavarsha — درختی است که از آن هرچه خواهند بار دهد (دره) اسم یک درخت در طایفه راجه جیودوت گوشت .
- کمار — Komara — اسم زهر راجه نند ؛ اسم طایفه یا شش روی .
- کمار دت — Kumardatta — اسم یک پسر در دربار راجه وین دره اسم دوست پدر گنادیوه .
- کمار — Komara — اسم گنادیوه .
- کماراپروبا — Kumalaprobha — اسم حرم راجه پلاس تیل .
- کامپوتی — Kamputi — کامپوتی — اسم حرم راجه سکتالین .
- کمداری — Kumudavati — اسم دختر دراره .
- کمالا — Kamala — اسم یکی از معزادان مهاکا و دختر دیوکل رکشیر .
- کمبل — Kambala — اسم پدر دانی ؛ اسم یکی از چهارده میانس هورج پریه .
- کمارک — Kumarka — اسم راجه ای که در مردانگی کامل بود .
- کمود — Kumuda — اسم یک کوه .
- کمبلیک — Kumbhika — کمبلیک — اسم یکی از سرداران دشان ؛ اسم یکی از چهارده معزاتی نارد که مدد داسوار ارستانه بود .
- کمبیر — Kumbhira — اسم یکی از پنج دلاور مردانه مهاول .
- کمبیرک — Kumbhira — اسم یکی از سرداران که در جنگ شرفه شروا و هورج پریه کشته شدند .
- کمبیر — Kumbhira — اسم یک راجه و پدر وین سنا .
- کنر — Kienara — یکی از امثال طوایف که در کنه همایل زندگی می کنند .

کارت	—	Kumbhabha — کومبابه — اسم یکی از سرداران دیتان .
کنیک	—	Kanaklala — اسم یک معبد در هردوار .
کنن	—	کانن — کن — کن .
کنرکا	—	اسم پسر دوت راحت ، برادر کانیک امیر مازان .
کنک پروا	—	Kanakaprahja — اسم حرم راجه اروپ کارن .
کنکریم	—	Kanakarekka — اسم دختر راجه اروپ کارن و زنی کنک پروا .
کنک یو	—	Kanakupur — اسم شهر زرین .
کنت بوج	—	Kantibhoja — اسم یک راجه پدر گنتی .
کنتی	—	Kunti — اسم دختر راجه کنت بوج ، اسم یکی از زنان هندو ، اسم مادر پاندوان ، ایم و ارچن .
کورو	—	Kanyakulja — Kauranj — و بکولاد سمندیه ، اسم یک شهر در استان یروچ .
کندیپ	—	Kandipa — کرت که او را ست فرور نامزم (شورا)
کندس	—	Kandisa — اسم یک شهر .
کنبیک	—	Kambuka — اسم یک شهر .
کنور	—	اسم وزیر امور کشور و خزان دوم پروا .
کنو	—	Kanna — اسم یک ماهی ، مار شکلات .
کنک گوهر	—	Kankaguhara — کنک شهر — کشت زو (شورا)
کنره	—	Kankalakanannara — Kan-kanchala —
کنر	—	Kankura — اسم حاکم شهر کانچی و پدر یون سینا ، اسم یک راجه در چندان مردانه .
کنکی	—	Kankai — کن کی — اسم یک شهر .
کنجیره	—	Kanjira — اسم یک راجه به چندان مردانه .

کنجیرکنار - سری کنجیرکنار - Sei Kanthakumari - اسم نسر سمورو ، یکی از پانزده
 مهابلی - سورج روت ، اسم یکی از دلاوران که در جنگ شریکا و سورج
 روت با دولدر در بدر جنگید .

کنکت - Kankata - اسم یک وای نامدار ، اسم یک راجه نوم مرد .

کنکارنی - کنول ون - Kamalvati - اسم دختر راجه سمور رما .

کوشانی - Kausambi - اسم یک شهر از ملکه دکن ، نام مشکلی است . و در آن
 ملکت شهر ریخت کوشانی نام (دروا) ، اسم شهر اریاچیت اسم یک شهر
 در اقلیم ارش .

کوشی ون - کوشی ون - اسم یک جنگه امپیری .

کوهنگ - Kankuka - اسم یک دلاور ، اسم دهستان ، در فرسده انگلیسی Visavatu
 آمده است .

کورور - Kaurava - نشتان پاندوان که در ونگه مهابارت از نست این کشته شدند .

کول - کام - Kovaly-syama - اسم یک دیادر که در خانه او پدر انگر
 بوجود آمده بود .

کوشلا - Kosala - ولایت اردی که نام نامستان واقع در هند که اکنون بنام
 ارد مشهور است ، نام ساسه ای از پادشاهان هند (وی) ، اسم یک شهر ،
 کوت - نام ناحیه ای در هند .

کوتکپور - Koutukpora - اسم یک شهر .

کیرت منی - Kirtimati - اسم زن راجه چنچر میر و صادر راجه سورج روت .

کیرانی - Kairani - اسم یک کوه که زیر حاکم انجاست فله است
 بشرف شمال کوه سماچر (دروا) سنت کوه را که اهل هند آنها را سنت
 کلاچل Sapikulachala گویند بر گرد هر زمین کوهی را محیط می دانند .

و نام کوهی است ؛ اول سمور Samara ، دوم سمروت Sukutumanu

موم مکتوت Hemakuti چهارم موم Hemakuti پنجم مکه Kachaya

ششم پار - در Paravatu هفتی کولانی Kailasa (پنج)

کینهه سوز - کینیهه سوزا - Kineesa - اسم دختر دین پالت لام پال و زن دوز سوز
لام پال .

کیرا - Kela درخت مور (اوپ)

کیروت سوز - کیروت سوز - Kiraush - اسم دختر اریس و سوز سوزج اوپ .

کیشورالی - کیشورالی - Kishorali - اسم یکی از مرداران پهللا و دختر پنگی گن
Cana Pungia

کیشک - Kishak - اسم یک راجه در چندان مردانه .

کیشک دلی - کیشک دلی - Kishakdali - اسم یکی از پادشاهان پاداران که در خاندان او دم
و کیم متولد شد و پند ، اسم یک مقام .

کیشی - Kishi - اسم یکی از مرداران سوزکا و دختر پوت .

کیر - Kira - اسم یک شمشیر .

کیرت - Kirt - اسم یک برکتشیر .

کیج پتی - کیج پتی - Kijapati - اسم یک راجه ، درست راجه پکرمادت .

کیر - Kira - سیمرخ (دروا) . کیر : کده سیمرخ را بقید کرد . . .

در خدمت اش ، به شرفی است (عیاس) . در اساطیر هندی عقاب و نالان و شش
است (شیکر) جانور حواری بهنو (عیاس) سرخ است بغایت قوی و پیکر
هو قدر مسافتی که قواصط دو یک چشم این سطح من کنند و او سرکبه
و شده است ، پادشاه مرغان است (پروک) پسر شیب ، نام پسر کرشن (اوپ) .

گایک - Gaike - اسم یکی از پسر پسر صدم شهر نام برهمن .

گایک - Gaike - پسر از استاد پادشاه که در او به عمل زندگی میکنند .

گنگ - Ganga - دریاچه شهر است که اهل هند در بزرگ دانستن آن
اعتقاد من نهاده اند (پروک) ، اسم یک رودخانه مقدس هند .

گندوبه - Gandhabe - اسم یک هند ، مؤلف کتاب برهت کفا .

گندیپ پند - Gandhipand - گندیپ و دین - Gandhipand - نامی که راضی شدن در کس وابسته
است (دروا) پندی و زن برهمنه خانوار خیمسکنیگر را قبول کنند و مادر و
پدر را در آن دخل نهاده (عیاس)

گورندسوامی - گورو - راجی - Govindaswami - اسم یک برهمن و پدر اشوکه دت
و جی دت .

گوندکوت - اسم یک کوه .

گودسین - گودسینا - Godhasena - اسم یک راجه .

گود - Gauda - اسم ولایت بنگ و بنگاله .

گورنگ - Gopala - اسم یکی از پنج زن دلاور .

گوشی دلی - Goshali - اسم یک نوع جنگ نامحوری .

گهر چند - گره چند - Gahachandra - اسم یک نامور پسر و پسر گهر چند .

گهر سین - گره سین - Gahesena - اسم یک نامور پسر و پسر گهر چند و اسم پسر دت
دت نام پقال .

گیان مد - گانی مدی - جتن مدی - Janasandhi - اسم یکی از چهار کس مزین
در چهار کوه عظیم جزیره تارکیل که اسفای باطن احوال آسمند و گذشته
و امان داند (دوبا) .

گپانی - دانشمند .

لاوانک - Lavanka - اسم یک شهر در نواحی بنگ در استان بهار و در نواحی شهر
سنگ دت و شار که بی نامور است (دوبا) کتاب کنشوارث ساگر و اسم نامور
سوم پادشاهت راجه پورو .

لاٹ - Lata - اسم یکی از نواحی هند در غرب کشور .

لاک - Laka - لکشی - Laksa - صد هزار .

لاک - Lac .

لیدور - Labdhasvata - اسم پسر رام و پناه اسم پناه ورام .

لجی - Lakami - صورت دولت (دوبا) الهه دولت .

لجین - Lakshmi - اسم یکی از چهار پسر راجه شرت و رادر رام چندره

- لادو — Lakshmi — اسم بک بقال ، جزو ست شیرین که هند را به خود با پیروی از
 برلج و بهر آرمیده غلوله سازند بهادر گوی (دروا) ، اسم بک توخ — Lakshmi
 لکش پور — Lakshapura — اسم بک شهر ،
 لکش — Lakshya — اسم خواهر کز لک ، نام دار ،
 لکش دت — Lakshadatta — اسم راجه لکش پور ،
 لکشونه — Lakshota — لباس ، عروسی را من پوشد ،
 لکش — Lanka — مرا ندوب (دروا) ، اسم بک جزیره در جنوب هند ،
 لکش — Lambaka — اسم بک — لکش ،
 لکش به — Lambajidra — اسم بک درو ، اسم حردار دیوان ،
 لکش — Linga —
 لکش — Lohajungla — اسم بک ابراهن در شهر مشرا ،
 لکش — Lohajungla — اسم بک شهر ،
 لکش وال — Lokapala —
 لکش — Lava — اسم پسر رام و سیتا ،
 لکش — Lakshya — اسم خواهر لکش ، برادر زاده لکش امیر ماران ،
 لکش — Lila — اسم بک کوه ، اسم زن راجه ودم ،
 لکش — Lalava — اسم زن مودیت و مادر سیتا ،
 لکش — Malayana — از خاندان مالدیو (دروا)
 لکش — Mayavati — اسم کشت عجم که دریا رتن دریا به ابراهن دت فرستاده
 بود ، اسم بک بهادر ،
 لکش — Maespara — اسم زن ارده لکش ،
 لکش — Manasavaga — اسم پسر بهادران ،
 لکش — Mandaka — مادوک — مرا باب رتن ، برا به لکش بزرگ (دروا)
 لکش — Malayan — اسم یکی از خاندان مالدیو .

- مالوات گن — گن — مالوان مالوات — Malawan Gana
- مالی — مانی — Malah — اسم انجمن اندو، اسم میهلیان اندو .
- مالو — Malahara — اسم یک راند هزار پشه و دوست — هزار و نند پشه دهگم
اسم یک درخت .
- مالوه — Malava — اسم یک ناحیه در هند وسطی .
- مالکدک — مالکدک — Malakdika — اسم یک شهر در کنار رود خاگه گنگ .
- مالری — Malri — اسم یکی از زنان هندو .
- مالریت — مالری دت — Malridanta — اسم یک شتر بازوگن .
- مالکدک — مالکدک — Malakdika — اسم یک شهر در کنار رود خاگه مقدم گنگ .
- مالی — Maliai — اسم یکی از فرزندان سولکا و دختر کچل .
- مالی سر — مالی — Malasaryar — اسم یک دیوی در یک طایفه گویه هم گوشت .
- مالیرال — مالی پادا — Malirapada — اسم یک ایله در جنوب سرلانده .
- مالوادو — Malayadhara — اسم یک شهر، اسم یک ایله اندام ایرانی .
- متر — متورا — Mathura — اسم یک شهر قدیمی در استان اوترا
پردیش (Uttar Pradesh) .
- متراس — متراس — Mitrasava — اسم ویر اسوان سرور طایفه هند .
- مجاور — مجاور — Mitiao — کره و بره یعنی معشوق زن اوردو
- مدن سچکا — Madanman chuka — اسم حرم تره من دت و دختر گنگه میاء اسم هم
ششم کتاب هندرت ساگر .
- مدارول — مدارول — Madaravati — اسم شهر مرزدهم کتاب هندرت ساگر .
- مدور — Madra — اسم یک ولایت .
- مدنی بالا — Madanabala — اسم یک شاعر در شهر پرانتیان .
- مدن دشا — مدن دانترا — Madanadantari — اسم زن راجه راج .
- مدن — اسم یک ولایت

- مدن - مدنا - Madanavena - اسم دختر اور روت در شهر مادانولیت اسم یکی از حرمهای
 مورج ارباب .
- مدن ایک - مدن لکنا - Madanalekha - اسم دختر راجه پرتاب مکت .
- مدن - مدنه دریش - Madhyam - اسم قسمت مرکزی هند .
- مدن رنگ - مدن رنگ - Madanavaga - اسم یک پادشاه ، اسم شوهر کنگ - مینا و
 هندو منچکا .
- مدن ور - Madanapuram - اسم یکی شهر در کوه منچال .
- مدن ارباب - Madanaprabha - اسم یکی از پادشاهان پادشاهان .
- مدن مینا - Madanavati - اسم دختر راجه - روت و حرم - مورج ارباب .
- مرگونی - مرگونی - Marigavati - اسم دختر راجه - روت ارباب . اسم زن - سیرانیک و
 مادر راجه و تیشور .
- مرگانک - مرگانک - Mriganka - اسم یک شمشیر ، اسم یک شیخ .
- مرگانیکی - مرگانیکی - Mrigankavati - اسم دختر راجه - روت ارباب .
- مرگونی - مرگونی - Mrigavati - اسم دختر راجه - روت ارباب .
- مرل - مرل - Marula - اسم یک قبیله ، نامده ، اسم رنگی Kerala که اسبوز
 Marula گویند .
- مریوت - مریوتی - Marubhuti - اسم پسر یوگندران وزیر و وزیر و خادم نرماندت .
- مردن - مردن - Maidana - اسم یکی از ده دلاور که سرزمین شرما آنها را به یک ارباب
 فرستاده بود .
- مردن - مردن - Maidana - اسم یکی از دلاورین شرما .
- مردیگ - مردیگ - Marudivaga - اسم یک دلاور ، اسم یکی از پادشاهان سهارنی - مورج ارباب .
- مرل - مرل - Marula - اسم یک قبیله در جنوب هند .
- مشنک - مشنک - Marukha - اسم یک راجه ، اسم مرد .
- مکزیله - مکزیله - Makaranda - اسم یکی از پادشاهان که در خانه او یکوم ، متکرام ، وراکوم
 آ لرم ، مردن ، مردن ، مردن ، و غیره نقل شده بودند ، اسم یک مقام .

مکتا	— Muktabada — اسم یک زن عابد .
مکتاپور	— Muktāpurā — مکتی اور ۔ مکتی دور ۔ اسم یک شهر او نام مذکور همانجا اسم یک جزیره (درویان دریا بمکت (دوبا)
مکتاسین	— Muktasina — اسم راجه مکتاپور .
مکرمشرا	— Makramashra — اسم مادر ویدیک نام شاهد در شهر مشرا .
مگد	— Magadha — اسم يك ناحیه در استان بهار، اسم قدیم مادجده حسب چهار آریا است.
مگدوشتر	— Magadhasthra — زادگاه مگد .
ملها	— Malaha — اسم یک کوه .
مارچ	— Malahara — اسم یک تپه و طایفه در شمال هند .
مالی اور	— Malavā — اسم سنویتی در زندگی مذکور اسم خواهر شراب و دختر اسوانی سرور طایفه مد .
سیندر	— Mandira — اسم يك جنگل .
سیروام	— Mandiravama — اسم يك دانشجو در تعویض صنعتی .
مندر	— Mandira — اسم يك جنگل .
منهار	— Mandara — کوه مندر که دو طرف جنوبی هندوستان آریا اسم يك شجره .
منوینی	— Manovati — اسم دختر چتراکر نام پسر شاه، اسم دختر تنکجه . اسم یکی از فرماندهای هرج و مرج اسم یک فرودش .
منزلا	— Manasala — اسم يك حوض . اسم یکی از افراد از مهلتا و دختر يك سرناسا .
منوارین	— Manavarina — اسم دختر سرناسا .
مشکت	— Manakata — اسم يك درخت که سرد اوجمی رنگبری میگرد .
منگلوان	— Mangalvani — اسم دختر قمبر (کیشور) .
منگی گت	— Mangalghata — اسم یک فیل .
منهور	— Manahara — اسم بزرگتر همانجا .

- مهاوین — Mahardhana — اسم یک پاتل در شهر ایلی .
- مهاویری —
- مهایای — Mahamaya — اسم یکی از راجگان دیتان ، اسم یک دالو ، اسم یک سردار دیتان ، اسم یکی از وازنده سهاوق سورج برهه .
- مهایکا — Mahallika — اسم دختر ارشاد (Prabhadra)
- مهاوید — Mahaviddhi — اسم یک سهاوق ، اسم وزیر سورج برهه که در نامه های دیتی بنام وکاشیه بوده است ، اسم یکی از وزرای سورج برهه که برای مهایای کتجر کنار و اوستا ارشاده شده بود .
- مهاویدم — Mahapadame — اسم یک عهده هوا تورد .
- مهاویدت — Mahabhata — اسم یک راجه دو چندان مردانه .
- مهاویق — Mahaviti — یعنی کسی که در مردانگی حساب و لوايت ندارد (دوها)
- مهاویته — Mahavita — اسم یکی از وزرای سورج برهه که سرخیل اوج مردانه ها بود .
- مهاویات — Mahotapata — اسم دیگر دوهن .
- مهاویک — Mahavika — اسم راجه دوم و یکی از چهار سهاوق که با شریته شرما ویک وریای و اوستا و کتجر کنار زاده بودند .
- مهای — Mahaya — اسم یکی از سردارانی که جنگ شرما و سورج برهه کشند شدند .
- مهایان — Mahayana — اسم یکی از دو دلاور پادشاه که شریته شرما را ترک نموده به سورج برهه آمدند .
- مهاکال — Mahakala — لقب شورا ، اسم یکی از سرداران گنان .
- مهاواره — Mahavaraha — اسم پادشاه تیر هور .
- مهاودرسک — Mahodarsamukha — اسم یکی از گنان و خاندان هند رانی (Ambika) اسم پاتل که گدر نام کنری .
- مهای — Mahaya — اسم یک دیت و منظوریش کرما صاحب شریته چهارم ، اسم یک امره

مادر	—	ممشوق زن +
منیکا	—	Menaka — اسم یک عورت (اوسرا) مادر شکفتا، مادر برم دوج .
میداور	—	Medhava — اسم یک از هشت مهارش (دلاور) که به یک پریاس رفته بودند ، ساکن کوه نادب .
میناک	—	Mainaka — اسم یکی از چهار کوه عظیم در جزیره نارتکول .
ناراین	—	Narayana — اسم رشن ، اسم یک از خداوان اساطیری .
نارد	—	Narada — پسر راما (نارادا) نام یکی از لوتنگان که در هانوق مشهور بود اینک نام یکی از مشهور کوه واسطه پنج مدم و خداوان می شده است و در اندازه ها درست ارشدن توصیف گشته و زورا بخارج جنگ می دادند . یکی از ریشموی ریک وید (وید) اسم خواننده دیو لوکا ، اسم یک ، و کیش .
ناگهمن	—	Nagasthaq — اسم یک ده نزدیک شهر مترا .
ناگشری	—	Nagasti — اسم مردم راجه دوم دت .
ناری چون	—	Nadi — نام رود ، نام رود .
ناگ بل	—	Nagabala — اسم یک کوه .
ناگ بن	—	Nagabana — اسم یک کوه .
ناگ شرم	—	Nagasharma — اسم یک راجه .
ناگ ارچن	—	Nagarjana — اسم پسر راجه جران .
ناپک	—	Napaka — اسم یک راجه .
نات	—	Nadi — نام رود .
نارتکیل	—	Narikala — در دریای هند جزیره ایست بزرگتر از همه جزیره ها (دورا) .
ننودت	—	Nnyodita — اسم سردار ، رانانی راجه و آشور و پدر کونک .
نناگر	—	Nadagiri — اسم ایل راجه (نند) و جاجان .
نندکور	—	Nadakuvara — اسم پسر کبیر و شوهر سوم روبا .

- نروان دت مین. — نروان دت چن Naravahanadattam — اسم اور چهارم کتاب
کاموت ساگر .
- نرد. — نرد. — Narmada — اسم یک رود خاله ندس .
- نروان دت. — نروان دت. — Naravahanadatta — اسم پسر راجه و تیسر و ملکه راموت .
- نرسنگ. — نرسا. — Narsimha — اسم یکی از پادگان پرشتان که دشمن راجه
دیگربادت بود .
- نرسک. — نراسک. — Nirasaka — اسم یک راجه سه چندان مردانه .
- نرپت. — نرپش. — Narapati — پادشاه رپه .
- نرواس پچ. — Nirvashpaja — اسم پسر راجه بیرج و جویگا .
- نرگت. — Nirghata — اسم یک راجه نیم مرده .
- نرول. — نرپه. — Nabhaya — اسم یک راجه زاده .
- نرسک. — نراسی. — Narasimha — اسم یک راجه سه چندان مردانه .
- نرادر شرما. — نرند شرمن. — Narasimhasrman — اسم یک راجه هفت چندان مردانه .
- نرسود. — Narsodha — اسم یک راجه .
- نرواس پچ. — Nirvashpaja — اسم پسر راجه بیرج و جویگا .
- نشرک. — نشرک. — Narthuraka — اسم یک کتری دوت شرکی دت .
- نشجیت. — Naschayadatta — اسم یک تاجر پسر در شهر اجن .
- نکرد. — banyasree — اسم یک نوع درخت .
- نکرت. — Niketa — اسم یک کوه .
- نگن دتس. — Nagnadesa — nagadeva name .
- نکرد. — نکرد. — Nayagrodha — اسم یک نوع درخت .
- نچ. — نچن. — Namueli — اسم سردار دانوان .
- ند. — Nandi — اسم خادم موادیه اسم یک راجه و اسم راجه پانلی پتره .
- ندود. — Nandidava — اسم شاکرت گنادیه .
- ندک کشیر. — ندک کشیر. — Nandakalatra — اسم یک جای مقدس در کشیر .

- نندون — Nandana — نندون و ن — نندونگاه هندو، گردشگاه اندرو، هر درخت میوه داره (جورگه)
- نندو — Nandio — اسم خادم خاص مهادو.
- نندکابتر — Nandikabatra — نندکابتر — اندکابر — اسم یکی از جاهای دلتی در کشور اسم بلد معبد در کشور.
- ننک — اسم پیکه راجه.
- نمش — Nahusha — نام یک راجه که پس از گروستن اندر در دست سلطنت می کرد.
- ننبرک — Nayanaka — اسم یکی از چهار بدوادران که شرنه شردا آنها را پیکه ورناس فرستاده بود.
- نم — Niyama — نگرانی میزهای که گرفتن است قرار داده و آن نیز ده نعم است: ۱. نپ ۲. تر ۳. رگ ۴. رختک ۵. نان ۶. ایش ۷. ویا ۸. عدالت ۹. سرور ۱۰. خری ۱۱. تپسیا ۱۲. مپ ۱۳. موج ۱۴. کد ۱۵. اسم یکی از در ویر اسمول مپس.
- نیراک — Niravaka — اسم یکی از سرداران که در جنگ شرنه شردا و سورج ویرا بر دست سحر دا کشته شدند.
- نیرت — Nirati — اسم یک دلاور که با اسر سپستانی و جنگ دیش جنگ در گرفت.
- والتپ — Valapi — اسم یک دوت که درین اشا بنام ورجات ویر ویدا شد.
- وایوبل — Vayubala — اسم یکی از چهار ده مهارتی دارد که بعد از دامودر فرستاده شده بودند.
- ویش — Vata — شهر کشانی را ویش نیز گویند، و از بنجیت ادین را خلق آن چهار راجه و شیشر می کنند، ویش نام مدگی است که زود هوش گیش است (دروا)، اسم یک جوان از اولاد کشی رگیشر.

[illegible]

(جوگ) و انداختن چیزها در آتش (اوپ).

هون — Huna — Huna — اسم یک کشور، قبیله، نامیده.

هونه دور — Hemapura — اسم یک شهر در گداز شیط.

هنگرو — Hayagriva — اسم یک دوت که در نشاء دوم نام مشرق و زهر سورج و ربه
مشهور گردید.

هینه وریه — Hemaprabha — اسم راجه شهر کاشین شرنگ.

هینه کوت — Hrakuta — اسم یک کوه.

هیناولک — Vajnavalkya — اسم یک درویش مرتاض که هنرموهنی
و اروتی می دانست.

یادشیر — Yudhishtira — اسم برادر بزرگ هاندرا.

یگ — یگ — یوگ — Yoga — عبارت است از فشاری معین از زمان که چهار

اسم مخالف در یک روز می آید است یک و آن هفت ده یک و است و هشت

هزار سال است. از آن که درازتر یک و نود و شش هزار سال است و شور

و هشت یک و است و چهار هزار سال. . . گاهی یک چهار یک و سی و دو

هزار سال. و همچنین درین چهار یک چهل و سه یک و است هزار سال می

باشد (جوگ) زمانه مبر. و آن از دور می چهار که عصر چنانکه به

دور آن گذشته (اوپ).

یگنی سوم — Yajnasoma — اسم یک برهمن که در یاج، زندگی میگرد.

یگینه دت — یگینه دت — Yajnadatta — اسم دوت و برادر یک برهمن. اسم

دوت یک برهمن هفای که نامشیر اهریانی گردید دوات شده بود.

اسم یک برهمن و زاده برادر سوم دت و می دت.

یم دت — Yamadatt — اسم یک اسب و اسم یکی از سه برهمن زاده.

یوگ لدا — Yogasada — اسم یک دیو.

یوگندر — Yogandhata — اسم وزیر راجه شانیک و پدر یوگندرجین.

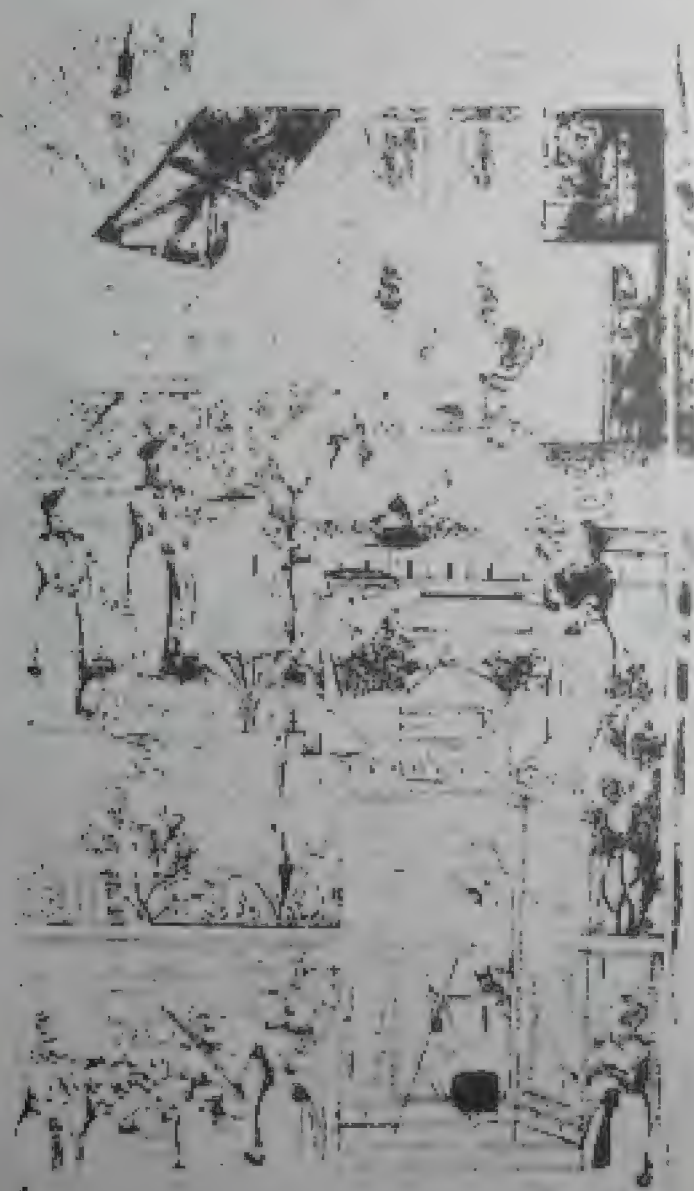
یوگینی — یوگینی — Yogini

یوگندراپن — Yוגندরাপন — اسم یوگندراپن وزیر و وزیر راجه و لشکر .

یوگیشور — یوگیشور — یوگیشور — Yוגেশ্বর — (یوگوت) دارای قوت باطن و اسم
یک راکشش .

یویشمین — Yוגিশমিন — اسم یک بنال زاده .

یو — یو — یو — Yוג — اسم یک فرشت .



یست و اگر چنان داد و بیداد می شود و خوب خدا کفرش را که در هر دو سلسله داشت



است و بعضی در پشت دست و پایی می نشست چون نمک داد و بیداد و بعضی چون در
 در پشت پا می نشاند و در دست و پایی می نشست و در دست و پایی می نشست و در دست و پایی می نشست
 و در دست و پایی می نشست و در دست و پایی می نشست و در دست و پایی می نشست
 و در دست و پایی می نشست و در دست و پایی می نشست و در دست و پایی می نشست
 و در دست و پایی می نشست و در دست و پایی می نشست و در دست و پایی می نشست

[illegible]

[illegible]

BIBLIOGRAPHY

1. Vatsashtari : A History of the Sanskrit Literature, Ram Narain Lal Allahabad, 1931.
2. Krishna Chaitanya : A New History of Sanskrit Literature, Asia Publishing House, 1962.
3. S. N. Dasgupta : A History of Sanskrit Literature, Vol. I, University of Calcutta, 1962.
4. Arthur A. Macdonell : A History of Sanskrit Literature : London MCM XXVIII (1928).
5. A. Heraschule Kerk : A History of Sanskrit Literature, Oxford, Clarendon Press, 1928.
6. N.M. Penzer : The Ocean of Story, being C.H. Tawney's Translation of Somadeva's Kathasaritsagara, Motilal Banarsai Das, Delhi, 1968.
7. Gwantha Lal Kaul : Kashmir Through the Ages, Chronicle Publishing House, 1962.
8. Dr. R. K. Pattnay : A History of Muslim Rule in Kashmir (1320-1819) People's Publishing House, 1969.
9. Mohibbun Hasan : Kashmir Under the Sultans, Iran Society, Calcutta, 1959.
10. P. N. Kaul Basugar : A History of Kashmir, Navin Press, Delhi, 1962.
11. Harman Eche : Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of India Office, Clarendon Press, Oxford.
12. Charles Rice : Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum.
13. M. Winternitz : History of Indian Literature, Vol. III, Part-I, Translated from the German with addition by Sukhdev Das, First Edition, 1963, Motilal Banarsai Das, Delhi.
14. Abdul Qadir Badayuni : Muntakhabat-Tawarikh, Asiatic Society, Poona, Calcutta, 1964.
15. Al-Badrizsi : Muntakhabat-Tawarikh, translated by W.F. Lane, Published by Asiatic Society, Calcutta, 1924.
16. Abdul-Qadir Sarwari : Kashmir Men From Adab to Larikh, Majma-e-Tarikh-i-Urdu, Samsat, 1968.
17. Dr. S.M. Abdullah : Musliman aur Sanskrit, Supplement of Oriental College Magazine, May, 1946.
18. Mostafa Khattiqdad Arbab : Dary-i-Amar Ms. No. 2642 (History), Darul Uloom Library, Hyderabad ; Ms. No. 1987, India Office Library, London.

found in this Persian version. Several faults were pointed to by the same persons. However a number of points may emerge from the comments of Abbās and Naṣir. It seems that in the original work the Persian version was named *Qasṣa*. When Naṣir and the editor, according to Naṣir, in the Kashmir version, was incomplete and the emperor had asked for completing the defect in the style and substance the manuscript written in Aḥmadnagar be presumed that it had revised the incomplete copy. It may be that Naṣir has misapprehended the fact of revision. When Naṣir was not concerned with the style of composition, he had accepted the incomplete Kashmir version.

Dr. Abū'l-Ḥ has mentioned the name of Fāz as one of the probable Persian translators of the *Arishatrasara*, which does not seem to be credible at all. Herman Ethé describes the following manuscript of the Persian translation of the *Arishatrasara* as follows: "The manuscript, whose name I do not repeat because, according to many authorities, it is likely the first form."¹ That too is not credible. The first few folios of the manuscript in Latin and Ethiopic are missing. That is why Ethé's view about the translator of the work is open to dispute.

Wherever there appears to be a clear difference in the Persian version and it has been corrected in the printed text. At some places the order of words is not accurate. They have also been corrected in the printed text. Generally Persian words have been printed as they are in the manuscripts. But some of the Sanskrit words have been written in a way that they do not resemble the original Sanskrit form. Such words have been printed with the help of the original Sanskrit text, while the form found in the manuscripts have been given in the glossary and footnote. Sanskrit words have been printed with the help of Persian alphabets, but in the glossary they have been transliterated properly in the Roman script. Some of the Sanskrit names mentioned in the *Arishatrasara* could not be traced in the original Sanskrit text. Thus it became difficult to give their correct transliteration.

We are thankful to the authorities of the Aligarh Muslim University for sponsoring the publication of *Arishatrasara*. We are also thankful to Dr. Iqbal Ahmad and other friends who have helped us in editing it.

Tara Chand
and

S. A. H. A. H.

a more faithful version in plain and simple language. (The latter adds that he was selected for this task on account of some translations from Hindu works previously made by him for Akbar.) The catalogue of the India Office Library gives his full name as Mirza Mirza Khwajad al-Din al-Abbasi,⁶ while on another page he writes Mirza Mirza (Shah) al-Khatib al-Din al-Abbasi.

After writing about the nature of his version, he says:

"The object of the author of my book is to communicate his ideas primarily to those who speak that language. Hence, the subject-matter in this book is more than one degree of vulgarised. This would be specially so, if the book is intended for the common man. The writer should, therefore, avoid the use of words from any other language, in order to insure comprehension. Some imperfect writers, however, waste ink and paper by introducing Arabic words in their Persian texts. The *Abshakhat* abridged by Samsa' al-Bhar, a Kashmiri historian, was translated by some one into Persian, at the instance of Ismail Zangal Akbar, the son of the ruler of Kashmir. But the translator had used Arabic words abundantly, rendering the text incomprehensible for the common people. Its meaning could not be easily grasped by scholars also, because of its defective style. During the reign of Burhān al-Mulk at Lahore, the royal command of the Shāhin of God was received to the effect that among the worshippers of the sky like count, Mirza Mirza Khwajad, to rewrite it in simple and pure language. The assignment also involved the deletion of irrelevant material while keeping the work intact."⁷

In the light of the above, the text referred to cannot be considered as an independent work of Mirza Khwajad al-Din. Instead, it goes to prove that he was not the original translator. It is, however, difficult to ascertain the extent of its deviation from the original translation.

The *Abshakhat* comprises a series of legends, fables, and moral lessons, most of them known in the Persian translation. The books and chapters have been called into existence with some carelessness.

The First Book (*Abshakhat*) consists of the stories of Śiva and Parvati, Varāha, the tortoise and the lotus pond, Ajāmirīya, Paśupatana and Mahāyuga. The Second Book (*Wāq'at al-Jah*) tells the stories of King Dharmata, Śakuntalā and Mārgaśyāma, King Chakradharm, Bāgash, Dhamar, the Cripple Deformed Child, Rumi. The Third Book (*Amshak*) contains the stories of the Cripple Prince, the Hypocrite, Asatī, the Blind, the Loving Couple, the Bird of Separation, Parvata, Śakuntalā and Upasanta, Kuntī, Urvashī, Vihāvana, Samsaprabhā, Arjuna, Vātsakya, Devanta and Prānātha.

The Fourth Book (*Amshak*) contains and describes the stories of Devanta, Prānātha, Janatavahana and Samsaprabhā, etc. The Fifth Book (*Amshak*) deals with the story of the Golden City. The Sixth Book (*Amshak*) contains the stories of King Dharmata and his wife Nāgashī, the Seven Brahmins, the Two Nāgashī, King Vihāvana and the Two Brahmins, the Son in Prison, Śakuntalā and Śakuntalā, the Prince and the Merchant's Son, the Prince and the Prince's, Kartavya and her friend Mother-in-law, Janavah, Dāra and Asatī, Vātsakya and his seven Jewish Companions, Kāshyapīya, Śrīyama, Mahamuni, the King,

6. Vol. I, p. 130.

7. Vol. II, p. 725.

8. Vol. III, p. 130.

9. Vol. IV, p. 130.

Of the two Kashmiri versions, *Ashtameyavagana* is considered to be superior in "taste and style," the latter being judged as "attractive and popular".

The relation between the *Ashtameyavagana* and the Pahlavi version of the *Pañchavimśati* will become clear from the following extract of Mahabharat:

"The *Ashtameyavagana* also contains 14 stanzas (1-14) a re-visit of the first three books of the *Pañchavimśati* which books had the same form in Sanskrit as they did when they were translated into Pahlavi."¹

The *Ashtameyavagana* was translated into English by C. H. Twiss (1817-1872) with the title "The Ocean of Story" (Vol. 5, 6). Twiss added two English versions containing an introduction, a terminal poem, and three supplementary stanzas. This was followed with a foreword by Sir Richard Francis Twiss. It became revised and enlarged edition in 1872, and was published in 1873. Since then, hardly a work appears in the KPIB for illustration or representative works, and its publication was sponsored by the Council, National Educational, Scientific and Cultural Organization, and the Government of India as a part of the Indian Translation Series. As a consequence, an Indian reprint was brought out in 1966.

Beside the two Kashmiri versions of the *Ashtameyavagana*, there is also a Nepal version of its Sanskrit translation, named *Śrīkṛṣṇaśāstrakavya* (The Composition of the Verses of the *Ashtameyavagana*). This version was reported by H. Bhattacharya in the 1870s, and was A.D. but was discovered as late as in 1893 in Nepal. The incomplete MS. of this version consisted of 58 stanzas containing 472 stanzas. It is, however, assumed that the original consisted about 2500 stanzas. It may also be noted that this version differs considerably from its Kashmiri counterparts. Bringing out the importance of the Nepal version and bridging the difference between this and the two Kashmiri versions, Dasgupta says:

"At one time it was thought that these Kashmiri versions derive directly from the Prākṛit original, but the idea has not been discarded, not only from the comparative evidence of their contents but also in view of the discovery of the *Śrīkṛṣṇaśāstrakavya*. In the absence of the original work, an attempt at its literary copy would be futile. Each of the three adaptations have their own characteristics, which may or may not have been inherited from the original. Kāśemendra's abridged compilation is rapid, dreary and unimaginative, except in ornamental passages, which doubtless show the influence of the *Kāvya*. Somadeva's larger and more popular manuscript has been rightly praised for its immensely superior quality of vivid storytelling, and its elegantly clear, moderate and appropriate style. Bhattacharya's abstract, considered nearer to the original, is marked by a sense of proportion both in matter and manner, rapid narrative, power of characterization and simple description as well as by a more bourgeois spirit and outlook suited the popular tale; but in spite of these qualities it is of a somewhat prosaic cast!"²

Beside these three, there are other versions also of the *Śrīkṛṣṇaśāstrakavya* which have not been properly studied as yet.³

1. A History of Indian Literature, p. 124.

2. Ibid.

3. A History of Indian Literature, p. 125.

4. A History of Indian Literature, Vol. 5, pp. 36-38.

5. A History of Indian Literature, Vol. VII, Part 1, p. 100.

Introduction

The cultural traditions of Iran and India are linked together not only because the two belong to essentially the same ethnolinguistic family, but also because both have obtained sustenance from the same source of folklore from ancient times. The stories of the *Panchatantra* for example, spread to Iran from India and consequently enriched the treasure-house of world-literature. Penzer writes :—

"India is indeed the home of story-telling. It was from here that the Persians learned the art, and passed it on to the Arabians. From the Middle East the tales found their way to Constantinople and Venice, and finally appeared in the pages of Boccaccio, Chaucer and La Fontaine. It was not until Bonfay wrote his famous introduction to the *Panchatantra* that we began to realise what a great debt the Western tales owed to the East."¹

Though the significance of the *Panchatantra* in the folk-literature of the world is now being increasingly recognized, there is another important collection of stories which has, as yet, not received adequate recognition. Known as the *Kathasaritsagara* (The Ocean of Streams of Story), it still awaits the genius of a Burzoe to bring out its intrinsic worth. This task has been rendered difficult because its earliest and original version, the *Brhatkatha* (The Great-Tale) has been unfortunately lost to us. Keith says :—

"There is no doubt that one of our really serious losses in Indian literature is the disappearance of the *Brhatkatha* of Gunadhya, a work which ranked beside the *Mahabharata* and the *Ramayana* as one of the great store-houses of Indian literary art."²

Brhatkatha and its Sanskrit translations are closely related to the *Panchatantra*. Dasgupta writes :

"The various important recensions of the *Panchatantra* have been classified into four main groups, which represent diversity of tradition but all of which emanate from the lost original. The first is the lost Pahlavi version, from which were derived the old Syriac and Arabic versions, and it was through this source that the *Panchatantra*, in a somewhat modified form, was introduced into the fable literature of Europe. The second is a lost North-Western recension, from which the text was incorporated into the two North-Western (Kashmirian) Sanskrit versions of Gunadhya's *Brhatkatha*... The third is the common lost source of the Kashmirian version entitled *Tantrakhyayika*, and of the two Jaina versions, namely, the *Simplicior Text* and the much amplified *Ornatior Text*, called *Panchakhyana*... The fourth is similarly the common lost source of the Southern *Panchatantra*, the Nepalese version and the Bengali *Hitopadesa*."³

The *Brhatkatha*, consisting of about 700,000 stanzas, was probably composed in the

1. The Ocean of Story, Introduction, pp. XXXIV-V.

2. A History of Sanskrit Literature, p. 266.

3. A History of Sanskrit Literature, Vol. I, pp. 88-90.

On the Auspicious Occasion of
Golden Jubilee of India's Independance

And

18th Glorious Anniversary of the Islamic Revolution of Iran

DARYA-E-ASMAR

Persian Translation of Katha Sarif Sagar

(Persian Translation of Katha Sarif Sagar)

- Name of Book* : DARYA-E-ASMAR
(Persian Translation of Katha Sarif Sagar)
- Translated by* : Mustafa Khaliqdad 'Abbasi
- Edited by* : Dr. Tara Chand And Prof. Syed Amir Hasan 'Abidi
- Published by* : Persian Research Centre, Office of the Cultural Counsellor,
Islamic Republic of Iran, New Delhi
- Year of Printing* : 1375/1997
- Cover Design* : Majid Ahmadi
- Printed at* : Pressworks, 30 Truck Parking Centre, Delhi 110 054
- Price* : Rs. 300/- (Rupees Three Hundred)

DARYA-E-ASMAR

(Persian Translation of Katha Saritsagar)

By

Mustafa Khaliqdad 'Abbasi

Edited by

Dr. Tara Chand

And

Prof. Syed Amir Hasan 'Abidi

Published by

The Aligarh Muslim University, India

Under the Govt. of Islamic Republic of Iran's Publication Grant

1375/1997